

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

**نقش ائمه
در احیای دین**

فهرست مطالب

۵۶ فصل اول
۵۶ مراحل ظهور یا مراتب وجودی اسلام
۶۱ بخش اول: تحریف و ابعاد آن در امم گذشته
۶۱ اسباب تحریف در امم گذشته
۶۴ تحریف در شریعت امت بازپسین (امت اسلام)
۶۵ امت اسلام جاپای امم پیشین می گذارد
۶۶ پیامبر و نشر سنت
۶۶ امر به نقل احادیث:
۶۹ امر به نوشتن احادیث (سنت مکتوب)
۷۰ سنت همدوش قرآن
۷۳ بخش دوم: آغاز اولین مرحله تحریف
۷۶ درجبهه حق و حقیقت
۸۳ علل منع نشر حدیث
۸۳ دو گفتار مهم از ابوبکر و عمر
۹۲ داستان قلم و دوات

- ۱۰۱ لعنت های بیجا.....
- ۱۰۳ تحقیق در روایات سب و لعن.....
- ۱۰۸ پیامبر (ص) با امور دنیا آشنا نیست.....
- ۱۱۲ پیامبری که دچار فراموشی می شود.....
- ۱۱۲ در قرآن.....
- ۱۱۶ شخصیت واقعی ابوهریره.....
- ۱۱۸ بخش چهارم: کوشش برای شکستن شخصیت پیامبر (ص).....
- ۱۱۹ شخصیت پیامبر از یک انسان عادی پایین تر می آید.....
- ۱۲۲ پیامبر در مجلس عروسی کنار عروس می نشیند^{۱۴۱}.....
- ۱۲۳ بررسی احادیث جعلی.....
- ۱۲۵ پیامبر خدا (ص) در چنگال سحر.....
- ۱۲۷ پیامبر ایستاده بول می کند:.....
- ۱۲۷ پیامبر گوشت قربانی بت می خورد:.....
- ۱۲۹ شکستن شخصیت پدران پیامبر.....
- ۱۲۹ مسابقه پیامبر و همسرش^{۱۶۰/۱}.....
- ۱۳۰ نزول آیات تیمم.....
- ۱۳۲ بررسی و تحقیق در حدیث (تیمم).....
- ۱۳۴ شأن نزول آیه تیمم کدامیک از حدیث های نقل شده می باشد؟.....
- ۱۳۶ واقعیت مسأله.....
- ۱۳۸ نظری به اسلام شناسی اروپاییان.....

۱۴۱ فصل سوم
۱۴۱ بخش اول: مرحله سوم تحریف
۱۴۱ تشکیک در وحی
۱۴۱ چگونگی نزول وحی در مکتب خلفا
۱۴۳ ارزیابی روایات
۱۴۴ قضاوت قاطع قرآن کریم
۱۴۴ بررسی پنج آیه از قرآن کریم
۱۵۰ اسلام شناسان غربی، و روایات نزول اولین وحی
۱۵۲ بخش دوم: در انتظار پیامبر خاتم (ص)
۱۵۲ دیر بحیرای راهب
۱۵۳ دومین سفر به شام
۱۵۵ دانای ایران (سلمان فارسی)
۱۵۶ ابن هیبان شامی
۱۵۶ عمل به وصایای ابن هیبان
۱۵۷ مخیریق و عبد الله بن اسلام
۱۵۷ عالم متعصب یهودی (زبیر بن باطا)
۱۵۹ مقایسه روایات مکتب خلفا با روایات موجود در مکتب اهل بیت (ع)
۱۶۲ بخش سوم: افسانه غرانیق در مکتب خلفا
۱۶۳ روایات طبری در تفسیر «تمنی» و «امنیه»
۱۶۳ بخش اول از روایات طبری

- عوامل تحریف ادیان ۲۳۹
- جعل حدیث (به صورت گسترده) ۲۴۱
- فرزند منصور دوانیقی، مهدی امت معرفی می شود ۲۴۲
- کبوتر بازی ممدوح می شود ۲۴۳
- فرمان رسمی جعل حدیث ۲۴۴
- فرمان شدت می گیرد ۲۴۵
- صدور فرمان سوم ۲۴۶
- حدیث یوم الدار ۲۴۷
- روایات طبری و سیوطی ۲۵۳
۵۴. محمد بن شهاب زهری و قتاده: اینان از تابعین بوده اند و از عصر پیامبر بسیار دور بوده اند. ۲۳۶ ۲۵۴
- یک دروغ شاخ دار ۲۵۵
- بر بالای کوه صفا ۲۵۶
- روایات موجود در مکتب اهل بیت ۲۵۷
- غرض اصلی جاعلین ۲۵۹
- زمان ساختن این روایت ها ۲۵۹
- حدیث مدینه العلم ۲۶۰
- «من شهر دانش هستم، و علی در آن شهر می باشد. پس آن کس که اراده این شهر را دارد، باید از در آن بیاید.» ۲۶۰
- حدیث شباب اهل الجنة ۲۶۱

- ۲۶۱ «حسن و حسین، آقایان جوانان اهل بهشت هستند.»
- ۲۶۲ بخش دوم: جعل اخبار نادرست درباره امیرالمؤمنین (ع).
- ۲۶۴ حدیث اول.
- ۲۶۴ حدیث دوم.
- ۲۶۵ حدیث سوم.
- ۲۶۸ حدیث چهارم.
- ۲۶۹ ارزیابی حدیث چهارم.
- ۲۷۰ حدیث سازی سمره بن جندب.
- ۲۷۲ بت ها باید شکسته شوند.
- ۲۷۶ بخش سوم: حضور علمای اهل کتاب در متن جریان حدیث سازی.
- ۲۷۶ مقدمه.
- ۲۷۹ قصاصون (قصه گویان).
- ۲۷۹ تمیم داری، عالم مسیحی، سخنگوی جهان اسلام.
- ۲۸۰ سابقه تمیم داری.
- ۲۸۲ نفوذ در مکتب خلفا.
- ۲۸۳ حدیث جسّاسه^{۳۸۸/۱} و دجال.
- ۲۸۵ بررسی حدیث.
- ۲۸۷ اسلام شناسان غرب و حدیث جسّاسه.
- ۲۸۸ در راه شناخت بیشتر تمیم داری.
- ۲۹۰ قصاصون در زمان حکومت امیرالمؤمنین علی (ع).

- کعب الاحبار ، عالم یهودی ، مفسر قرآن ۲۹۱
- شاگردان کعب ۲۹۵
- نفوذ کعب در مقامات رسمی ۲۹۶
- حافظان اسلام در برابر کعب الاحبار ۲۹۹
- چرا کعب الاحبار مورد توجه قرار می گرفت ۳۰۱
- سؤال مرد تمیمی از «و الذاریات ذرواً» ۳۰۳
- صحابیان ساخته خیال سیف ۳۰۷
- عبدالله بن سبا و سبائیان ۳۰۸
- راویان (حدیث) ساخته خیال سیف ۳۱۱
- ایام ساختگی سیف ۳۱۱
- جنگ ها و لشکرکشی های ساخته سیف (در رده و فتوح) ۳۱۲
- جنگ اخابث ۳۱۳
- جنگ الیس و فتح امغیشیا ۳۱۴
- خرافاتى که سیف همانند معجزه ساخته است ۳۱۶
- تحریف در اسامی ۳۱۷
- روایت های سیف در کتب وزین مکتب خلفا^{۴۳۳} ۳۱۸
- علت انتشار دروغ های سیف در کتب معتبر مکتب خلفا ۳۱۸
- فصل ششم ۳۲۲
- روایات مکتب خلفا در کتب وزین مکتب اهل بیت (ع) ۳۲۲
- فریب خوردن امیرالمؤمنین (در جنگ جمل) ۳۲۲

۳۲۴	افسانه آیات افک(در شأن عایشه).....
۳۲۴	کنترل طائر روح پیامبر(در کنار حمیرا).....
۳۲۶	غزالی را بهتر بشناسیم.....
۳۲۷	افسانه آغاز آفرینش.....
۳۲۹	علت استناد شیخ مفید به روایت های سیف.....
۳۳۰	لزوم اهتمام علمای اسلام به تاریخ و سیره.....
۳۳۳	خاتمه.....
۳۳۳	شرایط رجوع به منابع اولیه اسلام.....
۳۳۵	علاج درد.....
۳۳۷	منابع.....

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه:

قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا و من اتبعني يوسف/ ۱۰۸

بگو این راه من است که خودم و هرکس که از من تبعیت می کند را با بینایی خاصی دعوت به الله می کنم. بی گمان هیچ مکتبی به اندازه اسلام به اندیشه و تفکر اهمیت نمی دهد. منزلت اندیشمندان و عالمان در مکتب اسلام تا جایی است که قرآن کریم می فرماید:

يرفع الله الذين آمنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات مجادله / ۱۱

و در مقابل، کسانی که از قوه عاقله بهره برداری نمی کنند بعنوان پست ترین موجودات معرفی شده اند.

ان شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمَّ الْبِكْمِ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ انفال/ ۲۲

در عظمت دانش در اسلام همین بس که در اولین آیات نازل شده بر پیامبر اکرم(ص) سخن از علم و خواندن، قلم و دانستن است. قرآن کریم می فرماید: آنانکه به ابزار شناخت و آگاهی یعنی قلب و چشم و گوش مجهز گردیدند اما از این ابزار در جهت فهمیدن و درک حقایق و بصیرت یافتن استفاده ننمودند چون چارپایان بلکه پست تر از آنها می باشند.

ولقد ذرأنا لجهنم كثيراً من الجن والإنس لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم
آذان لا يسمعون بها ولهم اعین لا یبصرون بها اولئک کالانعام بل هم اضل

اعراف/ ۱۷۹

چشم باز و گوش باز و این عمی حیرتم از چشم بندی خدا
اسلام دستور می دهد که انسان داستانهای گذشتگان را بداند و از سرگذشت
آنان با خرد ورزی عبرت بگیرد.

لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب یوسف/ ۱۱۱

مطالعه کتب گذشتگان، سیر در احوال آنان، شنیدن گفتار و منطق دیگران رمز
آزادگی و پیشرفت و تعالی در اسلام است.

فبشرعباد* الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه زمر/ ۱۷-۱۸

از دیدگاه اسلام کسانی که بصورت کورکورانه از نیاکان و گذشتگان خود
پیروی می کنند و حاضر به شنیدن و تفکر در کلام دیگران نیستند محکوم به
نابودی و سقوط اند.

وإذا قیل لهم اتبعوا ما أنزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آبائنا اولوکان آبائهم
لا یعقلون شیئاً ولا یتهدون بقره/ ۱۷۰

وقالوا لو کنا نسمع اونعقل ما کنا فی اصحاب السعیر ملک/ ۱۰

با این همه تجلیل از تعقل و اندیشه، کسب علم و دانش، دعوت به آزادی
فکری و تسلیم نشدن در مقابل هرکلام و قلم، اسلام انسان را بی نیاز از وحی نمی
داند و این نیاز نه یک تعبد محض است که خود عقل بر آن اعتراف دارد.

فَسئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ نحل ۴۳

چه بسیار علوم و دانشهایی که تنها بوسیله رسولان الهی که واسطه فیض پروردگار به انسان بوده اند بنیان گذاری و پی گیری شده است. پیدایش و رواج علمی چون ادبیات، فقه، اصول و اخلاق نظری، تفسیر و حدیث و بسیاری از علوم انسانی در همین راستا قابل توجیه است.

اینکه قرآن کریم می فرماید:

يا ايها النبي إنا أرسلناك شاهداً ومبشراً ونذيراً وداعياً إلى الله بإذنه وسراجاً منيراً

احزاب / ۶۶ در همین راستا است.

این آیه شریفه نشان می دهد که هدف اصلی انبیاء مخصوصاً خاتم آنان دعوت الی الله است، و البته این کاری است که از عهده احدی جز انبیاء بر نمی آید، چه آنکه خدا را شناختن و مسیر را تشخیص دادن و برنامه مسیر را دانستن و آنگاه بشر را بسوی خدا حرکت دادن و به مقام قرب او رساندن کار هر کس نیست و لذا فرموده است:

وداعياً إلى الله بإذنه دعوت به سوی الله باید با اذن او باشد که این اذن شامل:

هم اذن تکوینی است یعنی ساختمان وجود پیامبر را طوری ساخته و نوری در درون آن قرار داده که خدا را چنانکه باید می شناسد، مسیر را هم می داند و هم از برنامه مسیر آگاه است بنابر این از جانب خداوند مأذون است.

و ما ينطق عن الهوى إن هو الاوحى يوحى^{۱۱} نجم ۳/

و هم باید با اذن تشریحی باشد. چرا که او حق ندارد از خود کلمه ای را اضافه یا کم نماید، باید کاملاً در راستای فرامین و دستورات الهی به هدایت مردمان بپردازد.

و لو تقول علینا بعض الا قایل لا خذنا منه با لیمین ثم لقطعنا منه

الوتین الحاقه/۴۴-۴۶

اذن خدا همان منصب نبوت و امامت است که از جانب خدا به اشخاص معینی داده شده است. اینجاست که دیگران از هر طایفه ای که باشند بدون اذن اند. فلاسفه با براهین عقلی و عرفا براساس کشف و شهود ادعای دعوت الی الله دارند، اما چون از جانب خدا مأذون نیستند، اشتباهات فراوان دارند و اختلافشان با یکدیگر دلیل روشنی بر آگاه نبودن ایشان است، مگر آنکه خود را کاملاً در مسیر دعوت انبیا قرار دهند و فقط در آن جاهایی که منطبق و هماهنگ با تعالیم انبیاء اند علوم بشری را بروز دهند و به بیان دیگر بخواهند از تعالیم انبیا تأییدی بر یافته های بشری بگیرند. چنانچه در آیه شریفه از جمله صفات پیامبر اکرم(ص) سراج منیر است. معلوم می شود راه به سوی خدا تاریک است و مشکلات و پیچیدگیها و گودالهای ظلمانی دارد اگر تاریک نبود سراج و چراغ نمی خواست و چنانچه فرمود:

کتاب انزلناه الیک لتخرج الناس من الظلمات الی النور^{۱۳} ابراهیم/۱

این تاریکی ها و مشکلات را هم شیطان بوجود آورده است. او قسم خورده که سر راه آدمیان بنشیند و آنها را به ضلالت وا دارد.

قال فبما اغويتني لا قعدن لهم صراطك المستقيم^{۱۴} اعراف ۱۶/

اگر دانشمندان بخواهند در این مسیر نقشی داشته باشند تنها در دو جهت می توانند این نقش را ایفا نمایند، یکی روشن کردن راه انبیاء و آنچه را که انبیاء به آن دعوت کردند، دوم پاسخگویی در برابر شبهات منکرین و معاندین و به عبارت بهتر جلوگیری از ایجاد انحراف در دعوت انبیاء. مانند راننده ای که هم باید به وسیله ی پدال گاز و کلاچ اتومبیل را به جلو براند و هم آنکه به وسیله فرمان و ترمز و دیگر ابزار باز دارنده اتومبیل را از انحراف در مسیر باز دارد. از صدر اسلام تاکنون علما اعم از فقها، مفسران، محدثان و محققان دینی در هر دو زمینه تلاشها نموده و در گفتار و یا نوشتار خود، این دو جهت را تعقیب نموده و علوم الهی را نشر داده و شاگردان زیادی نیز در حوزه خود تربیت کرده اند.

دانشمند بیدار، آگاه، فرزانه، نکته سنج و مدقق زمان ما حضرت استاد علامه عسکری^{۱۵} یکی از این شخصیتهاست که به حق عمر با برکت و شریف خود را مصروف زدودن غبارها و انبوه بدعتهایی که بر تارک اسلام عزیز نشسته نموده است. ایشان که یکی از نادر دانشمندان برجسته ی زمان ماست و در علوم گوناگون اسلامی از فقه و علوم قرآنی و تفسیر گرفته تا عقاید و مباحث اجتماعی و سیاسی به ویژه تاریخ اسلام و سیره معصومین(ع) از عمق ویژه ای برخوردار می باشند، با الهام از حدیث شریف «إِذَا ظَهَرَ الْبَدْعُ فِي أُمَّتِي فَلِيْظْهَرِ الْعَالَمُ^{۱۶} علمه» کافی ۵۴/۱ از دانش عمیق خود بهره ها گرفته تا توانسته اند

محققانه راه و خط صحیح دین را که حاصل تلاش ائمه طاهرین (علیهم السلام) در احیاء دین خدا و اسلام ناب محمدی می باشد را به نسل سرگردان امروز و تشنگان حقیقت منتقل نماید. بدون تردید اگر کسی با ذهن صاف و خالی از همه تعصبات و عادت های غلط، تنها به قصد پیدا کردن حقیقت، آثار این محقق فرزانه و یگانه دهر را مطالعه نماید می تواند به راحتی راه مرضی الهی را پیدا کرده و سعادت دنیوی و اخروی خود را تضمین نماید.

کتاب حاضر که اکنون پیش رو دارید حاصل تلاشی است دوباره که برای تهذیب، تدقیق در ابواب و چینش جدید مطالب کتاب وزین نقش ائمه در احیاء دین (از مهمترین آثار استاد علامه سید مرتضی عسکری) با نگارشی نو انجام گرفته است. امید است بتواند جایگاه خود را در میان نسل نو پیدا نماید.

لازم به ذکر است که این حقیر مراحل ذیل را در تنظیم مجدد این اثر نفیس به انجام رسانیدم.

اولاً: آنچه از مطالب، به عنوان تکرار غیر لازم در تألیف یک کتاب موردی ندارد، و مربوط به سخنرانی ها بوده است، حذف گردیده است.

ثانیاً: در چینش مطالب برای آنکه نظم منطقی بهتری بر قرار شود کمی تجدید نظر شده، جابجایی هایی صورت گرفته است، و احیاناً در مواردی انشاء جدیدی اضافه گردیده است.

ثالثاً: تلاش حداکثری شده است تا عناوین مطالب حفظ شود اما به جهت گویا شدن و تسریع در پیدا کردن مطالب عناوینی نیز تغییر یا اضافه گردیده است.

رابعاً: به صورت خیلی نادر روایتی در راستای تأکید و تایید بر کلام اضافه شده است.

خامساً: بارها مطالب، مطالعه شده، ویرایش و دخل و تصرف های اندک به جهت سلیس و روان شدن کلمات انجام پذیرفته است.

با توضیحاتی که داده شد می توان گفت یکی از ویژگی های بسیار قابل توجه این تلخیص و ویرایش که آن را در نوع خود کم نظیر نموده است، عبارت از عدم خلل در مطالب اصلی و جهت گیری کتاب می باشد؛ به طوری که خواننده این تلخیص اگر مراجعه به اصل کتاب نماید و آن را به طور کامل مورد مطالعه قرار دهد چیز زیادی فراتر از آنچه در تلخیص از آن بهره برده به معلومات او اضافه نمی شود. به عبارت دیگر این تلخیص و ویرایش توانسته است اصل کتاب را تقریباً به یک چهارم (ربع) تقلیل داده آن را به خواننده تقدیم نماید.

در پایان از تمام خوانندگان فهیم و اهل تحقیق می خواهیم، آنچه از اتقان و استحکام در کلام می بینند، آن را نتیجه تلاش های شبانه روزی استاد فرزانه علامه عسکری و زحمات بی شائبه ی جناب آقای ع جاودان که جمع آوری و تنظیم سخنرانی های استاد را بر عهده داشته اند گذاشته و هر آنچه از ضعف و نقص در کلام می بینند را حمل بر ضعف قلم و قصور در فهم این حقیر نموده به دیده اغماض بنگرند؛ و با تذکرات عالمانه و دلسوزانه در رفع نواقص و اشتباهات آن گام بردارند.

امید است که خداوند به همه عزیزانی که در این راه قدم برداشته و در راه اعتلای اسلام عزیز و مذهب حقه اهل بیت تلاش و سعی نموده اند و فرزندان

عزیزم آقای احمد زمانی رهبر که در تمام مراحل تنظیم، همکار و همیار من بوده اند، اجر و ثواب جزیل عنایت فرماید و بر توفیقاتشان بیفزاید.

الاحقر محمدحسین زمانی رهبر

طهران ۱۳۸۶ مطابق ۱۴۲۹ ق

پیش گفتار

پیش بینی پیامبر خاتم (ص) از سر نوشت اسلام

قال رسول الله (ص):

«سیأتي زمان علی امتی لایبقی من القرآن الارسمه ولامن الاسلام الا اسمه

یسمون به وهم ابعدا الناس عنه»^{۱۶۱}

زمانی برامت من خواهد آمد که از قرآن جز رسمش-خط و نوشته- و از اسلام جز نامش نخواهد ماند مردمان به این نام-مسلمان- نامیده می شوند، ولی آنان از همه کس از اسلام دورترند.

با برخورد به این پیشگویی سوالاتی خود نمایی می کند:

- مگر اسلام در زمان پیامبر به چه شکل بوده است.
- این اسلام بعد چه شده که از آن جز اسم باقی نمانده یعنی چه تغییر و تحریف های دینی در آن واقع شده است.
- امروز چگونه می توانیم به حقیقت اسلام دست پیدا کنیم و اصولاً نقش ائمه معصومین (ع) در حفظ حقیقت اسلام چه بوده است و آن بزرگواران چگونه آن را به میان امت باز گرداندند و خلاصه اکنون چه باید کرد؟

سلسله مباحثی که در این نوشتار آمده جهت پاسخگویی به سؤالات مذکور است که دو هدف عمده را دنبال می کند:

- اثبات بدعت ها و تحریفهایی که در دین (اسلام) انجام گرفته است بطوریکه جز اسمی از اسلام و خط و رسمی از قرآن باقی نگزاردند.
- مجاهدتهای ائمه معصومین (علیه السلام) در زدودن این بدعت ها و تحریف ها و برگرداندن اسلام حقیقی به متن جامعه از مجموع این مباحث همچنین در خواهیم یافت که پیامبر اسلام (ص) با یک یک ائمه طاهرین (ع) دارای وحدت عمل و هدف بوده اند و یک نوع سنخیتی با هم داشته اند که با دیگران نداشته اند.

این بحث که اولین بار بدین شکل و تفصیل طرح می شود نیاز به مقدماتی دارد که به عنوان زیر بنایی برای آن، لازم است چند اصطلاح اسلامی را به طور دقیق بررسی کنیم.

اصطلاحات اسلامی

اصطلاحات اول، دوم و سوم

بررسی سه واژه «اله»، «الله»، «عبد» در لغت عرب و قرآن

• واژه اله:

این کلمه از ریشه آله بر وزن کَتَبَ به معنای عَبد گرفته شده و دارای دو معنی می باشد:

۱- ستایش کرد و پرستش نمود.

۲- اطاعت کرد و فرمان برداری نمود.

و چون اله به معنای اسم مفعولی مانند کتاب به معنای مکتوب (نوشته شده) می باشد بدین ترتیب دو معنی پیدا می کند.

۱- به معنای معبود (پرستش شده)

۲- به معنای مطاع (اطاعت شده)

و در قرآن نیز به همین دو معنی استعمال گردیده است مانند:

(اننی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی)^{۱۷}

همانا منم خدای یکتا هیچ معبودی جز من نیست پس مرا به یگانگی پرست.

(أنه لا اله الا انا فاعبدنی)^{۱۸}

بجز من خدائی نیست تنها مرا به یکتائی پرستش کنید.

(ارأیت من إتخذ الهه هویه)^{۱۹}

ای رسول ما می نگری کسی را که هوای نفسش را خدای خود قرار داده (یعنی از او اطاعت می کند)؟

• واژه الله:

اهل لغت گفته اند این لفظ اسم خاص و جلاله خداوند به معنی خالق جهان است که مشتق از لفظ اله بوده و در قرآن کریم همه اسماء حسنی از آن صاحب این اسم می باشد.

• واژه عبد:

حاصل کلام اهل لغت در این ماده آن است که عبودیت دارای دو معنی می باشد:

۱- اظهار کوچکی و ذلت و خضوع

۲- اطاعت و فرمان برداری نمودن

و این دو معنی همان معانی است که برای اله گفته شد.

حال با توجه به آنچه گفته شد می توان گفت:

فرق «اله» با «الله» این است که اله اسم جنس و عام است اما الله اسم خاص است، یعنی الله اسم خاص خداوند است ولی اله را اسم هر چیزی که بشر آن را

به عنوان معبود خویش بپذیرد می توان به کار برد، گرچه الهی (حق) جز خداوند متعال نداریم. مثلاً از طهران بعنوان پایتخت یاد می کنیم چون نام پایتخت ایران است. اما پایتخت، اسم خاص شهر طهران نیست. بلکه به بسیاری از شهرهای دنیا پایتخت گفته می شود.

حقیقت عبودیت در پرتو الوهیت

گفته شد «اله» نام هر معبود است یعنی هرکس که ستایش و پرستش شود، یا مورد اطاعت قرار گیرد، و انسان در برابرش تذلل و خضوع نماید،

قرآن کریم از قول فرعون خطاب به موسی (ع) نقل می کند:

(لئن إتخذت الها غیرى لأجعلنک من المسجونین)^{۲۰}

یعنی اگر بخواهی از غیر من اطاعت کنی و در مقابل کسی غیر از من خضوع کنی و کرنش نمایی قطعاً به زندانت خواهم کشید.

و یا در جای دیگر می فرماید:

(أرأیت من إتخذ الهه هوایه)^{۲۱}

یعنی آیا دیدی آن کس که هوای نفس خود را اله خود قرار داده است؟ یعنی برای خواسته نفس و دل خود کار می کند.

بنابراین اگر بشر برای رضای خدا کار کند و خداوند را اطاعت نماید خدا را اله خود قرار داده است.

ولی اگر برای غیر خدا کار کند، غیر را، اله گرفته است. نتیجه آنکه اله معبودی است که برای او اطاعت، عبادت، کرنش و ستایش می شود، رضایت او دنبال می گردد. و طبعاً مطیع و ستایش کننده او هم می شود عبد او. به همین دلیل است که خداوند در قرآن کریم می فرماید:

(وما ارسلنا من قبلك من رسول الا نوحى اليه انه لا اله الا انا فاعبدون)^{۲۲}

«هیچ پیامبری پیش از تو نفرستادیم مگر آنکه به او وحی می فرستادیم الهی جز من نیست پس مرا عبادت و اطاعت کنید.»

گفتاری است از امام جواد(ع) که شناخت ما را نسبت به این اصطلاح اسلامی تکمیل و روشن می کند.

امام جواد(ع) می فرماید: «من اصغى الى ناطق فقد عبده»^{۲۳}

یعنی هر کس گوش جان به سوی گوینده ای بسپارد در حقیقت او را عبادت کرده است. در ادامه روایت آمده است که اگر گوینده از خدا سخن بگوید

شنونده خدا را عبادت نموده است و اگر از ابلیس سخن بگوید و شیطانی صحبت کند شنونده عبادت ابلیس را انجام داده است.

تأثیر الوهیت در افتراق دو مکتب

از همین جاست که اولین فرق اساسی میان مکتب اهل بیت (تشیع) و مکتب خلفا (تسنن) روشن می شود. هیچ یک از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نمی گفتند «من می گویم» بلکه می گفتند خداوند یا رسول خدا (ص) چنین فرموده. حضرت امیر المومنین (ع) نمی فرمود «من می گویم» ولی خلیفه دوم عمر می گفت «من می گویم». او بود که در اجتماع مسلمانان گفت «دو متعه بود که در عصر نبوی روا شمرده می شد اما من از آنها نهی می کنم و عامل آنها را تازیانه خواهم زد.^{۲۴} حضرت امام صادق (ع) نمی فرمود «من اجتهاد می کنم»، «من رای می دهم» یا نظر شخصی من چنین است بلکه می فرمود «قال الله» تبارک و تعالی، «قال رسول الله» (ص) اما ابو حنیفه می گفت «من اجتهاد می کنم» و این نظر و رأی را دارم.

«در تاریخ می خوانیم که پس از شهادت امام باقر (ع) عده ای برای عرض تسلیت خدمت امام صادق (ع) رسیدند در ضمن اظهار تأثر نمودند چگونه ممکن است ضایعه فقدان امام را تحمل و جبران کرد درحالی که ایشان از پیامبر خدا (ص) برای مردم نقل حدیث می کرد. در این هنگام حضرت فرمودند: قال

الله تبارک و تعالی کذاوکذا یعنی سخن پیامبر و ما اهل بیت فقط یک منشأ دارد
وآن خداوند متعال است و لاغیر.»^{۲۵}

علمای ما هم در عصر های اولیه تنها محدث و راوی بوده اند و در قرون
بعدی نیز به آنان فقیه گفته اند یعنی کسانی که در بیان هر حکمی از احکام اسلام
به کتاب خدا، پیامبر و امام مراجعه می کنند و حق اضافه یا کم کردن هیچ حکمی
را ندارند. بنابر این اگر کسی بدنبال امام صادق (ع) و علمای مکتب او رفته خدا
را عبادت کرده اما اگر از افرادی پیروی کرد که می گویند: من می گویم من
اجتهاد کرده ام، من قانون می گذارم، چنین شخصی بندگی خدا را نکرده
است و انسان ضعیف و حقیر را معبود و اله خود قرار داده است.^{۲۶}

اصطلاح چهارم

• واژه رب:

این واژه مهم ترین اصطلاح اسلامی است که فهم دقیق آن در شناخت
خداوند، پیامبر و امام تأثیر به سزایی دارد به طوری که تا معنای آن روشن نشود
نمی توان موحد را از مشرک باز شناخت.

معنی رب در لغت عرب:

راغب اصفهانی لغت شناس معتبر و مشهور می گوید:

«رب در اصل مصدر است که به معنای تربیت کردن می آید تربیت کردن عبارت است از پرورش و رشد دادن یک چیز از حالتی به حالتی تا به حد تمامیت و کمال برسد.»^{۲۷}

آن کس که چیزی یا حیوانی یا انسانی را از اولین مرحله وجود تا حد کمال و تمام پرورش و رشد می دهد، رب آن چیز یا حیوان یا انسان است.

اکثر لغت شناسان گفته اند اضافه بر جهت پرورش و رشد دادن در کلمه رب، مالکیت نیز ملحوظ است. بنابر این می توان گفت رب مالک، مدبر و مربی اشیاء است.^{۲۸}

رب در قرآن:

رب العالمین یعنی خداوندگار و پروردگار همه عالمیان که هم خالق و مالک آنها است و هم تکامل بخش و پرورنده ایشان. تفاوت رب در استعمال برای خداوند و غیرخداوند آن است که به خداوند بطور مطلق و بدون اضافه به چیزی «رب» می توان گفت به تعبیر قرآن «بلده طیبه و رب غفور» (سرزمینی پاکیزه و پروردگاری آمرزنده) ولی به دیگران با اضافه به چیزی رب گفته می

شود. رب الدجاج یعنی مالک و پرورش دهنده مرغ، رب البیت یعنی صاحب و اداره کننده خانه ، رب الشجر یعنی پرورش دهنده و مالک درخت.

علت درگیری انبیاء با منحرفین:

با توجه به همین مفهوم دقیق رب است که می بینیم قرآن کریم با نقل داستان انبیایی چون حضرت ابراهیم ، موسی، یا داستان اصحاب کهف علت درگیری ها و مبارزات پیامبران و مردان خدا با طواغیت زمان و منحرفین از امتهایشان را بر سر ربوبیت معرفی می کند نه خالقیت، چه اینکه اغلب آنان قبول داشتند خالق همه موجودات الله است ولی در مسئله رب اختلاف داشتند به عنوان نمونه می توان به مواردی اشاره کرد.

• درگیری موسی و فرعون:

در قرآن کریم می خوانیم:

«ای موسی) به سوی فرعون برو که او طغیان کرده است... آنگاه که موسی آیات الهی را به او نشان داد و او با آیات الهی روبرو شد... یک اجتماع عظیم از مردم مصر تشکیل داد و در میان آنها بانگ برآورد **أنا ربکم الاعلی** من رب بالاتر و برتر شما هستم.»^{۳۰}

چرا فرعون این ادعا را مطرح می کند؟ چون رب کسی است که چیزهای مورد نیاز مرئوس خویش را تأمین می کند، راه و قانون و شرایط زیستن و کمال او را معین می نماید. و چون فرعون مدعی است مردم در حیطة ملکیت او هستند و اوست که تمام نیازمندیها اعم از خوراک ، آب، پوشاک و مسکن را تأمین می کند، قوانین اجتماعی را وضع می کند و فرمانده مطلق انسان است پس رب بالاتر و برتر نیز هم اوست. اوست که به بنی اسرائیل می گوید شما پست هستید، کودکان پسر باید ذبح شوند، دختران را برای کنیزی زنده بمانند و غبطیان سرورند و بزرگ. او هرگز ادعا نمی کرد من آفریننده انسان و سایر چیزها هستم ، بلکه او می گفت: شما برای اجرای منویات من و به دست آوردن خوشنودی من کار کنید زیرا من رب شما هستم.

در جای دیگر خداوند متعال می فرماید:

«ای موسی و هارون) به نزد فرعون بروید و با نرمی و آرامش به او بگویید... ما از طرف کسی آمده ایم که خداوند و رب تو است... فرعون سوال می کند پروردگار شما چه کسی است؟ موسی پاسخ می دهد: **ربنا الذی اعطى كل شیء خلقه ثم هدی** پروردگار ما (یعنی آن کس که پرورش دهنده، به کمال رساننده و تأمین کننده نیازهای ما می باشد) آن کسی است که هر چیزی را آفریده و (آن گاه با قرار دادن نظام زندگی و قانون زیستن برای آن چیز) او را راهنمایی کرده

است.»^{۳۱}

داستان ادامه می‌یابد تا به متهم شدن موسی به سحر و ساحری و مبارزه موسی با ساحران و مفتضح شدن فرعون در نزد آنان و مردم می‌انجامد تا آنجا که ساحران می‌گویند: (أَمْنَا بِرَبِّ هَارُونَ وَمُوسَى) ^{۳۲} ما به رب موسی و هارون ایمان آوردیم.

در سراسر این داستان در هر دو طرف از نام رب بارها سخن گفته می‌شود و کاملاً روشن و واضح است درگیری در دو جبهه بیشتر بر سر ربوبیت است، و این که ما رأی و قانون و حکم و دستور چه کسی را باید بپذیریم.

• درگیری ابراهیم و طاغوت زمان (نمرود)

در زندگانی حضرت ابراهیم(ع) نمونه دیگری از همین درگیری و نبرد با طاغوت زمان خود وجود دارد:

(أَلَمْ تَرِإِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ) ^{۳۳}

آیا نمی‌نگری به داستان آن کسی را که با ابراهیم در مورد پروردگارش احتجاج کرد همان که خداوند به او (نمرود) ملک و سلطنت داد.

درگیری ابراهیم با نمرود هم بر سر مسئله ربوبیت است. ابراهیم به او می‌گوید آن کس که حق دارد قانون‌گذاری کند و چگونگی زیست بشر را تحدید و

تعیین کند همان کسی است که می آفریند و می میراند. (قال ربی الذی یحیی ویمیت)

نمرود در جواب می گوید: (أنا احیی و امیت)^{۳۴} من هم می میرانم و زنده می کنم. (در روایت دارد زندانی را آزاد کرد و فرد آزادی را اعدام نمود تا قدرت خود را به رخ بکشد و بگوید پس من هم رب هستم)

حضرت ابراهیم (ع) (برای آنکه مغلطه عوامانه او مردمان را فریب ندهد) بی درنگ اظهار داشت رب من که الله است آفتاب را از مشرق بیرون می آورد، اگر تو رب هستی و در این ادعا صادقی خورشید را از مغرب بیرون بیاور! «فبیت الذی کفر»^{۳۵} چه توانست بگوید ناچار درمانده و مبهوت شد.

• رو در رویی ابراهیم با قوم خویش

در موضعی دیگر ابراهیم (ع) با ستاره پرستان، ماه پرستان، خورشید پرستان روبرو می شود در مجادله با ایشان نیز مسئله ربوبیت مطرح است نه خالقیت چون روشن است که قوم ابراهیم خدا را می شناختند اما در ربوبیت برای او شریک قائل بودند. حضرت ابراهیم در اجتماع این مشرکین آمده و با زبان خودشان و با آنچه ایشان بدان باور دارند به مجادله می پردازد و به شکلی استدلال می کند که پرده جهلشان دریده شود:

شب هنگام است، ابراهیم ستاره ای را روشن می بیند می گوید: «هذا ربی»^{۳۶} اما وقتی غروب می کند ابراهیم به ضعف و نقص آن اشاره کرده می گوید

ستاره نمی تواند رب من باشد، رب من نباید غروب کند، من غروب کنندگان را دوست ندارم.

داستان در مورد ماه و خورشید نیز تکرار می گردد تا اینکه پس از غروب خورشید (به ظاهر نیرومند ترین و فروزنده ترین جرم آسمانی) ابراهیم می گوید: (یا قوم انی بری ء مما تشركون)^{۳۷} ای قوم همانا من از همه چیزهایی که شما آنها را شریک ربوبیت خدا قرار داده اید بیزارم.

صحنه دیگر ابراهیم با بت پرستان قوم خویش روبرو است که می گوید:

(ربکم رب السماوات والارض الذی فطرهن)^{۳۸}

«پروردگار و رب شما همان نظام بخش آسمان ها و زمین است که خود آنها را خلق فرموده است.»

• اصحاب کهف در مقابل طاغوت عصر خویش

همینطور است قصه جوانمردان خداپرست روزگاران قدیم که در برابر طاغوت عصر خویش به پا می خیزند و از ربوبیت پروردگار آسمان و زمین دم می زنند و اینکه جز خداوند هیچکس نمی تواند برای بشر نظام زندگی تعیین کند و تنها اوست رب انسان و رب همه جهانیان.

چنانچه در قرآن می خوانیم:

(وربطنا علی قلوبهم إذ قاموا فقالوا ربنا رب السماوات والارض...) ^{۳۹}

در واقع اصحاب کهف می خواستند بگویند: این فرد که ادعای ربوبیت می کند و می گوید که بشر باید از من فرمان ببرد و من باید برای او قانون بگذارم و زندگی اش را نظام بخشم او رب نیست، او قانونگذار و نظام دهنده زندگی ما نیست. پروردگار ما همان رب آسمان و زمین است.

• عدی فرزند حاتم طائی در زمان مسیحی بودن

در سال نهم هجری عدی فرزند حاتم طائی طی مذاکراتی خدمت پیامبر اسلام (ص) رسید و مسلمان شد. در یک ملاقات دیگر وقتی شنید پیامبر آیه شریفه را می خواند:

(واتخذوا احبارهم ورهبانهم ارباباً من دون الله) ^{۴۰} یعنی «یهود و نصاری

پیشوایان دینی خویش را به جای خدا رب قرار دادند»، پرسید ما پیشوایان دینی خود را عبادت نمی کردیم رسول خدا (ص) فرمود: آیا ایشان حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام نمی کردند و شما نیز بی چون و چرا آنان را پیروی نمی کردید؟ خوب این حق قانون گذاری را چه کسی به اینها داده بود؟

از این قبیل است مسئله ختنه نکردن، جواز شراب خواری، اعتقاد به اقا نیم ثلاثه و غیره از طرف اهل کتاب. این حقیقت حتی امروز هم در میان مسیحیان

وجود دارد که آنچه پاپ مقررات مذهبی وضع کند یا تغییر دهد (بدون هیچ استنادی) آنان نیز بی تأمل و بی چون و چرا می پذیرند.

در انجیل نیز می خوانیم:

«تویی پطرس، برین زمین صخره کلیسای خود را بنا می کنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهد یافت و کلید های ملکوت آسمان را به تو می سپارم، و آنچه بر زمین ببندی در آسمان بسته گردد، و آنچه در زمین گشایی در آسمان گشاده شود.»^{۴۱}

تأثیر ربوبیت در افتراق دو مکتب

با آنچه ذکر شد و کاوشهایی که در مباحث آینده می آید خواهیم دید در اسلام دو مکتب تشیع و تسنن تا چه اندازه با هم فرق دارند، یک مکتب در تنظیم قوانین و نظام زندگی جز بر سخن خدا تکیه نمی کند و مکتب دیگر آراء و انظار بشری را به متن زندگی راه می دهد.

اصطلاح پنجم و ششم

هدایت و اسلام

- واژه هدایت

گفته شد از دقت در آیات قرآن می فهمیم که «رب» پرورش دهنده ای است که به موجود مورد تربیت خویش نشو و نما می دهد، تمام نیازهای او را تأمین می کند تا آنجا که به حد کمال و تمام برسد و نیز دانستیم که درگیری پیامبران با اقوامشان، و به خصوص با طاغوتیان عصر خود بر سر این بوده است که ربوبیت از آن کیست؟

به شهادت قرآن کریم اغلب پیامبران نزاعی بر سر خالقیت باری تعالی با اقوامشان نداشته اند چنانچه در قرآن کریم می خوانیم:

(ولئن سئلتهم من خلق السماوات والارض ليقولن الله)^{۴۲} یعنی اگر از ایشان (مشرکان) بپرسی چه کسی آسمان ها و زمین را آفریده است همانا جواب خواهند داد الله.

و گفتیم «رب» متعهد است که برای زیست موجودات مورد تربیتش قانونگذاری کند. «الله» خلق می کند و هم او چگونگی زیست مخلوق خویش را مقدر می کند و او را با مجهز ساختن به وسائل، در رسیدن به کمال راهنمایی می کند. چنانچه در سوره اعلی فرمود:

(سبح اسم ربك الاعلی الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی)^{۴۳}

«تسبیح کن نام پروردگار بلند مرتبه ات را، همان خداوندی که آفرید و سامان بخشید (معتدل ساخت) و همان که اندازه گیری کرد و هدایت نمود.»

و نیز بیان داشتیم پیامبران بر سر همین خصیصه اساسی و اصلی یعنی ربوبیت در مقابل طاغوتها و امت های در جاهلیت فرو رفته شان می ایستادند و می گفتند:

«پروردگار شما «الله» است که آسمانها و زمین را در شش روز (دوره) آفرید، و سپس به خلقت عرش پرداخت، روز را با پرده شب پوشاند و خورشید و ماه و ستارگان به امر او مسخرند. ای بندگان آگاه باشید که ملک آفرینش خاص خدا است و حکم نافذ، فرمان اوست. (یعنی اوست آفریدگار شما و هم اوست که برای همه موجودات قانون وضع کرده و راه و رسم زندگی معین نموده است) منزّه و بلند مرتبه و آفریننده عالمیان است.»^{۴۴}

هدایت موجودات از شئون ربوبیت

از آنجا که راه و رسم زندگی موجودات هر یک به فرا خور ساختمان و طبیعت خودشان تعیین می گردد، بنابر این هدایت الهی که از شئون ربوبیت است در مورد انواع موجودات متفاوت می باشد.

▪ هدایت جمادات:

در مورد جمادات قرآن کریم سخن از تسخیر دارد. یعنی آنها را در زنجیره نیرومند قانون آفرینش مجبور و مسخر می داند چنانچه می فرماید: (والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامرہ)^{۴۵} «خورشید و ماه و ستارگان به امر او مسخرند»

▪ هدایت حیوانات:

برای دسته ای دیگر از موجودات هدایت الهی از نوع الهام است. زندگی دقیق و ظریف و گاه بسیار پیچیده حیوانات در تمام مراحل از اولین لحظه زندگی تا آخرین مرحله کمال و مرگ همه از طریق الهام ربّشان راهبری می شود. همچنانکه مثالی از زندگی حیوانی در قرآن را چنین می یابیم:

(واوحی ربک الی النحل ان إتخذی من الجبال بیوتاً و من الشجر و ما یعرشون، ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبیل ربک ذللاً)^{۴۶}

«پروردگارت به زنبور عسل الهام فرمود که درکوه ها یا فراز درختان و یا سقف خانه ها مسکن بگیرد و الهام فرمود که از همه گلها تغذیه کن و به راهی که پروردگارت تو را بر آن ساخته راه برو»

▪ هدایت انسان:

اما در مورد انسان برترین موجود از این سه دسته، هدایت - به اصطلاح - تشریحی است (نام دو نوع هدایت فوق تکوینی است یعنی اراده و اختیار انسان در او نقشی ندارد) یعنی دستگاه ربوبی به کار می افتد، و وحی از سرچشمه آن، به وسیله فرشتگان نازل می گردد و راه و رسم زندگی انسان را تعیین می کند یعنی راه رسیدن به کمالات انسانی و سعادت دو جهانی را به او نشان می دهد و انسان هم در پذیرفتن یا عدم پذیرش مختار است.

• واژه اسلام

نظامی که خداوند برای انسان معین و مقدر فرموده در فرهنگ قرآن، اسلام نام دارد. اسلام نام خاص دین و شریعت حضرت خاتم الأنبياء (ص) نیست. بلکه آنچه همه انبیاء، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی آورده اند همه اش اسلام نام داشته است. تا آنجا که قرآن گواه است قبل از حضرت نوح (ع) نامگذاری ندیده ایم ولی از عصر ایشان به بعد نام همه شرایع خدا اسلام می باشد.

بنابر منطق قرآن:

(ان الدين عند الله الاسلام وما اختلف الذين اوتوا الكتاب الا من بعد ما جائهم العلم بغياً بينهم...) ^{۴۷}

«به طور قطع، دین نزد خداوند اسلام است و اهل کتاب اختلاف نکرده اند در آن مگر بعد از شناخت و دانایی و البته آن هم از سر ظلم و ستم...»

همچنانکه می خوانیم:

(شرع لكم من الدين ما وصى به نوحاً والذى أوحينا إليك وما وصينا به إبراهيم وموسى وعيسى...) ^{۴۸}

«برای شما تشریح کردیم دینی که به نوح وصیت نمودیم و آنچه به تو وحی شد همان بود که به ابراهیم و موسی و عیسی توصیه نمودیم...»

بنابر این تعریف اسلام به این صورت خلاصه می شود: «مجموعه قوانینی که پروردگار انسان به تناسب ساختمان او و مطابق طبیعت انسانی وی برایش تشریح کرده است.»

اصطلاح هفتم و هشتم

• امامت و خلافت

قبل از آنکه به مبحث تحریف در امم گذشته و امت اسلام بپردازیم نیاز است که دو اصطلاح دیگر یعنی امامت و خلافت را هم مورد بررسی قرار دهیم. در اسلام دو مکتب و دو بینش موجود است: مکتب امامت و مکتب خلافت.

مکتب امامت

در مکتب امامت، امام ویژگی هایی دارد که چهار ویژگی از اهمیت بالایی برخوردار است:

- اول آنکه بایستی از مجموعه گناهان و لغزشها معصوم باشد.
 - دوم آنکه تعیین او فقط از جانب خداوند امکان دارد. حتی پیامبر در انتخاب او نقشی ندارد جز اینکه تنها وظیفه پیامبر تبلیغ و رساندن خبر انتخاب او از ناحیه خداوند متعال به مردم است.
 - سوم آنکه باید اسلام را با تمام ابعاد و جوانب آن بطور کامل بشناسد.
 - چهارم آنکه باید مستظهر به الهام باشد یعنی از ناحیه خداوند از طریق الهام پشتیبانی شود.
- در این مکتب برای همه دوازده امام که اولشان حضرت علی(ع) و آخرشان حضرت حجه ابن الحسن المهدی(ع) است این چهار ویژگی عصمت، تعیین الهی، الهام، شناخت همه جانبه اسلام اثبات می گردد.

مکتب خلافت

اما در مکتب خلافت، خلیفه را مردم اختیار می کنند، و با بیعت مردم به عنوان زمامدار و اولوالامر در رأس حاکمیت اسلامی قرار می گیرد در این مکتب آنچه برای ابوبکر ثابت می شود برای همه زمامداران تا پایان خلفای عثمانی اثبات شده است.

▪ کنکاش در معنای خلیفه

در علوم اسلامی دو نوع اصطلاح وجود دارد یکی اصطلاح شرعی و دیگری اصطلاح متشرعه. توضیح آنکه اگر نام گذاری از طرف شارع - یعنی خداوند متعال یا پیامبر اکرم (ص) انجام گردد- اصطلاح شرعی نامیده می شود اما اگر از طرف مردم مسلمان یا علمای اسلام نام گذاری شود اصطلاح متشرعه خواهد بود.

در لفظ خلیفه که یک اصطلاح بسیار مشهور در مباحث امامت و رهبری امت می باشد اشتباهی بزرگ رخ داده است، همه، حتی در سطوح علمی، فکر می کنند لفظ خلیفه با همان معنای مشهور آن یک اصطلاح شرعی و اسلامی است مانند اصطلاح وضو، صلوٰه، صوم و غیره که از ناحیه دین (خدا یا پیامبر خدا) انجام گرفته است. در صورتی که چنین نیست، یعنی پیامبر اکرم (ص) در مورد رهبری و حکومت بر امت، اسم خلیفه را اصطلاح نکرده است.

همچنین خلیفه ای که در قرآن هست، خلیفه الرسول نیست، بلکه خلیفه الله می باشد، بنابر این مصداق کلمه خلیفه در خلیفه الله، آدم، یا داود می باشد.

به بیان روشن تر، در اصطلاح شرعی خلیفه به معنی حاکم نیامده است، خلیفه در معنای حاکم اسلامی اصطلاح مردم مسلمان یا علماء اسلام می باشد. (که به آن، اصطلاح متشرعه می گویند) یعنی این نام گذاری نخست به وسیله مردم

انجام شده است و بعدها فقها و متکلمان آن را به صورت یک اصطلاح علمی در آورده اند. همچنانکه اصطلاحاتی نظیر اجتهاد، استحسان و قیاس چنین است. اگر به گذشته نگاه کنیم خلیفه در ابتدا با اضافه شدن به کلمه دیگر به کار می رفته است مثلاً خلیفه الرسول یا خلیفه ابیه یا خلیفه الله که معنای لغوی خلیفه یعنی جانشین مورد نظر بوده است.

بعدها به علت استعمال زیاد در مورد حاکمان و زمامداران اسلامی، مضاف الیه آن حذف شده و با اصطلاح بصورت عَلم با لغبه به عنوان اسم خاص برای زمامداران جامعه اسلامی به کار برده شده است.

با این توضیح هر جا در حدیث نبوی لفظ خلیفه مشاهده شد، به معنای لغوی آن به کار رفته است. بنابر این حدیثی که می گوید:

«اللهم ارحم خلفائی» در آن از جانشینان پیامبر اکرم (ص) سخن گفته شده، نه از حاکمان پس از او. خوب معلوم است جانشین حقیقی کسی است که بتواند وظیفه خاص پیامبر را از آن نظر که پیام آور خداست، و تبلیغ شرایع الهی بر عهده اش می باشد، مانند او عمل کند، احکام و حقایق دینی را به مردم برساند، البته پیامبر سمت زمامداری زمان خود را نیز دارد، و تنها حاکم بر حق شمرده می شود و این سمت را نیز به جانشین خود می سپارد. بنابراین زمامداری یکی از شئون پیامبر است که قبلاً گفتیم با بیعت مردم محقق می شود و از او به جانشین هم داده می شود، اما نه اینکه سمت جانشینی تنها مربوط به زمامداری

باشد و حکومت با خلافت مترادف باشد. روی همین جهت است که می‌گوییم حکومت با خلافت جداست.

شأن نزول آیات براءت

در این جا مناسب است به یک حادثه بسیار مهم تاریخ اسلام که در کتب معتبر اهل سنت هم آمده اشاره کنیم و از آن الهام بگیریم.

سال هشتم هجری پیامبر اکرم مکه را فتح کرده و به مدینه بازگشته است، اینک مسلمانان نیرومندترین قدرتها را در جزیره العرب بدست دارند، اما پاره ای از قبائل مشرک عرب هستند که با وفاداری به عادات عرب جاهلی در ایام حج به مکه می‌آیند و برای به جا آوردن سنت ابراهیمی بر راه خود می‌روند و با مسلمانان هماهنگ نیستند سوره براءت (توبه) همچون فرمانی قاطع نازل می‌شود تا آمیختگی مسلمان و مشرک را از هم بردارد.

(براءة من الله ورسوله الى الذين عاهدتم من المشركين، فسيحوا في الارض اربعة اشهر واعلموا انكم غير معجزي الله وان الله مخزي الكافرين،

واذان من الله ورسوله الى الناس يوم الحج الاكبر ان الله بريء من المشركين
ورسوله...»^{۴۹}

در این آیات خداوند به مشرکان به طور صریح اعلام می فرماید:

«خدا و پیامبر او از شما بیزارند. شما دیگر حق ندارید به حج بیایید. شما که بت پرست و مشرکید شما که با الله، ربی دیگر قائل هستید، حق ندارید به خانه خدا و پایگاه توحید رفت و آمد کنید. البته آنها که با پیامبر عهد و پیمانی دارند، تا پایان عهدشان خواهند ماند.»

پیامبر مأمور تبلیغ است. تبلیغ اولیه قرآن و هر حکم از احکام خدا به مخاطبین آن شأن خاص معصوم است. افراد مکلف و مخاطبان یک حکم الهی، اولین بار باید آن را از زبان یک معصوم بشنوند، چرا که حقایق آسمانی باید در کمال درستی و سلامتی به دست مردم برسد. قرآن کریم تصریح می کند که مأمورین غیبی ما (فرشتگان) صاحبان رسالت را نگهداری می کنند تا این تبلیغ بدون برخورد با خطر اشتباه و لغزش، انجام گیرد.

اینجا اشاره لازمی هست که بدون آن، مطلب چنانکه باید فهمیده نمی شود. و آن اینکه مفاهیمی که باید به مردم تبلیغ شوند (بنا بر یک تقسیم) به دو بخش تقسیم می شوند:

▪ یک بخش آنهایی هستند که لفظ و معنایشان هر دو از خداوند است، که این خاص قرآن کریم و سایر کتب آسمانی می باشد.

▪ بخش دوم آنهایی هستند که فقط معنا و مفهوم آنها آسمانی بوده اما لفظش از پیامبر اکرم است و آن حدیث و سنت می باشد.

قرآن کریم شامل کلیات و رؤوس مسائل اسلامی می باشد و معمولاً در مسائل جزئی وارد نمی شود.

اما یک سری از احکام و معارف اسلامی هست که در ظاهر قرآن کریم از آنها یاد نشده است. از قبیل رکعات و اذکار نماز، تعداد طواف به دور خانه خدا، محل میقات، کیفیت احرام، موارد وجوب زکات، و نصاب هر یک از موارد و بسیاری از ریزه کاریهای دیگر. خوب اینها در قرآن کریم نیست. پیامبر خدا باید این ها را با استناد به وحی، اما با الفاظ و عبارات خویش به بیانش پردازد.

از طرفی آنچه که لفظ و معنایش از خداوند بوده (قرآن کریم) تا سال آخر وفات پیامبر تمام شد، و پیامبر آن را به همه افراد تبلیغ فرمود. اما آن مفاهیم و حقایق جزئی که باید در سنت نبوی بیان شود خود دو قسم می شوند.

▪ یکی آن مواردی که مسلمانها در عصر حضور پیامبر به آنها نیاز و حاجت داشتند که همه آنها را پیامبر تبلیغ نموده است.

▪ قسمت دیگر که در عصر پیامبر زمان عملش نبوده و در زمان های بعد، هنگام عمل بدانها فرا می رسیده که بدیهی است در زمان پیامبر نیاز به تبلیغ نداشته است، مانند احکام جنگ بین دو گروه از مسلمانان، یا احکام مربوط به

حاکمیت غیر معصوم و احیاناً فاسق بر جامعه اسلامی و صدها و هزارها حادثه و مسئله دیگر که پیامبر آنها را برای عموم مردم توضیح نفرموده است. به اعتقاد شیعه در این گونه مسائل پیامبر احکام خدا را نزد امام امیرالمومنین (ع) به ودیعت نهاده و اوست که بعد از آن حضرت وظیفه دار بیان آنها می باشد.

نکته اساسی و دقیق آن است که احکامی که باید به مکلفان برسد در مرحله اول باید به وسیله فرد معصوم و خالی از لغزش تبلیغ شود، آنگاه هر مسلمانی، بعد از اینکه احکام را بدرستی آموخت، می تواند و باید به دیگران تبلیغ نماید. مثلاً یک مسلمان معمولی غیر معصوم نمی تواند بدون اینکه از واسطه ای نقل کند بگوید: نماز را خدا چنین بر شما لازم کرده است. اما می تواند به مسلمان دیگر بگوید: نماز را پیامبر چنین به من آموخت.

حال، سوال اساسی این است: آن دسته از احکامی که در عصر نبوی به علت نبود نیاز و موقعیت، تبلیغ نشده اند، بوسیله چه کسی باید تبلیغ شوند؟ پاسخ به این سوال ما را به عمل و نقش ائمه (ع) آگاه می سازد.

مردی از من

ترمذی در صحیح و نسائی در خصائص و احمدابن حنبل در مسند و بسیاری از محدثین مشهور این حادثه را نقل کرده اند. ما الفاظ را از صحیح ترمذی نقل می نماییم:

انس ابن مالک روایت کرده است که پیامبر(ص) آیات براءت را همراه ابوبکر به سوی اهل مکه فرستاد اما او را از میان راه باز خواند و فرمود:

(لا ینبغی لاحد ان یبلغ هذا الا رجل من اهلی)^{۵۰}

«شایسته نیست این آیات را جز مردی از اهل بیت من برای مردم بازخواند»

اهل بیت کیانند؟ آنان که مشمول آیه شریفه :

(انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا)^{۵۱} هستند. و

از هر نوع پلیدی به دور می باشند.

این گروه شرط تبلیغ دست اول، یعنی عصمت و مصونیت از خطا و لغزش را دارا هستند. بنابر این اینک که خود پیامبر(ص) نمی تواند آیات را به مخاطبین ابلاغ کند، باید کسی به این مهم دست یازد که مانند پیامبر است. چنانچه در عبارت دیگری که از پیامبر نقل شده آمده است: جبرئیل به نزد آمد و گفت:

«لن یؤدی عنک الا انت اورجل منک»^{۵۲} «جز تو یا مردی از تو، از جانب تو

ادای رسالت نمی تواند بکند»

روایت دیگری در مسند احمد از ابوبکر نقل شده است:

زیدابن یشیع از ابوبکر نقل می کند که پیامبر او را با سوره براءت و این پیام به مکه فرستاد:

«لایحج بعد العام مشرک، ولایطوف بالبیت عریان، ولا یدخل الجنة الا نفس مسلمه، من کان بینه و بین رسول الله (ص) مدء، فأجله الی مدته، والله بریء من المشرکین ورسوله»

«مشرک از این سال به بعد حج نمی گذارد، و دیگر هیچ کس نباید عریان و بی لباس، (چنانچه رسم جاهلیت بود) خانه خدا را طواف نماید، و جز مسلمان پای به بهشت نمی گذارد آن کس که با پیامبر پیمانی دارد، تا پایان مدتش بر قرار و پا برجاست و خداوند و پیامبرش از مشرکین بیزارند.»

ابوبکر با این پیام و به همراه آیات قرآن به دنبال مأموریت می رود، اما در غیاب او پیامبر(ص) علی(ع) را می خواهد و فرمان می دهد: «الحق، فرد علیّ ابابکر وبلّغها انت» «به طرف مکه برو و خود را به ابوبکر برسان، و او را به سوی من بازگردان، و آیات قرآن و فرمان مرا تو تبلیغ نما»

علی فرمان پیامبر را به طور کامل انجام می دهد، ابوبکر نیز به مدینه بازگشته، گریه کنان به نزد پیامبر می آید و می گوید: یا رسول الله آیا در مورد من حادثه ای واقع شده است؟ پیامبر می فرماید:

نه، خیر است ولیکن «امرت ان لا یبلغه الا انا اورجل منی»^{۵۳} «من از جانب خداوند مأمور شده ام که نباید آن را جز خودم یا مردی که از من است، تبلیغ نماید.»

حوادث فوق الذکر و کلمات پیامبر در مورد امیرالمؤمنین (ع) در روایات راویان دیگری نیز نقل شده است که ما از نقل آن خوداری می کنیم و علاقه مندان و پژوهشگران را به متون حدیثی و تفسیری ارجاع می دهیم.

مواسات علی (ع) با پیامبر اکرم (ص)

حادثه دیگری در تاریخ اسلام وجود دارد، که همین مفهوم و حقیقت از آن فهم می شود. و آن حادثه مربوط به غزوه احد است: که وقتی مسلمانان با شنیدن ندای شیطانی محمد کشته شد فرار را بر قرار ترجیح دادند و جز علی (ع) و دو تن از اصحاب، کسی در کنار پیامبر باقی نماند امیرالمؤمنین دائماً سپاه مشرکین را که به جانب پیامبر حمله می آوردند، یک تنه با شمشیر بدیشان حمله می آورد و آنان را دور می کرد. هر بار پیامبر این جمله را تکرار می نمود: یا علی اینها را دفع کن.

جبرئیل که در معرکه کنار رسول اکرم (ص) حاضر بود، گفت: یا رسول الله ان

هذه للمواساة

ای پیامبر خدا این از خود گذشتگیها و فداکاریهای علی مواسات اوست با شما. پیامبر فرمود:

«انه منی و انامنه» من از فداکاریهای علی شگفت زده نمی شوم زیرا «او از من است و من از اویم»

جبرئیل عرضه داشت «وانا منکما»^{۵۴} من هم از شمایم.

همه سخن برسر «منی و منکما» است. اینکه سه تن از هم هستند به چه معناست؟ وجه اشتراک میان ایشان چیست؟ کلمه «من» در اینجا چه معنایی را ایفا می کند.

جبرئیل بشر نبود، با پیامبر خویش و فامیل نبود، تنها نسبت او با پیامبر در کار تبلیغ رسالت الهی بود. پس جملات «انه منی و انامنه» و «انا منکما» به این مفهوم است که ما در مقام مصونیت از خطا و لغزش در امر تبلیغ دین یکسانی و شباهت داریم و این شباهت تا آنجاست که گویی این سه تن، پاره هایی از وجود هم هستند.

کلام پیامبر(ص) در حج الوداع

بیان این حقیقت منحصر درحادثه تاریخی تبلیغ سوره براءت و حادثه غزوه احد نیست. مثلا پیامبر درحجۃ الوداع که بسیاری از مهم ترین پیام ها و وصایای

خود را به عموم مسلمانان فرموده است نیز این حقیقت را یادآور می شود.

صحابی معروف حبشی ابن جناده می گوید: پیامبر در حجة الوداع فرمود:

«علی منی وانا من علی ولا یؤدی عنی الا انا وعلی»^{۵۵} علی از من است و

من از علی هستم و ادای رسالت نمی کند از طرف من مگر خود من یا علی

دفاع پیامبر(ص) از علی(ع) در بازگشت از یمن

شبهه همین کلام در قضیه اعزام دو لشکر به سوی یمن به فرماندهی علی(ع) و خالد بن ولید از پیامبر اکرم(ص) نقل شده است. آنگاه که پاره ای از لشکریان به تحریک خالد از آن حضرت به نزد پیامبر شکایت آوردند، چنان از رفتار ایشان در خشم شد که در صورت مبارکش فوران غضب دیده می شد، آنگاه فرمود:

«از علی چه می خواهید، از علی چه می خواهید، از علی چه می خواهید، علی از من است و من از او، او ولی و سرپرست و صاحب اختیار هر مؤمنی است بعد از من.»^{۵۶}

حسن و حسین و مهدی(ع) از من هستند

در موارد متعددی پیامبر اسلام نظیر کلمات بالا را برای امام حسن(ع)، امام حسین(ع) و حضرت مهدی (عج) به کار برده اند. از جمله آن روایاتی است که در کتاب الریاض النظره است. پیامبر به علی(ع) می فرماید:

«به تو سه موهبت و نعمت داده شده که به هیچ کس حتی شخص من داده نشده است؛ تو مقام دامادی مرا داری و من از این فضیلت برخوردار نیستم، تو همسری مانند صدیقه دخترم را داری و من همسری چون او نداشته ام. و به تو دو فرزند چون حسن و حسین داده شده است و از صلب من چنین فرزاندانی به وجود نیامده اند. اما شما از من جدایی ندارید، تو و حسن و حسین از من هستید و من از شمایم.»^{۵۷}

بر اساس نقل مقداد ابن معدی کرب (صحابی پیامبر) آن حضرت امام حسن (ع) را در خردسالی به دامان گرفته فرمود:

«هذا منی»^{۵۸} «این از من است.»

در مورد امام حسین نیز فرمود:

«حسین منی وانا من حسین»^{۵۹} «حسین از من است و من حسینم.»

در مورد آخرین امام از اهل بیت، حضرت مهدی نیز فرموده است:

«المهدی منی»^{۶۰} «مهدی از من است.»

یا «المهدی منا اهل البیت»^{۶۰/۱} «مهدی از خاندان ما است»

نتیجه کلام:

همه این سخنان، نشان می دهد که این گروه -اهل بیت- همه وظیفه دار تبلیغ و رسالت الهی بوده اند، با این تفاوت که علی و سایر امامان(ع) رسالت الهی را از پیامبر می گرفتند اما پیامبر از خداوند. و این بزرگواران برای انجام این وظیفه جان را به پیشیزی نمی گیرند و از همه چیز می گذرند.

اما در سایر شؤون و کارهای امامان نظیر اقامه جماعت، بر پاداشتن و انفاذ احکام اسلامی، جاری ساختن حدود الهی و ایجاد جامعه اسلامی و غیره چنانچه کسی با آنها همراهی نکرد و یاوری نیافتند ممکن است انجام نشود مثلا حکومت عادلانه تشکیل نشود یا احکام به مرحله اجرا در نیاید، اما تبلیغ دین تعطیل بردار نخواهد بود. این وظیفه، شرطی ندارد و باصطلاح مطلق است، اما شؤون دیگر که هر یک وظیفه ای واجب اند؛ مشروط می باشند.

حال این بزرگواران وظیفه اصلی شان را چگونه انجام دادند و به چه شکل تبلیغ کردند. شریعت حضرت ختمی مرتبت که به فرمایش پیامبر اسلام از آن جز اسمی باقی نماند و به فرمایش امیرمؤمنین به صورت پوستین وارونه و ظرف واژگون در آمد، چطور توانستند آن را حفظ کنند و آن را از غبار و زنگار

تحریفها خارج کرده دگر بارآن را زنده کنند به جامعه بازگردانند؟ با مباحث آتیه آشکار خواهدشد.

پس از بیان اصطلاحات هشتگانه وارد بحث اصلی می شویم که جواب از سه سؤال مطروحه داده شود. بنابر این، از این به بعد بحث ما بر سر اسلام است. این اسلام [بعنوان یک مجموعه اعتقادی، عملی و اخلاقی] چه بوده و پس از پیامبر گرامی (ص) به چه شکل در آمده و چگونه از محتوی خالی شده و اکنون وظیفه ما چیست و اینکه ائمه طاهرین (ع) در برگرداندن اسلام حقیقی به متن جامعه چگونه نقش آفرینی و ایفای وظیفه نموده اند.

فصل اول

مراحل ظهور یا مراتب وجودی اسلام

گفتیم پیامبر اسلام فرموده بود: «لایقی من الاسلام الا اسمه» از اسلام مگر اسمی باقی نمی ماند این اسلام چه بوده و چگونه بی محتوی شده که تنها اسمی از آن باقی مانده است؟

با تحلیل دقیق از اسلام چهار گونه وجود می توان برای آن تصور کرد به عبارت دیگر اسلام طی چهار مرحله در جامعه ظهور یافته است.

- وجود اسمی
- وجود مفهومی
- وجود عملی در قالب شخصیت اسلامی
- وجود اجتماعی در قالب جامعه اسلامی

وجود اسمی:

در این مرحله یک سلسله واژه ها و الفاظی که در اسلام معنای خاصی دارند وارد جامعه می شوند، رنگ اسلامی می گیرند و در شمار اصطلاحات خاص اسلام در می آیند بعنوان مثال وضوء در لغت عرب به معنای پاکیزگی، و صلاه به معنای نیایش، و جهاد گرفته شده از جهد به معنای وسع و طاقت است. پیامبر خدا این واژه ها را استخدام می کند و بر یک رشته رفتارها و اعمال با شرایط

خاص که بر اساس وحی تعیین و تنظیم شده، نامگذاری می نماید. این اسامی و الفاظ در کنار سایر اصطلاحات وجود اسمی اسلام را تشکیل می دهد.

وجود مفهومی:

مفاهیم راستین اسلام در همه جوانب آن، اعتقادی، عملی، اخلاقی، وجود مفهومی اصطلاحات اسلام را تشکیل می دهند.

در یک تجزیه و تحلیل می توان گفت پیامبران دارای دو شخصیت ممتاز از هم هستند در مرحله اول یک مسلمانند بلکه نخستین مسلمان امت خویش اند. بنابراین تمام وظایف مسلمانی چه وظایف فردی از قبیل نماز و روزه و چه وظایف اجتماعی از قبیل جهاد و دعوت مردم به پاکی و بازدارندگی از فساد و تباهی را به نحو احسن انجام می دهند. اما بنابر شخصیت دوم مأمور به تبلیغ اند نه چیز دیگر.

در سراسر تاریخ، پیامبران تبلیغ رسالات خدا را می کنند از جمله مأمورند اسم و مفهوم اسلام را در جامعه عرضه نمایند، و در این راه از هیچ مانعی نهراسند، تا پای مرگ بایستند، سنگسار شوند، به تبعید و هجرت تن در دهند، اما سخن خدا را در اصطلاحات اسلامی و مفاهیم صحیح آن به امتشان گوشزد کنند. بنابراین ابوذرها و ابولهب ها، عمارها و ابوجهل ها، همه و همه معاصرین انبیاء، مومنان و کافرانشان، باید کلیه اصطلاحات و مفاهیم اسلامی را درک کنند.

وجود عملی در قالب شخصیت اسلامی:

پس از دو مرحله پیشین نوبت به وجود عملی اسلام می رسد و پیامبران مجاهدت می کنند که این مفاهیم، وجود عملی و فعلی پیداکنند، یعنی نمازگزار و جهادگر بوجود آید. تمام کوشش پیامبر در مکه، ساختن شخصیت‌های اسلامی بود کسانی که به همه احکام اسلام و اخلاقیات اسلام پایبند باشند. او در این مرحله شخصیت علی(ع)، خدیجه، ابوذر، عمار، سمیه، یاسر، خباب، بلال و... را بوجود آورد.

و البته روشن است که امکان ندارد مرحله سوم از وجود اسلام در جایی باشد اما وجود اسمی و وجود مفهومی اسلام نباشد. چرا که تا پیامبر(ص) اصطلاحات اسلامی را بیان نکند و معنای صحیح آن را تبلیغ نفرماید وجود سوم که شخصیت اسلامی یا اسلام عملی است به وجود نخواهد آمد.

وجود اجتماعی در قالب جامعه اسلامی

حال که وجود سوم یا شخصیت اسلامی در جامعه شکل گرفت و به وجود آمد پیامبر به تأسیس مرحله چهارم از وجود اسلامی که جامعه اسلامی باشد آغاز می کند. این در موقعی است که شخصیت‌های اسلامی با پیامبر بیعت کرده اند تا جامعه اسلامی را بنیاد نهند. جامعه ای که در آن احکام اجتماعی اسلام اقامه شود. در این مرحله اسلام دیواره خانه ها را شکافته به صحنه اقتصاد و سیاست و صلح و جنگ پای می نهد. و همین جاست که باید یکی دیگر از اصطلاحات

اسلامی، مفهوم و عملکرد آن را فهم کنیم و آن اصطلاح «بیعت» است. بیعت بوجود آورنده جامعه اسلامی یا بالا ترین مراحل و وجود های اسلام است.

در ادوار گذشته تاریخ بشر، در زمان تمام پیامبران سه مرحله از مراحل اسلام وجود داشته گرچه توفیق پیروزی پیامبران در مرحله سوم یعنی ساختن شخصیت‌های اسلامی گاهی کم و گاهی زیاد بوده است. نیز بعضی از پیامبران هم این امکان را پیدا کردند که جامعه اسلامی را ایجاد کنند، مانند موسی، داوود، سلیمان (ع) و بعضی این امکان را بدست نیاوردند.

در زمان پیامبر اکرم (ص)، اسلام با تمام وجود خویش، با کلیه مراحل و ابعادش در جامعه پدید آمد، اما بعد از آن حضرت چه شد؟

شاید برای شما خیلی شگفت آور باشد که بدانید، اسلامی که امروز در میان گروه انبوهی از مسلمانان هست، جز اسمی از اسلام چیز دیگری نیست، مفهوم و معنای واقعی آن از میان رفته است. در خصوص انبیاء پیشین هم همین طور بوده است با این تفاوت که در مورد پیامبران گذشته بعد از وفات ایشان، اسلام به کلی از متن جامعه حذف شده است و در طول زمان حتی وجود اسمی و لفظی اش نیز باقی نمانده است. به این دلیل که اسم دینی که خداوند به تمام انبیاء وحی نموده اسلام است، اما نام شریعت موسی به یهودیت و نام شریعت عیسی به مسیحیت و نصرانیت تحریف گردیده است. چه رسد به مفاهیم اسلامی و شخصیت های اسلامی ساخته شده توسط این انبیاء که همه نابود یا دچار تحریف شده است. آیا در میان مسیحیان شراب خواری، ختنه نکردن و عقیده به آنکه عیسی پسر

خداست و خداوند متشکل از سه نوع اقنوم (وجود و هستی) است از جانب

حضرت عیسی بن مریم (ع) تبلیغ شده است؟

ما در صددیم که این سخن را بفهمیم و پیرامون آن کاوش کنیم که در شریعت خاتم طبق گفته آن حضرت در عصر پس از وی، از اسلام تنها اسم آن پایدار ماند. البته به معنای دقیق کلمه این حادثه ناگوار مربوطه به عصر اولیه امامت است و نقش ائمه اهل البیت (ع) در جامعه اسلامی این بود که اسلام مرده و از مفهوم تهی شده را به جامعه باز گردانند. هم وجود مفهومی اسلام و هم وجود عملی آن را زنده نمایند و به دنبال آن شخصیت های اسلامی را پرورش دهند.

فصل دوم

بخش اول: تحریف و ابعاد آن در امم گذشته

ما در یک بحث مقایسه ای و تطبیقی کوچک، چگونگی تحریف و تبدیل و کتمان را در امت های گذشته بررسی می کنیم، تا باروشنی بیشتری، به شریعت آخرین و سرنوشت آن برسیم. در این راه به تنها سند غیر قابل خدشه و دقیقی که از تاریخ ادیان الهی در دست داریم (قرآن کریم) مراجعه می کنیم تا ببینیم شرایع آسمانی گذشته چگونه نابود شده اند.

اسباب تحریف در امم گذشته

▪ **کتمان:** به شهادت قرآن یکی از اقدامات امم پیشین کتمان و پنهان کردن حقایق دینی بوده است چنانچه در قرآن می خوانیم:

(واذ اخذالله ميثاق الذين اتوا الكتاب لتبيننه للناس ولا تكتمونه فنبذوه وراء ظهورهم وا شتروا به ثمناً قليلاً فبئس ما يشترون) ^{۶۰/۱}

«(یاد بیاور) آنگاه را که خدا از کسانی که بدیشان کتاب داده است، پیمان گرفت که حقایق دینی را برای مردم بیان کنید و کتمان ننمائید. اینها پیمان را شکسته، پشت سر انداختند و حقایق را به اندک بهایی فروختند. پس چه بد فروشی کردند.»

▪ درهم کردن حق و باطل: اقدام دیگر ایشان آمیختن حق و باطل با هم بوده است.

(یا اهل الكتاب لم تلبسون الحق بالباطل وتکتمون الحق وانتم تعلمون)^{۶۰/۳}

«ای اهل کتاب: چرا دانسته و عمداً باطل را بر روی حق می کشید و با آمیختن حق و باطل به هم، حق را کتمان (و شبهه ناک) می نمایید.»

▪ جا به جا کردن کلام از موضع اصلی: این هم یکی دیگر از کارهای امم پیشین در تحریف بوده است.

(من الذین ها دوا یحرفون الکلم عن مواضعه و یقولون سمعنا و عصینا...)^{۶۰/۴}

«گروهی از یهودیان کلام خدا را از جایگاه اصیل آن (معنای حقیقی و مصداق واقعی) دور ساخته، تحریف می کنند و می گویند: شنیدیم و عصیان ورزیدیم.»

علل تحریف در امم گذشته

از دقت در این آیات و آیات مشابه در می یابیم که امت ها برای زیر و روکردن حقایق آسمانی و شرایع الهی به راه های مختلف رفته اند تا آنجا که امکان شناخت حق از باطل وجود نداشته باشد.

البته انگیزه اصلی همه این خیانتها این بوده که اعتبار و ارزش این گونه حقایق راه اعمال و اجرای خواسته های نفسانی را به روی قدرتمندان و اهل هوی و هوس می بسته، اینجاست که باید یکی از سه کار را انجام داد:

- دست رد به سینه لذتها و راحتی های بی حساب زد.
- حقایق را از اعتبار و رسمیت انداخت و آنها را به کل از بین برد.
- آن ها را تغییر ماهیت داد.

زورمندان همه امت ها، غالباً راه سوم را انتخاب کرده اند. چرا که حاضر به پذیرش راه اول یعنی ترک دلخواه ها و لذت‌هایشان نبودند، راه دوم نیز شدنی نبود، زیرا انکار یک باره حقایق به موقیت آنها لطمه وارد می آورد، پس بهترین روش راه سوم بود. قرآن کریم این خیانتها و جنایت ها را تحت کلمه بغی - به معنی سرکشی و ستم و تجاوز- جمع کرده است.

و جالب است بدانید یک سنت قطعی در سراسر تاریخ زندگی بشر وجود داشته است که می توانیم از آن به یک قانون عام و جهان شمول تعبیر کنیم و آن اینک:

«هر سخن درست و هر راه و رسم حقی که با منافع، منابع انسانی و طبیعی و ثروتهای افرادی معدود درگیری داشته باشد، گروهی دشمن نیرومند برای خویش به وجود خواهد آورد که از هر گونه کارشکنی در مورد آن خودداری نخواهند کرد. اما از آنجا که دین خدا - بویژه آئین حضرت ختمی مآب(ص)- از مدد غیبی بهره ور بوده، ناگزیر این دشمنان نیرومند و هوشیار، زیر نقاب نفاق پنهان می شدند، که با وفات پیامبران و از میان رفتن مدد غیبی، این گروه دست خویش را از آستین بیرون آورده، آنچه کینه در دل انباشته بودند به منصفه ظهور می رسانیدند. و از همین نقطه مرکزی و به دست همین گروه آئین حق و دین خدا به

تحریف کشیده می شده است تا هم بتوانند به کامروایی خود برسند و هم با به جا ماندن پوسته ای از دین به نام آن بتوانند بندگان خدا را استثمار کرده نظریات و آرای خویش را بر ایشان تحمیل نمایند.»

در بخشهای بعدی که به عوامل و مراحل تحریف شریعت حضرت خاتم می پردازیم خواهیم دید تحریف شریعت اسلام محمدی نیز از وفات آن حضرت شروع شد. اوج تحریف در عصر حکومت طولانی معاویه بود. او و مزدورانش که بعضی از آنها صحابی پیامبر نیز بودند با جدیت به زیر و روکردن کلیه ابعاد و جوانب اصیل اسلام پرداختند. شاید برای شما غریب و شگفت آور جلوه کند که ما معتقدیم آن نماز و روزه و زکات و... آن تفکرات و اعتقادات که به دست پیامبر تبلیغ شده بود، هم اکنون در میان اکثریت مسلمانان جهان وجود ندارد. و این همه در عصر معاویه بنیاد گرفته است.

اکنون باید فکر کنیم و ببینیم که چه وظیفه خطیر و رنج عظیمی، برای مبارزه با این اسلام تحریف یافته، بر دوش و دل ائمه اهل بیت قرار گرفته بود، آنان که میراث پیامبر را در جامعه اسلامی به تاراج رفته می دیدند بار عظیمی از درد و رنج را بر دوش کشیدند و خواهیم دید چگونه توانستند تمام چهار وجود اسلام را به جامعه بازگردانند، و راه حقیقت را برای حق طلبان نمایان سازند.

تحریف در شریعت امت بازپسین (امت اسلام)

امت اسلام جایای امم پیشین می گذارد

در احادیث فراوانی که در کتب معتبره شیعه و سنی هست، رسول اکرم می فرماید:

«این امت نیز همچون امت های پیشین عمل می کنند، و مو به مو از آنها پیروی می نمایند.»

امام صادق (ع) از پدران خویش، از رسول اکرم روایت می کند که آن حضرت فرمودند:

«كل ما كان في الامم السابقة فانه يكون في هذه الامم مثله، حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة»^{۶۱ و ۶۰/۵}

«آنچه در امم گذشته اتفاق افتاد در این امت هم کاملاً به همان ترتیب به وجود خواهد آمد، این امت هم مانند امتهای دیگر است.»

در روایت مشابه به دیگر پیامبر قسم می خورد که:

«اگر در بنی اسرائیل ماری به سوراخی خزید، در این امت هم ماری در آن سوراخ خواهد رفت.»^{۶۲}

در کتب معتبره اهل سنت تعبیر شبراً بشبر، ذراعاً بذراع (یعنی وجب به وجب، ذراع به ذراع) شده و به جای مار، مثال به سوسمار زده شده است.^{۶۳}

در گذشته یادآور شدیم هر شریعتی بعد از پیامبر آن، تحریف می شده و تحریف تا آنجا پیش می رفته که دیگر دسترسی به حقایق و واقعیات آن ممکن نبوده است. از آن پس خداوند، پیامبری دیگر بر می انگیزد که دین از دست

رفته را احیا و زنده کند. این قانون در مورد حضرت نوح، ابراهیم، موسی و عیسی اتفاق افتاده و آنگاه که شریعت عیسوی نابود شد، پیامبر خاتم مبعوث گشت و اسلام را احیاء کرد. اینک حکمت ازلی مقتضی است که این شریعت تا روز قیامت باقی بماند. حال پس از رحلت پیامبر لازم است که خداوند کسانی را در میان امت باقی گذارد که عهده دار حفظ و نشر و ترویج و تبلیغ و بیان اصطلاحات و مفاهیم و ایجاد کننده شخصیت و جامعه اسلامی باشند. این وظیفه خطیر همان است که کارکرد اصلی یکا یک ائمه اهل بیت (ع) را تشکیل می دهد.

پیامبر و نشر سنت

قبلاً دانستیم که قرآن کریم رؤوس مطالب و کلیات حقایق و احکام و معارف اسلامی را دربر دارد و ناگزیر اگر ما تنها بدان اکتفا کنیم نمی توانیم اصلاً مسلمان باشیم. یعنی نمی توانیم نماز بخوانیم، روزه بگیریم به حج برویم و مناسک آن را انجام دهیم، نمی دانیم چگونه ازدواج کنیم و...

اصل همه اینها در قرآن است ولی شرح و بیان و تفصیل آن بر عهده پیامبر و مبلغان دست اول اسلام (معصومین (ع)) می باشد. نتیجه اینکه مجموعه قوانین، معارف و تعلیمات دین اسلام در دو مجموعه بزرگ یعنی قرآن و سنت جمع شده است.

امر به نقل احادیث:

در عصر پیامبر اسلام، نبی خدا مسلمانان را ترغیب و تحریص می فرمود که حدیثش را به دیگران برسانند و گفتارش را برغائبین نقل و بازگو نمایند. چنانچه می فرماید:

نضراً لله عبداً سمع مقالتي فوعاها وبلغها من لم يسمعها، فرب حامل فقه غير فقيه، ورب حامل فقه الي من هو افقه منه^{۶۴}

«خداوند خرم و شادمان بدارد آن بنده را که گفتار مرا بشنود، و آن را به دل پذیرا شده درک و حفظ کند. سپس به آنان که نشنیده اند تبلیغ کند (تکیه سخن روی تبلیغ گفتار پیامبر است). چه بسا کسی علم و دانش را حمل می کند، اما آن را نمی یابد، و چه بسا حامل دانش، آن را به فهم تراز خود می رساند.» (یعنی این امانت را به کسی می رساند که از خودش بیشتر استفاده می کند.)
و نیز می فرماید:

ليبلغ الشاهد الغائب، فان الشاهد عسى ان يبلغ من هو اوعى له منه^{۶۵}

«باید آن کسان که حاضرند و سخن مرا می شنوند، به آن افراد که حاضر نیستند تبلیغ کنند. زیرا امکان دارد شنونده ای سخن را به فهم تراز خود برساند.»

در روایت سومی پیامبر اکرم (ص) می فرماید:

من أدی إلى امتی حدیثا تقام به سنه أو تثلم به بدعه فله الجنة.^{۶۶}

«کسی که حامل حدیثی به سوی امت من باشد و بدین وسیله سنتی برپا گردد، و یا بدعتی نابود شود، بهشت پاداش او خواهد بود.»
و دیگر بار می فرماید:

من تعلم حدیثین اثنین ینفع بهما نفسه او یعلمها غیره فیتنفع بهما کان خیراً
من عبادۀ ستین سنه.^{۶۷}

«آن کسی که دو حدیث بیاموزد و خود از آنها سود برد، یا آنها را به دیگری تعلیم دهد و او از آنها بهره گیرد، برایش از عبادت شصت سال (که از علم و معرفت خالی باشد) بهتر است.»
امام امیرالمؤمنین (ع) نقل می کند:

قال رسول الله (ص): اللهم ارحم خلفائی، اللهم ارحم خلفائی، اللهم ارحم
خلفائی. قيل له: یا رسول الله ومن خلفائك؟ قال: الذین یأتون من بعدی
یروون حدیثی و سنتی.^{۶۸}

پیامبر اکرم فرمود: «بار خدایا! خلفای مرا مورد رحمت خویش قرار بده. (و این جمله را سه بار تکرار فرمودند) عرضه داشتند: یا رسول الله! خلفای شما کیانند: فرمود: آن کسانی که بعد از من می آیند و احادیث و سنت مرا نقل و بازگو می کنند.»

امر به نوشتن احادیث (سنت مکتوب)

از این دسته احادیث که بگذریم، چندین روایت از آن حضرت در دست داریم که به نوشتن احادیث فرمان داده شده است.

▪ مثلاً یک بار فرموده اند: «فیدوا العلم» دانش را بند بگذارید و به زنجیرش کشید. «قیل: وما تقيده؟»: گفتند: بندگذااردن علم چگونه می شود؟ فرموده است: «کتابته» بند گذااردن بردانش، نوشتن آن است.^{۶۹}

▪ عبدالله بن عمر روایت می کند که من به محضر آن حضرت عرضه داشتم: «یا رسول الله، اقيد العلم؟»: ای پیامبر خدا! آیا دانش را پای بند بگذارم؟ پیامبر در جواب فرمود: «نعم»: بلی سؤال کردم: این کار را به چه شکل انجام دهم؟ فرمود: «کتابته» راه آن، نوشتن است.^{۷۰}

▪ روایتی در کتب معتبر اهل سنت همچون صحیح بخاری و سنن ترمذی وجود دارد که در آن صحبت از مردی یمنی، به نام «ابوشاء» به میان آمده است. این مرد از سرزمین خویش به محضر آن حضرت آمده بود. پیامبر اکرم (ص) خطبه ای خواندند. ابوشاء که سخنان پیامبر را شنید، به حضرت عرضه داشت: ای پیامبر خدا! این سخنان را برای من بنویسید. آن حضرت دستور داد: «اكتبوا لأبي شاء». برای ابوشاء (سخنان مرا) بنویسید.^{۷۱}

▪ در حدیث دیگر که راوی آن عبدالله بن عمرو عاص است چنین آمده: «قال: قلت يا رسول الله، اكتب كل ما أسمع؟ قال: نعم. من به آن حضرت

عرضه داشتم: یا رسول الله! آیا هر چه از شما می شنوم، بنویسم؟ فرمود: بلی. گفتم: فی الرضا والغضب؟ در حال خشنودی و در حال خشمستان؟ فرمود: نعم، فانی لأقول فی ذلک کله إلا الحق آری، چون من در حال خشنودی و خشم، جز حق نمی گویم.»^{۷۲}

شاید بعضی فکرکنند این احادیث برای چه عنوان می شود و چه معنی دارد؟ حدیث پیامبر است، پس باید نوشت و نقل کرد، فرض دیگری ندارد، راه شناخت اسلام و پیامبرش جز این نیست. البته این فکر و تصور صحیح است، یک مسلمان که درست فکر می کند اندیشه ای جز این نخواهد داشت، ولی متأسفانه بعدها خواهیم دید که زمامداران آن روزگاران چگونه و با چه شدت از نوشتن و بازگ کردن حدیث پیامبر عظیم الشان اسلام جلوگیری نمودند.

سنت همدوش قرآن

اینک به یک دسته دیگر از احادیث می پردازیم که کلام و سخن پیامبر همچون قرآن ارزشگذاری می شود و از اینکه کسانی پیدا می شوند مردم را به قرآن دعوت می کنند و از غیر قرآن ولو سخن یا فعل و عمل پیامبر خدا باشد منع می کنند به شدت مذمت می شود. و ما دو نمونه از آنها را مورد بررسی قرار می دهیم و به جهت اختصار از بازگو کردن تمام آنها خوداری می کنیم.

ابوداود، ترمذی، ابن ماجه، دارمی و مسند احمد بن حنبل حدیثی را نقل کرده

اند که عبارت از صحیح ابوداود چنین است که پیامبر فرمود:

«الا انی اوتیت الکتاب ومثله معه»^{۷۳} یعنی آگاه باشید که خداوند برای من، کتاب خود (قرآن) و به همراه آن حقایق فراوان دیگری مانند آن را فرستاده است. کلام در «ومثله معه» می باشد که پیامبر اکرم می فرماید: مانند قرآن به اندازه آن، وحی غیر قرآنی دارم این همان کلامی است که قبلاً هم گفتیم دو گونه بر پیامبر وحی می شده است. در یک نوع لفظ و معنی هر دو از خداوند است. در نوع دوم فقط معنی از خداوند است و لفظ از پیامبر است «مثله معه» از قسم دوم است.

آنگاه اضافه می فرمایند:

«الا یوشک رجل شبعان متکئ علی اریکته یقول: علیکم بهذا القرآن فما وجدتم فیه من حلال فأحلوه و ما وجدتم فیه من حرام فحرموه»
 «آگاه باشید بزودی شخصی که شکمش سیر است، در حالی که به تکیه گاه خویش تکیه کرده (از سرپری شکم) می گوید: بر شما باد به قرآن، هر چه در آن حلال بیابید، حلال بدارید و هر چه در آن حرام یافتید، حرام بدارید.»
 طبق نسخه ترمذی پیامبر جواب می دهد: «إن ما حرم رسول الله کما حرم الله»

«آنچه پیامبر (در حدیث خویش) حرام کرده است، مانند همان چیزهایی است که خداوند (در قرآن) حرام نموده است.»

عرباض ابن جاریه سلمی نقل می کند که در غزوه خیبر پس از فتح قلعه های یهود، فرمانده یهودی خیبر که مردی زمخت و خشن و تندخو بود، نزد پیامبر آمده

با تندی گفت: ای محمد آیا برای شما رواست که حیوانهای ما را بکشید و میوه

های درختان ما را بخورید و به زنان و نوامیس ما دست درازی کنید؟

پیامبر اکرم (ص) به خشم آمده به عبدالرحمان ابن عوف فرمود: «بر اسبت بنشین و فریاد برآور که بهشت جز برای فرد مؤمن سزاوار نیست، همه برای نماز جماعت جمع شوید.» (وقتی ندای «الصلاة جامعة» بر می خاست نماز جماعت واجب می شد)

مردم مسلمان جمع شدند و پیامبر پس از نماز خطبه ای ایراد فرمود که در آن

چنین می بینیم:

«آیا کسی از شما در حالی که بر جایگاه خویش تکیه زده، فکر می کند که خداوند چیزی را بر شما حرام نکرده مگر آنکه در قرآن گفته باشد؟... آگاه باشید که به خدا سوگند من شما را وعظ کرده ام، امر و نهی نموده ام. آنچه من گفتم در وجوب یا حرمت مانند آنهاست که در قرآن می باشد. خداوند بر شما روا نمی دارد که بی اجازه به خانه های اهل کتاب وارد شوید...»^{۷۴}

متأسفانه این پیشگویی ها به حقیقت پیوست پس از پیامبر تا عصر حکومت اموی (عمر ابن عبدالعزیز) بر اساس یک طرح سیاسی عمل می شد «حدیث نگویند، روایت نخوانید و ننویسید قرآن ما را کافی است.»

بخش دوم: آغاز اولین مرحله تحریف

• نقل حدیث پیامبر ممنوع می شود

پس از آنکه ابوبکر به حکومت رسید، مسلمانان و صحابه را جمع کرد و گفت: «شما از پیامبر حدیث نقل می کنید، و البته در این مورد با یکدیگر اختلاف هایی دارید، و پیدا خواهید کرد. به طور مسلم بعد از شما، مردم به اختلاف های بزرگتری خواهند افتاد. بنابر این از رسول خدا هیچ چیز نقل نکنید. هرکس از شما سؤالی کرد، بگویید: در میان ما و شما، قرآن است؛ حلال آن را حلال بشمارید، و حرامش را حرام بدانید!»^{۷۵}

«قرظۀ بن کعب» که از طبقه صحابه است، حادثه دیگری نقل می کند. او می

گوید:

آنگاه که عمر ما را برای فرمانروایی عراق می فرستاد با ما پیاده تا «صرار» همراهی کرد. سپس گفت: می دانید که من چرا شما را بدرقه و مشایعت کردم؟ گفتیم: خواستی ما را بدرقه و احترام و تکریم کنی! گفت: «علاوه بر این، نظر دیگری نیز داشتم. شما به شهری می روید که طنین صدای قرآن مردمش همچون زنبوران عسل در کندو به گوش می رسد. مبدا از این کار با نقل احادیث پیامبر خدا(ص) بازشان بدارید. برای اینها حدیث نگوئید. من در ثواب این کار با شما شریکم!»

قرظۀ می گوید: «پس از این سخن خلیفه، دیگر من یک حدیث را هم نقل

نکردم.»^{۷۶}

روایت دیگری در همین زمینه هست که بسیار عجیب می باشد، و در آن معنای دقیق کتمان، دیده می شود.

مورخان می گویند:

«مدتی قبل از اینکه عمر از دنیا برود، به نقاط مختلف جهان اسلام کس فرستاد، و چند تن از اصحاب پیامبر را به مدینه احضار نمود. افرادی از قبیل ابوذر و عبدالله بن مسعود و عبدالله بن حذیفه و ابودرداء و عقبه بن عامر... پس از جمع کردن اینان، گفت: این احادیث چیست که در دنیا انتشار داده اید؟! گفتند: ما را از نقل احادیث نهی می کنی؟ گفت: نه، نهی تان نمی کنم، همین جا نزد من در مدینه بمانید. به خدا سوگند تا من زنده ام از نظر من دور نخواهید شد، و از این شهر بیرون نمی روید. ما داناتریم و بهتر می دانیم کدام یک از احادیثی که نقل می کنید بپذیریم، و کدام یک را رد کنیم. اما آنها (مردم دیگر) نمی دانند کدام را بپذیرند و کدام را نپذیرند.»

این گروه از صحابه پیامبر از شهر مدینه و جوار خلیفه، تا هنگام مرگ او بیرون نرفتند، و در واقع تحت نظر بودند.^{۷۷}

این چگونه احادیثی است که دستگاه حکومت آنها را می شناسد، و پذیرفتی و نپذیرفتی آن را از هم می تواند جدا کند، و دیگر مسلمانان نمی دانند و نمی توانند؟!

توجه داریم که خلیفه، این افراد را به دروغگویی متهم نمی کند. اصولاً در میان نشان مردی چون «ابوذر» است که آسمان بر راستگوتر از او سایه نینداخته است. ناگزیریم چنین تحلیل کنیم که احادیث نپذیرفتنی، احادیثی بودند که با سیاست

آن روز دستگاه حکومت موافقت نداشته است. اما مسأله تا این حد نیست، بالاتر هم هست.

در زمان خلیفه دوم، مردم نوشته هایی دارند که در آن برای خودشان حدیث جمع آوری کرده اند. یک صحابی، مثلاً از پیامبر پنجاه حدیث به یاد داشته، آن را در پوست یا استخوان کتف و یا امثال آن نوشته و یک رساله کوچک حدیثی به وجود آورده است. دیگری سی عدد حدیث جمع کرده، و فرد سوم تعداد دیگری و همین طور... بنا بر این مردم نوشته های فراوانی از حدیث های پیامبر اکرم (ص) دارند.

روزی خلیفه در بالای منبر، مردم را قسم داد که این نوشته ها را بیاورند. خلیفه، بسیار مقتدر است و هیچ کس قدرت مخالفت ندارد. دستور داده، پس ناگزیر آوردند. بعد از اینکه همه، نوشته هایشان را آوردند، فرمان داد که آنها را به آتش بکشند.^{۷۸}

در زمان عثمان نیز وضع دگرگون نشد. عثمان در زمان حکومت خویش بر منبر اعلام کرد آن احادیثی که در زمان ابوبکر و عمر نشر نیافته، نباید روایت شود؛ و دستگاه خلافت با تمام قدرت این کار را کنترل می نمود.^{۷۹}

در عصر معاویه نیز، وضع به همین منوال بود، بلکه شدت بیشتری داشت. او بر منبر گفته بود: ای مردم! از نقل احادیث پیامبر بپرهیزید، مگر حدیثی که در دوره عمر گفته شده است.^{۸۰}

البته مسأله تنها این یک بعد را نداشت، و این چنین نبود که با این نهضت بزرگ (منع از نشر حدیث) معارضه ای نشود. عده ای بودند که با توجه به

عظمت این تخریب، به مبارزه هایی بی امان پرداخته اند. ما تنها به سه حادثه تاریخی در این زمینه اکتفا می کنیم.

درجه حق و حقیقت

ابوذر غفاری

در ایام حج گروهی به دور ابوذر حلقه زده از وی پرسش می کردند؛ البته از مسائل دینی. ابوذر هم جواب می گفت، نه از خودش، بلکه با تکیه به سخنان پیامبر اکرم (ص). در حین صحبت مردی بالای سرش ایستاد و گفت: مگر تو را از فتوا دادن نهی نکرده اند؟!

ابوذر سر برداشت؛ به آن مرد نگریست و گفت:

«آیا تو مأمور من هستی؟ اگر شمشیر را بر اینجا بگذارید (به پس گردن خود اشاره کرد) و بخواهید سر مرا ببرید، و من بدانم به خاطر نقل حدیث سرم را می برید، در صورتی که بتوانم یک کلمه از کلمات پیامبر (ص) را در فاصله ای که شمشیر شما به حلقوم من برسد، بگویم، خواهم گفت.»^{۸۱}

دستگاه حاکمه و خلفای زمان نتوانستند ابوذر را آرام و رام کنند، بنابراین تبعیدش کردند. ابوذر از مدینه به شام فرستاده شد اما او همچنان وظیفه خود را در نقل احادیث انجام می داد.

احنف بن قیس تمیمی، رئیس بنی تمیم می گوید:

«در شام به نماز جمعه رفتم. پس از نماز، در مسجد مردی را دیدم که به هر گوشه ای از مسجد که می رود مردم از آنجا فرار می کنند. او نماز می خواند اما سبک. به نزدش رفتم و نشستم. (احنف حادثه عجیبی دیده بود. پیش خود فکر می کرد این پیر مرد را چه می شود که به هر گوشه می رود همه فرار می کنند!) پرسیدم: ای بنده خدا! شما چه کسی هستید؟ مرد گفت: تو کیستی؟ گفتم: من احنف بن قیسم. مرد گفت: زود برخیز و از نزد من دور شو تا شر من به تو نرسد. گفتم: چه طور شر تو به من می رسد؟ (مگر بیماری مسری در وجود توست که ممکن است شر تو به من برسد؟!)) گفت: این مرد (معاویه) دستور داده است که کسی با من همنشین نشود.^{۸۲}»

می بینید که وقتی فرامین دستگاه حاکمه در ابوذر اثر نمی کند، و او مأموریت خویش را در رساندن کلمات فراموش شده پیامبر اکرم و نمی نهد، و تبعید و تهدید در وجودش مؤثر نیست، فرمان می رسد که کسی نزد ابوذر ننشیند و گفتار خداوند و حدیث پیامبر را نشنود.

آیا کتمان حقایق اسلام از این بیشتر امکان دارد؟

معاویه با او (ابوذر) آنچه می شد، انجام دهد انجام داد اما این پیرمرد نستوه و خداترس، آرام شدنی نبود. معاویه عاجز گشت. یک شب صد دینار پول برای ابوذر فرستاد. ابوذر همان شب تمام صد دینار را میان فقرا تقسیم نمود. صبحگاه فرستاده معاویه آمد و بدو گفت: من پول را به اشتباه برای تو آوردم، به دادم برس و جانم را از عذاب خلاص کن؛ پول را باز پس بده. ابوذر گفت: صبر کن! من آن را میان مستمندان پخش کرده ام، آن را جمع کنم.^{۸۳}

نه زر و نه زور، نه تطمیع و نه تهدید، در ابوذر اثر نمی کرد. بنابراین این معاویه به عثمان نوشت: اگر تو را با شام کاری هست، ابوذر را از شام طلب کن. خلیفه دستور داد که ابوذر را به مدینه روانه سازد. سراسر راه با زجر طی شد. مسیر دراز شام به مدینه را با فشار مأموران، از شتر بدون جهاز، پیاده نشده و یکسره در بیابان های بدون آبادانی، حرکت کرده بود. گوشت های ران پیرمرد از رنج و فشاری که در راه متحمل شده ریخته بود. او با همان حالت رنجور و بدن مجروح به دربار حکومتی عثمان وارد شد.^{۸۴}

عبدالرحمن بن عوف یار قدیم خلیفه، از دنیا رفته بود. انبوه طلاهای او را نزد عثمان آورده بودند که میان وارثان وی قسمت کند. طلاها را در برابر عثمان به روی زمین ریختند. آنقدر زیاد بود که شخصی که در سوی دیگر مجلس ایستاده بود دیده نمی شد.

خلیفه می خواهد طلاها را میان وارثان تقسیم نماید؛ می گوید: من برای عبدالرحمن امید خیر و سعادت مندی دارم. او صدقه می داد، و مهمان داری می کرد، آنچه را می بینید به جای گذاشت.

کعب الاحبار جواب می دهد: درست گفתי یا امیرالمؤمنین!

ابوذر با همان حال افسرده و خسته، عصایش را بلند می کند و بر سر کعب الاحبار می زند و می گوید: ای یهودی زاده! تو دین ما را به ما یاد می دهی؟! آنگاه این آیه را می خواند:

(و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم
بعذاب أليم)^{۸۵}

«آنان را که طلا و نقره پنهان می کنند، و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند، به
عذابی دردناک بشارت بده.»^{۸۶}

عثمان نمی توانست اینگونه سخنان تند ابوذر را آن هم رو در روی عالم در
بار خود تحمل کند. به ویژه آنگاه که این سخنان به گفتارهای مختلف پیامبر
استناد می یافت. لذا ابوذر را از خانه هجرتش به بیابان ریزه فرستاد. آنجا که
کسی نباشد تا سخنان او را بشنود، نتواند حدیث خلیلش، پیامبر را بگوید و
احکام اسلام را بیان دارد.^{۸۷}

• میثم تمار

شهادت و مرگ میثم تمار نیز به همین انگیزه بوده است. میثم از بردگان آزاد
شده ایرانی است. او تربیت شده امیر المومنین علی (ع) می باشد. تفسیر و تاویل
قرآن را از آن حضرت آموخته است. او کسی است که وقتی در سال آخر حیاتش
(۵۸ یا ۶۰ هجری) به زیارت خانه خدا رفت و آنگاه که در مدینه به منزل ام
سلمه وارد شد از ام سلمه می شنود که:

«و الله لربما سمعت رسول الله یذکرک و یوصی بک علیا»

به خدا سوگند چه بسیار شنیدم که پیامبر خدا تو را یاد می کرد و سفارش تو
را به علی می نمود.

در عصر حکومت ابن زیاد وقتی میثم به کوفه باز می‌گردد دستگیر شده و او را به نزد حاکم می‌برند پس از آنکه حاکم کوفه از میثم می‌خواهد که از علی بن ابی طالب (ع) بی‌زاری بجوید والا او را به دار خواهد آویخت میثم به او پاسخ می‌دهد مولایم به من گفته بود که تو به زودی مرا به دار خواهی آویخت و زبانم را نیز خواهی برید ابن زیاد پاسخ می‌دهد من دروغ بودن پیشگویی مولایت را آشکار خواهم ساخت. دست و پایت را می‌برم و سپس به دارت می‌آویزم، اما زبانت را باقی خواهم گذارد و همین کار را نیز کرد. میثم بر سر دار فریاد برآورد:

ایها الناس من اراد ان یسمع الحدیث المکنون عن علی بن ابی طالب علیه

السلام...

ای مردم هر کس خواهان احادیث نقل نشده از علی بن ابی طالب است بیاید و حدیث بشنود. مردم جمع شدند و او بر سر دار احادیثی شگفت آور برایشان باز گو می‌کرد. به ابن زیاد خبر دادند اگر زبان این مرد را قطع نکنی می‌ترسیم مردم کوفه را بر تو بشورانند. فرمان داد زبان او را قطع کنند. مامور زبان او را قطع کرد میثم ساعتی در خون خویش دست و پا زد و آنگاه جان به جان آفرین تسلیم نمود.^{۸۸/۱}

• رشید هجری

پایان زندگی رشید هجری نیز به همین شکل بود و او هم به خاطر گفتن حدیث زبان خویش را از دست داد و توسط ابن زیاد کشته شد.

آنگاه که او را به نزد ابن زیاد آوردند، گفت: از دروغ های مولای خود برای ما بگو! رشید گفت به خدای سوگند نه من دروغ گویم و نه او. مولایم به راستی به من خبر داده است که تو دست و پای و زبان مرا خواهی بریدی. ابن زیاد با او همان کرد که با میثم نمود. وقتی رشید را با دست و پای قطع شده به خانه آوردند همسایگان و آشنایان به گرد او جمع شده و به حالت او می گریستند در این هنگام گفت:

«گریه نکنید بلکه کاغذ و قلم بیاورید تا از آنچه مولایم علی (ع) به من آموخته است برای شما بگویم.»

وقتی خبر واقعه به ابن زیاد رسید، مأمور حجام فرستاد تا زبان رشید را قطع کند. رشید در شب، دنیای فانی را وداع گفت.^{۸۸/۲}

اینکه میثم، ابوذر و رشید بر سر راه نشر حدیث، زبان و جان به قربانگاه می فرستند، برای این بود که می دانستند که آوردگاه اصلی اینجاست، و در این نقطه است که اسلام به تاراج، و راه و رسم انسانیت بر باد فنا خواهد رفت.

آنها با شناخت عمیق و دقیقی که از اسلام راستین و اهل بیت (ع) داشتند، می دانستند که یکی از اساسی ترین خطرهای برای اسلام، و یکی از قویترین عوامل برای انهدام کیان اسلام، کتمان احادیث نبوی است. بنابراین تا پای جان در این راه فداکاری کردند؛ که در این راه جان، اندک مایه ای بیش نبود.

اما فرمان منع نوشتن حدیث، تا سال صدم هجری دوام داشت. در این سال، خلیفه اجازه نوشتن حدیث پیامبر را صادر کرد. در تمام این سال ها به هیچ وجه به طور رسمی حدیث نوشته نشد، و مجموعه و کتاب مدون حدیثی به وجود نیامد.

فرمان نوشتن حدیث، از جمله کارهای پسندیده ای است که عمر بن عبدالعزیز انجام داد. او نه تنها فدک را به خاندان پیامبر بازگردانید و لعن امیرمؤمنین علی (ع) را ممنوع نمود، بلکه در دوران خلافتش فرمان نامه ای به مردم مدینه نوشت که آنچه از حدیث پیامبر می دانید بنویسید، که می ترسم علم و دانش نابود گردد. با این فرمان، کاری که بر مسلمانان حرام شده بود، حلال شد. البته چاره ای نبود؛ فرمان، فرمان خلیفه بود.^{۸۹}

از این پس حدیث، فراوان گفته و نوشته شد. مکتوبات حدیثی عظیمی به وجود آمد و مجالس درس حدیث، با شاگردان فراوان تشکیل گشت. نمی دانیم احادیثی که از زبان پیامبر جعل کرده بودند که حدیث مرا ننویسید، چه طور شد! گویی یک مرتبه این احادیث فراموش گشت، چنان که اصولاً وجود نداشته است!

آری، این حرام، حلال شد، چون خلیفه آن را حلال نمود. مگر نه اینکه خلیفه «اولوالامر» است و خداوند می فرماید:

(اطيعوا الله و اطيعوا الرسول واولى الامر منكم...)^{۹۰}

خلیفه ای دستور داد حدیث ننویسید، نوشتند؛ و خلیفه دیگری دستور داد حدیث بنویسید، نوشتند.

در نتیجه، نود سال در غیر از مکتب اهل بیت، غیر از علی (ع)، امام حسن (ع) و امام حسین (ع)، غیر از ابوذر و سلمان و عبیدالله بن ابی رافع و میثم و رشید و دیگران از این مکتب، هیچ کس حدیثی ننوشت. و نقل حدیث نیز در محدوده مصلحت خلفا و زورمندان زمان بود و بس. تفصیل این سخن را بعد خواهیم دید.

دستگاه خلافت می خواهد اسلامی نشر پیدا کند که اگر معاویه در شام کاخ حضرا بسازد، کسی نگوید پیامبر این چنین گفته و این قصر بنا بر فرموده او نامشروع است؛ و اگر یزید خلیفه شد و شرابخوار و زنیاره بود، کسی نگوید پیامبر چنین بوده و رفتار و اعمالش با این خلیفه تطبیق نمی کند.

علل منع نشر حدیث

دو گفتار مهم از ابوبکر و عمر

سؤال این است که به چه علت خلفا و زورمندان امت، از نقل گفتار پیامبر جلوگیری کردند؟

ما می پرسیم که آیا اصولاً این سؤال مناسبت دارد یا نه؟ آیا جوابی قانع کننده، برای پرسش بالا وجود دارد؟ مگر چیزی می تواند این عمل را توجیه نماید؟

فرض کنید موسی بن عمران در میان بنی اسرائیل مبعوث شده تا آنها را راهنمایی کند. او شریعت خدا را برای مردم و امت خود بیان کرده است. حال اولاد هارون - که زمامدار مذهبی مردم بعد از موسی هستند - می توانند بگویند؛ سخنان و نظرهای موسی (ع) را نقل نکنید؟!!

می بینیم که این دستور هیچ گونه توجیهی نمی تواند داشته باشد. اما با وجود این، ما عوامل این ممانعت را مورد تحقیق قرار می دهیم و عبارت هایی را که خود عاملان منع در مورد منع نشر حدیث گفته اند، از زبان خودشان بازگو و ارزیابی می نماییم:

■ ام المؤمنین عایشه نقل می کند: «پدرم پانصد حدیث از احادیث پیامبر را در کتابی جمع آوری کرده و آن را نزد من به امانت سپرده بود. شب هنگام مشاهده کردم او در بسترش آرام ندارد، از این پهلو به آن پهلو می غلتد و خواب به چشمش راه نمی یابد. گفتم: چه ناراحتی یا خبر بدی تو را چنین به رنج انداخته است؟»

صبح دستور داد: دخترم آن احادیث که نزد توست بیاور. و آنگاه آتشی طلبید و آن کتاب را که محتوی احادیث پیامبر بود به آتش سپرد. با سوختن کتاب اضطراب و آشفتگی اش آرام شد. از او علت را سؤال کردم، گفت: ترسیدم در میان احادیث این کتاب، حدیثی باشد که اعتبار نداشته و من بر اساس اطمینان به کسی، آن را از او نقل کرده باشم، و آن وقت من مسؤولیت پیدا کنم.^{۹۱}

■ مورخان نقل می کنند: «عمرابن خطاب در عصر خلافت خود، تصمیم گرفت که حدیث جمع آوری کند. از اصحاب پیامبر (ع) نظر خواهی عمومی

نمود؛ همگان بدین کار رأی دادند. عمر یک ماه در این مورد فکر می کرد. عاقبت تصمیم نهایی خویش را این گونه با مردم در میان گذاشت:

من در نظر داشتم که روایات سنت نبوی را بنویسم. اما به یاد آوردم که اقوام قبل از شما، کتابهایی نگاشتند و سخت بدان مشغول شدند. در نتیجه کتاب آسمانی خویش را ترک کردند. به خدا سوگند، من کتاب خدا را با چیزی مخلوط و مشوب نخواهم کرد.^{۹۲}

ارزیابی گفتار دو خلیفه

ما این دو گفتار را مورد بررسی قرار می دهیم تا از آنها علت منع نشر و کتابت حدیث را به دست آوریم.

این دو خلیفه در مرحله اول می خواستند کاری کنند که نقل و نشر و نوشتن حدیث پیامبر را به کنترل خویش درآورند. به این معنی که تنها احادیثی از پیامبر نقل و ضبط شود که با سیاست آن روز دستگاه خلافت و حکومت مخالفی نداشته باشد. این مرحله اول بود.

اما بعد از دقت و تفکر زیاد -که ابوبکر را از خواب راحت بازداشت، و عمر را به یک ماه تأمل و فکر وادار نمود- دیدند امکان نشر محدود و کنترل شده حدیث وجود ندارد؛ اگر بنا باشد که ابوبکر حدیث پیامبر را بنویسد و به مردم عرضه دارد، آیا می توان گفت و به مردم باوراند که فقط اینها احادیث پیامبرند و دیگر احادیث، حدیث پیامبر نیست؟

بنابر این علت اینکه در ابتدا ابوبکر به نوشتن حدیث پرداخت، و علت اینکه عمر گفته بود: «مردم تنها احادیث مربوط به اعمال عبادی را نقل کنند»^{۹۳}، این بود که می خواستند حدیث را کنترل کنند. اما آنگاه که دیدند این راه عملاً ممکن نیست، تصمیم به منع نشر و اساساً نابود کردن احادیث پیامبر گرفتند.

ابوبکر گفت: «من هراس داشتم حدیثی از کسی که بدو اعتماد دارم، شنیده باشم. اما اتفاقاً آن حدیث ناصواب باشد. من نخواستم عهده دار نشر این حدیث نادرست باشم.»

اگر واقعا این کلام حقیقت داشت، چرا خود او در جای دیگر گفت: «از پیامبر حدیث نقل نکنید.» آیا دیگران، حتی افراد مطمئن که شخصاً از پیامبر کلامی را به خاطر داشتند، برای خلیفه مسئولیتی به وجود می آورد؟

او دلیل می آورد که «شما در نقل احادیث با یکدیگر اختلاف دارید؛ آیندگان هم خواهند آمد و اختلافشان از شما بیشتر می شود.» ما تا مفهوم اختلاف را شناسیم، معنای صحیح سخن ابوبکر را در نمی یابیم.

اینکه حدیثی در لفظ با حدیث دیگر اختلاف داشته باشد، اختلاف محسوب نمی شود. مثلاً در قرآن می خوانیم: «لا تقتلوا اولادکم من إِملاق»^{۹۴} (فرزندانتان را به خاطر گرسنگی نکشید) و در جای دیگر: «لا تقتلوا اولادکم خشیة إِملاق»^{۹۵} (فرزندانتان را از ترس گرسنگی نکشید) این دو آیه در لفظ اندکی با هم فرق دارند، ولی اصل معنایشان یکی است. و این در اصطلاح علم الحدیث نقل به معنی است که به هیچ وجه اختلاف واقعی نخواهد بود.

این گونه اختلاف ها دو علت می تواند داشته باشد:

▪ گاه پیامبر اکرم حقیقتی را در زمان ها و مکان های متفاوت، به طور مکرر بیان می داشته است، که البته این تکرار به خاطر اهمیت زیاد آن حقیقت، یا دیگر مصالح بوده است. در چنین صورتی، یک تن صحابی یکی از عبارات را نقل می کرده، و صحابی دیگر عبارت دیگر را.

مثلا پیامبر در یک حدیث می فرماید: «**علی ولیکم بعدی**» در جای دیگری فرماید: «**علی ولی کل مؤمن بعدی**» چنین صورتی را اختلاف احادیث نمی گویند، زیرا خود شخص پیامبر(ص) دو بار سخن گفته است.

▪ گاهی حدیثی را افراد فراوانی در یک مجلس از پیامبر اکرم می شنیدند. همه یک معنی را می فهمیدند، ولی هنگام باز گو کردن، به خاطر اینکه عین الفاظ فرمایش ایشان را به یاد نداشتند، معنای فهمیده شده را هر کس به شکلی، در قالب الفاظ و عبارت می آورد. این شکل را هم که دیدیم اختلاف واقعی نبود.

پس اختلاف کجا و به چه صورت است؟

اختلاف واقعی آنجاست که تناقض به وجود آید. نفی، اثبات گردد و یا اثبات، نفی بشود.

اما آنچه ابوبکر می گفت، و آن اختلاف که او نام می برد، همان اختلاف در لفظ بوده است.

* زیرا اولاً اگر مقصود او اختلاف در حد تناقض بود، اختلافی بیشتر از آن نمی توانست وجود داشته باشد، و در تصور نمی گنجد که آیندگان بیایند و اختلاف شدیدتر بشود.

* و ثانیاً اگر مقصود او اختلاف از نوع تناقض بود نه چیز دیگر، باید تنها نشر چنین احادیثی ممنوع شود، نه همه احادیث به طور مطلق!

از آن گذشته اگر بنا شد که حدیث را -براساس گفته ابوبکر- نقل نکنند، پس اسلام را باید از کجا بفهمند؟ مگر نه اینکه اسلام را باید از پیامبر دریافت کرد؟ تفسیر و توضیح قرآن را باید از پیامبر گرفت؟ مگر نه تفصیل احکام نماز و روزه و حج و زکات را باید از پیامبر اخذ کرد؟ و خلاصه مگر نه اینکه اسلام در قرآن، سیره پیامبر و حدیث آن حضرت است، و اگر از پیامبر چیزی نقل نگردهد، اسلام را نمی توان شناخت؟ اینجاست که مقصد اصلی خلیفه اول، در جلوگیری از حدیث تا اندازه ای روشن می شود.

اما در مورد سخن عمر (من کتاب خدا را با چیزی مشوب نمی سازم که امم قبل چنین کردند و کتاب خدا را پشت سر انداختند). سؤال می کنیم: مگر امکان نداشت که قرآن را بنویسند و بگویند: این قرآن است، و آن را در کتابی محفوظ بدارند. حدیث را هم بنویسند و بگویند: این حدیث است، و آن را نیز در جایی مطمئن قرار دهند؟ همچنان که با قرآن چنین کردند، و قرآن تا به امروز در دسترس بشریت قرار دارد و در آن هیچ گونه خدشه ای نیست. همانطور که -در خصوص حدیث- در اعصار بعدی از روزی که صحیح بخاری یا مسلم نوشته شده تا به امروز به همان حال باقی مانده است.

پس روشن است که علت واقعی جلوگیری، آنچه گفته اند نیست. اینک به دو سند تاریخی - روایی که علت منع نشر حدیث در آن وضوح یافته است، اشاره می‌کنیم:

▪ داستان رضا و غضب رسول خدا(ص)

اولین روایت از عبدالله بن عمرو بن عاص است. او می‌گوید: «من هر چه از دهان پیامبر اکرم بیرون می‌آمد، می‌نوشتم. قریشیان مرا از این کار نهی کردند و گفتند: تو هر چه از زبان پیامبر می‌شنوی، می‌نویسی.» «رسول الله بشر يتكلم في الرضا والغضب» رسول خدا بشری بیش نیست، و در حال خشنودی و خشم سخن می‌گوید. (یعنی علت سخن گفتن آن حضرت شادمانی و خشم است.) من هم با شنیدن این کلام از نوشتن خودداری کردم. روزی این برخورد را با پیامبر بازگو نمودم، آن حضرت با دست به دهان مبارک اشاره فرمود و گفت: بنویس! سوگند به آن کسی که جان من در دست اوست، از این دهان جز حق چیزی خارج نمی‌شود.^{۹۶}

خوب؛ قریشانی که عبد الله را از نوشتن منع می‌کردند چه کسانی بودند؟ همان هایی که در سالیان دراز زندگانی مسلمانان در مکه، آنها را شکنجه و آزار کردند و به بیابان‌ها و ممالک بیگانه آواره ساختند. همان هایی که دندان پیامبر و پیشانی مبارک او را شکستند، عموی بزرگوار او را به قتل رسانیدند و نقشه قتل پیامبر را بارها طرح کرده حتی به اجرا نیز گذاشتند.

سخت ترین دشمنان اسلام و پیامبر از مردم همین قبیله بودند: ابوجهل، ابولهب، ابوسفیان، حکم، عتبه، شیبه، عاص؛ اینها با بازماندگانشان که پس از پیروزی های اسلام، به زیر پرده نفاق رفتند.

آن همه آیات که در مورد منافقان نازل شده است و خطر عظیم آنان را گوشزد می دارد، در مورد این گروه و منافقان مدینه است. البته منافقان قریشی خطرناک ترند، زیرا پوشیده تر و شناخته تر می باشند.

«حکم بن ابی العاص» از مکه به مدینه آمده و اسلام هم آورده است؛ اما گاه پشت سر پیامبر راه می رفت و به شکلی مسخره، رفتار خاص آن حضرت را تقلید می کرد.

پیامبر اکرم (ص) بعد از مدتی که او بی شرمانه به رفتارش ادامه داد، رو به او کرده فرمودند:

«فکذ لک فلتکن» همان طور که هستی باش.

حکم دیگر هیچ گاه از چنگال این نفرین رهایی نیافت، و تا پایان عمر به همان شکل مسخره باقی ماند.^{۹۷}

این مرد، حکم بود؛ پدر مروان، چهارمین خلیفه اموی و نیای تمام خلفای اموی پس از خویش: عبدالملک، ولید و...

در جریان دیگری (خبرچینی از خانه پیامبر) حضرت فرمودند:

خداوندا! لعنت خویش را بر این و تمام فرزندان، جز مؤمنین آنها که بسیار

کمند، شامل بفرما.^{۹۸}

ابوسفیان یک تن دیگر از بزرگان قریش بود. او در هنگام ریاستش بر قریش با نهایت قدرت، در برابر پیشرفت اسلام ایستاد، و به هر وسیله برای نابودی آن جنگ زد. بعد از فتح مکه به ظاهر اسلام آورد و به مدینه آمد.

روزی شیخ و رئیس سابق قریش، ابوسفیان سوار بر الاغ بود، و یکی از پسرانش در پس، و یکی دیگر در پیش الاغ او حرکت می کردند. آنگاه که اینها از برابر پیغمبر عبور نمودند، فرمود: «بارالها! سواره و راهنما و راننده این مرکوب را لعنت کن.»^{۹۹}

می دانیم دو پسر ابوسفیان که همراه وی بودند، یکی معاویه بود که بعد ها حاکم شام و سپس زمامدار عموم مسلمانان شد و دیگری یزید بود که بعدها در عصر ابوبکر و عمر، امیر لشکر شد و در فتوحات مناطق شمالی جزیره العرب دخالت داشت.

این دو نمونه بود. نمونه های دیگری نیز هست؛ مثلاً «عاص» پدر «عمر» مشاور معاویه و حاکم مصر، یکی از آنهاست. او هم در شمار آن کسانی است که به لعنت پیامبر گرفتار شده اند.

پیامبر اکرم از این گونه سخنان - که دامن قریشیانی را که بعد از وی زمامدار شدند، سخت لکه دار می نماید - بسیار دارد.

آیا سیاست درستی نبود که اینان در زمان به قدرت رسیدن، از بازگو شدن سخنان پیامبر جلوگیری کنند؟!

مگر نه این است که پس از پیامبر(ص) قریش به روی کار آمد. معاویه و مروان بن حکم، و افراد قبل یا بعد از اینها، خلیفه و زمامدار و قدرتمند شدند؟

در تاریخ می بینیم که خلیفه دوم به مردم دستور داد تا فقط در زمینه های عملی حدیث نقل کنند که البته این هم در ابتدای کار بود. بعدها این مقدار از آزادی نیز از مردم سلب شد. او می گفت تنها حدیث های مربوط به نماز و روزه و حج و امثال اینها را بازگو کنید. اما احادیثی که مثلاً می گوید:

«علی بعد از من ولی و سرپرست مردم است»

و یا «این مرد ایرانی (سلمان) از ما خاندان است.»،

و یا «ابوذر در زهد همچون عیسی می باشد.»،

و یا «ابوسفیان چنین ملعون است.»،

و یا «حکم و معاویه و دیگران چنان هستند.» ، نباید به مردم گفته شود.

و یا آنچه در سیره پیامبر، در مورد سخنان دو خلیفه در غزوه بدر^{۱۰۰} نقل شده،

و یا فرار ایشان در غزوه خیبر،^{۱۰۱}

و یا فرار عثمان در احد،^{۱۰۲} منعکس گشته است، نباید بازگو گردد.

و ولی این آزادی اندک در نقل احادیث عبادی نیز به زودی جای خود را به

منع مطلق و یکپارچه داد.

داستان قلم و دوات

دومین روایت مربوط به حادثه ای است که ناقل حادثه عمر بن خطاب است.

او آن را برای ابن عباس چنین نقل می کند:

«ما نزد پیامبر حضور داشتیم. بین ما و زنان پرده ای آویخته بود. رسول خدا به

سخن درآمد و فرمود: مرا با هفت مشگ کوچک آب بشوید (در آن زمان برای

تخفیف بعضی از انواع تب ها، از آب سرد استفاده می کردند)، بعد که این دستور را اجرا نمودید، یک کاغذ و یک دوات بیاورید تا برای شما نامه ای بنویسم که با وجود آن نامه هرگز گمراه نشوید. زنان پیامبر از پس پرده گفتند: خواسته پیامبر را برآوردید. من (عمر) گفتم: ساکت باشید. شما مانند زنانی هستید که اطراف یوسف را گرفته بودند و به او چشم طمع داشتند. شما اگر پیامبر مریض شود، چشمان خود را می فشارید و اشک می ریزید، و اگر صحت یابد، گریبانش را می گیرید و خرجی می خواهید. پیامبر فرمود: ایشان از شما بهترند.^{۱۰۳}

روایات در خصوص این حادثه کم نیست و از اختلاف موجود در احادیث و تعداد راویان می توان استنباط کرد که پیامبر (ص) سخن خویش را مکرر گفته و گروه مخالف هم برای کارشکنی هر بار چیزی گفته اند.

مثلا جابر می گوید: «آنقدر سر و صدا به راه انداختند، و حرف های یاهو گفتند تا اینکه پیامبر از کار خویش دست کشید.»^{۱۰۴}

ابن عباس می گوید: «عمر بن خطاب به سخن در آمد؛ سر و صدا راه انداخت و گفت: خیر، این همه شهرها فتح نشده باقی مانده است. اینها باید گشوده شود؛ پس چه کسی آنها را فتح می کند؟!»^{۱۰۵}

در صحیح بخاری از ابن عباس چنین نقل می کند:

«اطرافیان گفتند: پیامبر هذیان می گوید (العیاذ بالله). آن حضرت هم با دل شکستگی یک پدر مهربان و دلسوز که با تمرد و عصیان و بی ادبی سخت فرزند خویش روبرو می شود، فرمود: مرا به حال خودم بگذارید. این درد و رنج، برای من از سختی (سخن هتاکانه) شما گواراتر است.»^{۱۰۶}

در روایت همین راوی در صحیح مسلم چنین می خوانیم:

«روز پنجشنبه! چه پنجشنبه شومی؟! آنگاه سرشک از دیدگان ابن عباس جاری شد، و من اشک های او را همچون رشته هایی از لؤلؤ بر گونه هایش می دیدم. سپس پیامبر فرمود: کتف گوسفند و دوات (یا لوح گلی و دوات) بیاورید تا برای شما بنویسم نوشته ای که هرگز گمراه نگردید. گفتند: رسول خدا نامربوط سخن می گوید.»^{۱۰۷}

روایت دیگری در صحیح بخاری نقل شده است؛ ابن عباس می گوید:

«عمر گفت: بر پیامبر مرض غلبه کرده، و سخن او بر اساس سلامت و شعور کافی (العیاذ بالله) نیست. نزد شما کتاب خدا (قرآن) هست، کتاب خدا ما را کافی می باشد. آن کسان که در اتاق بودند اختلاف کردند و به دو دسته تقسیم شدند. یک دسته همراه عمر، و دسته دیگر مخالف او. پیامبر فرمود: از نزد من برخیزید. این سر و صدا و اختلاف و درگیری در حضور من روا نیست.»^{۱۰۸}

پیامبر در این هنگام چه حالی داشت؟ حضرت فاطمه و علی و حسن و حسین (ع)، چه رنجی بردند؟

در حساس ترین لحظه زندگی (لحظه مرگ)، اگر نگذارند یک انسان، یک عالم و یک بزرگ سخن خود را بگوید و وصیت کند، رنجی بس بزرگ است. حال اگر هدایت یک امت، هدایت میلیون ها انسان، بلکه هدایت همه انسان ها تا ابد در کار باشد، اوج رنج تا کجا خواهد رسید؟!

کاملاً روشن است که مصیبت و رنج پیامبر و اوصیای ایشان، در کشته شدن نیست، که افتخاراتشان شهادت در راه خداست. بلکه مصیبت و رنج وقتی است

که پیامبر در آخرین ساعت حیاتش، بخواهد واپسین پیام خود را برای امتش بنویسد؛ و «یارانش!» نگذارند و مانع شوند.

از اینجا به عظمت رنج درونی پیامبر می‌رسیم که می‌فرمود:

«هیچ پیامبری را آنچنان که من آزار شده‌ام، آزار نکرده‌اند.»

این که پیامبر فرمودند از نزد من برخیزید. این سخن به چه معناست؟

شخصی، در برابر پیامبر، درحالی که چشم در چشم آن حضرت دارد، و در حالی که سالیان دراز مدعی پیروی از او بوده است، می‌گوید: این مرد هذیان می‌گوید.

با چنین وضعی، پیامبر نمی‌توانست وصیت بنویسد که اگر می‌نوشت، می‌گفتند: ما در همان وقت گفتیم که پیامبر هذیان می‌گوید.

اگر هذیان‌گویی برای آن حضرت اثبات می‌شد، یک لکه ننگ پاک نشدنی می‌شد بر دامان پاک اسلام.

حال به سر اصل سخن بازگردیم.

آیا اینکه عمر و دوستانش مانع شدند پیامبر وصیت بنویسد، برای این بود که می‌ترسیدند این نامه با قرآن کریم آمیخته شود؟ یا در آنجا که به عبدالله بن عمرو عاص گفتند سخنان پیامبر را ننویس، بدین علت بود؟ یا مسأله چیز دیگری است. می‌بینیم که به روشنی ثابت می‌شود؛ اینها می‌ترسیدند که از پیامبر مطالبی به جای ماند، که سدّ راه منافع و خواسته‌های آنها شود، و آرزوها و آمال سالیان درازشان را بر باد دهد.

مگر نه اینکه آن کسان که بعد از پیامبر به زعامت و حکومت رسیدند، همه از قریش بودند و از مهاجرین به حساب می آمدند، و گفته های پیامبر در نکوهش و لعنت آنها و وابستگیانش بود؟! و

تاریخ نظر ما را تأیید می کند

• داستان وصیت ابوبکر

ما می گوئیم مگر نه این است که وقتی ابوبکر در ساعات آخر حیاتش بود، عثمان را طلبید. کس دیگری در مجلس وجود نداشت. ابوبکر گفت: بنویس: بسم الله الرحمن الرحیم، این است آنچه که ابوبکر وصیت می کند به مسلمانان... با گفتن این سخن از هوش رفت. عثمان نوشتن را ادامه داد: اما بعد، من عمر بن خطاب را بعد از خویش جانشین خودم قرار دادم، و در این کار، خیر شما را در نظر گرفتم. در این موقع ابوبکر به هوش آمد و به عثمان گفت: آنچه نوشته ای بر من بخوان. عثمان وصیت نامه را قرائت کرد. ابوبکر تکبیر گفت و اضافه کرد: فکر می کنم ترسیدی اگر من در این بیهوشی جان بسپارم، مردم به اختلاف خواهند افتاد؟ عثمان گفت: بلی! ابوبکر گفت:

جزاک الله خيراً عن الاسلام واهله. سپس ابوبکر نوشته عثمان را امضا کرد.

بعد وصیت نامه را به مسجد آوردند. عمر در میان مردم نشست و در حالی که چوبی به دست داشت، گفت: ای مردم! گوش بسپارید و اطاعت کنید گفتار خلیفه رسول خدا را؛ او می گوید: من از خیر خواهی برای شما کوتاهی نکرده

دقت می کنید که عمر در اینجا ابوبکر را هدیایان گو نمی داند، و فکر نمی کند که درد بر او چیره شده است، و به هیچ وجه به «حسبنا کتاب الله» پناه نمی برد. ما می پرسیم: آیا مسأله به همین سادگی ظاهر آن است یا آنها می خواستند به هر وسیله ممکن، از وصیت کردن پیامبر جلوگیری کنند؟

• مرگ پیامبر انکار می شود

مطلب دیگر در تأیید سخن آنکه در آن لحظاتی که پیامبر از این جهان رحلت می فرمود، ابوبکر در منزلش در «سنح» - بیرون مدینه واقع شده بود - به سر می برد.

روشن ترین سخن در مورد خانه ابوبکر و جای آن، در تاریخ ابن اثیر و طبقات ابن سعد دیده می شود.^{۱۱۰}

حتی پس از رسیدن به خلافت طبق گفته همین مورخان و دیگران شش ماه در سنح مکث کرد، از آن پس به مدینه تغییر مکان داده در آنجا اقامت گزید. کارگردانان سیاست که در صحنه بودند، احساس خطر نمودند، و در حراس شدند که نکند بیعتی گرفته شود و ابوبکر نباشد. لذا طرحی تازه در انداختند. عمر فریاد برآورد:

«پیامبر وفات نکرده است. او چون موسی به نزد پروردگارش رفته است به خدا سوگند پیامبر باز خواهد گشت، همان طور که موسی بازگشت، و دست و پای آن کسان را که فکر کردند او مرده است، خواهد برید.»

عمر آنقدر فریاد می زند و تهدید می نماید که دهانش کف می کند. اما در میان فریاد های او، «سالم» آزاد کرده ابوحنیفه - که از یاران نزدیک او و از افراد وفادار حزبشان است - به سنج می رود تا ابوبکر را بیاورد.

عمر به محض دیدن ابوبکر جوش و خروشش تمام شده، بر زمین می نشیند. در این مدت عمر بن قیس بن زائده برای او آیه می خواند:

(وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل أفإن مات أو قتل انقلبتم

علی أعقابکم) ^{۱۱۱}

و دیگران استدلال های دیگری می آوردند، اما اثری نداشت.

دیدار ابوبکر، و سپس سخنرانی وی - با اینکه همان آیات را می خواند - عمر را آرام می کند. خوب این تحرکات چه توجیهی می تواند داشته باشد؟ ما فکر می کنیم در این مورد نظریه علامه معتزلی، ابن ابی الحدید صحیح باشد که می گوید:

«زمانی که عمر از مرگ رسول اکرم مطلع گردید، از شورش و انقلاب مردم در مسأله امامت به هراس افتاد. او می ترسید انصار یا دیگران، رشته حکومت را به دست گیرند. لاجرم مصلحت در این دید که مردم را - به هر نحوی که ممکن است - ساکت و آرام کند. به خاطر همین بود که آن مطالب را گفت، و مردم را در شک و تردید نگاه داشت تا حریم دین و دولت محفوظ ماند. همه اینها بود تا زمانی که ابوبکر رسید.»

آنچه به طور تفصیل، تا اینجا بررسی کردیم، یکی از عوامل مهم تحریف شریعت و دین بود که در حقیقت می توان بدان سنگ زیر بنای تحریف نام داد؛ و آن عبارت بود از پنهان داشتن احادیث نبوی و جلوگیری از نشر و اشاعه آن. اگر درباره امم گذشته قرآن می فرماید: «یکتمون ما أنزلنا» متصدیان امور در این امت، نه تنها خود به کتمان حقایق دینی همت گماردند، بلکه نگذاشتند هواخواهان مخلص اسلام و قرآن نیز حقایق را بیان نمایند. در این راه حتی دست نوشته های حدیثی آنها را سوزاندند.

در این صورت دین چه طور به ما برسد؟!

اولین و مهم ترین وسیله تحریف در همین جا تجسم می یابد.

بخش بعد، در بحث و بررسی مان به دومین وسیله ای که حاکمان و قدرتمندان برای تحریف اسلام بدان دست یازیده اند، اشاره خواهیم کرد.

بخش سوم: دومین عامل

تحریف

بی اعتبار ساختن سخنان پیامبر(ص)

دیدیم که زورمندان در مرحله اول تا توانستند از نشر رکن دوم اسلام، یعنی سنت نبوی، جلوگیری کردند. اما از آنجا که می دانستند همان طور که ممکن است خرید و فروش قاچاق، در هنگام کنترل شدید هم وجود داشته باشد، گمان بردند که امکان دارد که جسته و گریخته در میان مردم احادیث صحیحی انتشار

یابد که با سیاست دولت مخالف باشد. لذا باید فکر خاصی در این زمینه کرد و طرحی خاص ریخت.

عجیب است والله! دردناک و رنج آور است، به خدا! باید برای این کار گریه کرد؛ چرا که این کار چون تیری سه شعبه است، به قلب اسلام. آنها طرحی ریختند که اصولاً فرمایشات پیامبر را از اعتبار ساقط کنند، تا اگر چنانچه از پیامبر حدیثی به دست امت رسید، به هیچ وجه اعتباری نداشته باشد که با آن بتوان حقیقتی را اثبات کرد، با اثبات این ادعا از شریعت آن پیامبر چه می ماند؟

اما این کار با نهایت تأسف، در امت اسلامی انجام شد.

اثرات این کار خیلی بیش از آن بود که در بررسی گفتارهایشان - مثل «حسبنا کتاب الله» یا «بیننا و بینکم کتاب الله» - دیدیم. در آنجا می گفتند برای ما کتاب خدا کافی و چیز دیگری لازم نیست، اما اینجا حادثه می ساختند و دلیل جعل می کردند که فرمایشات پیامبر اکرم، اصولاً قدر و ارزش و اعتبار ندارد! اینک به عنوان نمونه سه دسته از این احادیث و حوادث جعلی و ساختگی را عرضه و بررسی می نمایم.

لعنت های بیجا

در صحیح مسلم و مسند احمد و مدارک معتبر دیگر مکتب خلفا، روایتی وجود دارد؛ راوی حدیث بر اساس این نقل، امّ المؤمنین، عایشه است. با وجود راویان دیگر، من نخست حدیث را از عایشه نقل می کنم؛ زیرا اعتبار حدیث او در میان اهل سنت از همه راویان بیشتر است.

در روایتی که صحیح مسلم از عایشه نقل می کند، آمده است:

«دو مرد بر پیامبر وارد شدند و صحبت هایی با او کردند. من نفهمیدم که چه گفتند، اما پیامبر اکرم از صحبت ها سخت به غضب در آمد و لعنت و ناسزا نثارشان ساخت. بعد از اینکه از محضرش بیرون رفتند، گفتم: اگر به کسی خیری برسد، به این دو تن هرگز خیری نخواهد رسید. پیامبر گفت: برای چه؟ مگر چه شده است؟ من گفتم: بخاطر اینکه شما این دو تن را لعنت کردید و دشنام دادید. فرمود: نمی دانی که من با خدای خودم چه شرطی کرده ام؟ من شرط کرده ام و گفته ام: بارالها! من بشرم، هر مسلمانی را که دشنام دادم یا لعنت کردم، این لعنت و ناسزای مرا برای او زکات و پاکیزگی قرار بده و او را در برابر لعنت من پاک و پاکیزه بنما.»^{۱۱۲}

در مسند احمد دارد من شرط کرده ام و گفته ام: بارالها من بشری هستم مانند همه افراد معمولی بشر که سینه ام به تنگ می آید اگر به مؤمنی سخنی نا شایسته و ناروا گفتم...^{۱۱۳}

حال شما بیایید بعد از این احادیث، از معتبرترین مدارک نقل کنید که پیامبر معاویه را لعنت کرده است! این لعنت باعث پاکی او خواهد بود! شما بگویید که پیامبر ابوسفیان یا دیگری را لعن نموده، چه اثر منفی ای خواهد داشت؟! این لعنت فضیلت است، نه رذیلت! افتخار است، نه عیب و ننگ! نظیر این روایت که اکثراً از ام المؤمنین، عایشه نقل شده، یکی و دو تا نیست، و در مجامع مشهور حدیثی می توان از آنها نمونه های فراوان به دست آورد. از صحابی و راوی معتبر دیگر مکتب خلفا، «ابو هریره» نیز روایاتی در مهم ترین کتب حدیثی این مکتب هست که نمونه ای از آن، روایت زیر است، او می گوید:

«رسول اکرم فرمود: بارالها! من با تو پیمانی همیشگی می بندم که تو هرگز آن را نخواهی شکست. من بشری بیش نیستم؛ اگر مؤمنی را آزار دادم، ناسزا گفتم، لعنت کردم یا تازیانه زدم، تو آن را برای او رحمت و پاکیزگی و عامل قرب قرار بده که بدان وسیله در روز قیامت به تو تقرب و نزدیکی جوید.»^{۱۱۴}

روشن است سود این گونه روایات، در مرحله اول به چه کسانی خواهد رسید. کسانی که بعدها سالیان دراز زمامدار مسلمانان شدند و اختیار جان و مال و دین و آیین مردم را داشتند.

از پیامبر اکرم در این زمینه روایت های فراوانی نقل کرده اند؛ نه یکی و نه دو تا، نه یک جور، و نه دو جور. به راستی با وجود این گونه روایت ها، دیگر حدیث پیامبر چگونه نشانگر حقیقت و بازگو کننده واقیت خواهد بود؟

تحقیق در روایات سب و لعن

اینک روایات نقل شده را مورد بررسی قرار دهیم:

در صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن ابو داوود و مسند احمد و مسند ابوعوانه، از عبدالله بن مسعود این روایت نقل شده است که پیامبر (ص) فرمود:

«سباب المسلم فسوق، و قتاله كفر.»^{۱۱۵}

«دشنام دادن به مسلمان فسق است، و جنگ با او كفر.»

روایت دیگر از ثابت بن ضحاک نقل شده که از اصحاب بیعت رضوان می

باشد. در اینجا پیامبر اکرم (ص) می فرمایند:

«من لعن مؤمنا، فهو كقتله.»^{۱۱۶}

«کسی که مؤمنی را لعنت کند، مثل این است که او را کشته باشد.»

ابوداوود از ابو دردا (صحابی پیامبر) نقل می کند که رسول اکرم فرمود:

«اگر لعنت برای شخصی که لعنت شده، سزاوار نباشد، به سوی لعنت کننده

باز می گردد.»^{۱۱۷}

و روایات بسیار دیگر از پیامبر نقل شده است که کسانی که دیگران را بی جا

ناسزا و لعن کنند، شفاعت نخواهند شد، در شمار شاهدان و صدیقان قرار نمی

گیرند. حتی روایاتی داریم که از لعن کردن امور طبیعی همچون باد و حیوانات

به شدت منع شده است.^{۱۱۸}

با توجه به این مجموعه احادیث، چگونه ممکن است خود پیامبر بی جا این همه مسلمانان و مؤمنان را مورد لعنت قرار دهد؟!

در مدارک بسیار معتبر تاریخ و حدیث از ام المؤمنین، عایشه نقل شده است که پیامبر مسلمانی را لعنت نکرد که گفته شود و به یادها بماند.^{۱۱۹} آیا این سخن، نشانه کم حافظه بودن گوینده آن نیست؟ همان کس که آن همه لعنت بیجا از پیامبر در مورد مسلمانان نقل می کند، می گوید: پیامبر هیچ مسلمانی را لعنت نکرده است.

در همان مدارک معتبر از مکتب خلفا، باز از عایشه نقل شده است که پیامبر هیچ گاه به خاطر آزاری که به خود او می دادند، از کسی انتقام نکشید، مگر اینکه قوانین الهی مورد تجاوز قرار می گرفت. دیگر بار از عایشه می شنویم که:

«پیامبر هیچ وقت فحش نمی داد، و در بازار و کوچه، سر و صدا و جار و جنجال راه نمی انداخت. کار بد را با بدی پاداش نمی داد، بلکه می بخشید، و چشم پوشی می کرد.»^{۱۲۰} چند یهودی از کنار آن حضرت گذشتند، و به جای اینکه بگویند: السلام علیکم، گفتند: السام علیکم (مرگ بر شما باد). عایشه که به - گفته خودش - در آنجا حاضر بود، اظهار داشت: مرگ بر خود شما باد، و خدا شما را لعنت کند و مورد غضب قرار دهد! پیامبر فرمود:

«آرام باش عایشه! تو باید ملایمت و نرمی پیشه کنی، و از درستی و فحش

دوری نمایی.»^{۱۲۱}

اینها چیزهایی است که خود ام المؤمنین، عایشه نقل می کند، و اینها روایاتی است که از شخص پیامبر به جای مانده است.

خداوند در قرآن کریم می فرماید:

«لقد جاءكم رسول من أنفسكم عزيز عليه ما عتم حريص عليكم
بالمؤمنين رؤوف رحيم»^{۱۲۲}

«از میان شما پیامبری به سویتان آمده است که رنج های شما بر او سخت گران می باشد، و بر شما (ایمان آوردن شما) حریص و آزمند است و با مؤمنان رؤوف و رحیم می باشد.»

و نیز می فرماید: «وإنك لعلی خلق عظیم»^{۱۲۳}

«تو دارنده اخلاقی بس بزرگ و عظیم می باشی.»

مشاهده می کنیم که خداوند درباره پیامبرش چنین سخن می گوید، و او را بدین شکل توصیف می کند. ولی روایات موجود در کتب معتبر مکتب خلفا، می کوشند اثبات کنند که انگیزه و علت اصلی کارهای پیامبر و سخنان او «هوای نفس» است. اصرار دارند که ثابت نمایند بسیاری از کلمات پیامبر به خاطر خشم یا خشنودی از افراد بوده است و از حقیقت و واقعیت به دور می باشد.

باز به قرآن بر می گردیم:

(و النجم إذا هوی* ما ضل صاحبکم و ما غوی* و ما ينطق عن الهوی*

إن هو الا وحی یوحی)^{۱۲۴}

«سوگند به ستارگان، آنگاه که در هنگام غروب خویش به پایین می آید، که پیامبر شما نه گمراه شد، و نه از هدف و مقصود دور افتاد، و او از روی خواسته و هوای دل سخن نمی گوید. آنچه او می گوید تنها مبتنی بر وحی است و لا غیر.»

جالب است بدانید نتیجه نشر این احادیث نه تنها بی قیمت شدن تکذیبه‌ها و مذمت‌های پیامبر است که اگر تعریفی هم از پیامبر نقل شده بی مقدار می گردد دیگر تعریف از سلمان چه ارزشی می تواند داشته باشد، یا چه ارزشی داشت اگر درباره عمار از قول پیامبر اکرم بازگو می کردند:

«عمار مع الحق»^{۱۲۵}: «عمار با حق است، و از حق جدا نمی شود»، یا درباره

ابوذر از زبان مبارک او شنیده شده بود:

«ما أضلت الخضراء و لا أقلت الغبراء علی ذی لهجه أصدق من أبی ذر»:

«راستگوتر از ابوذر را نه زمین در بر گرفته و نه آسمان بر سرش سایه افکنده است»،

این سخنان دیگر ارزشی نداشت و اعتبار و قدری پیدا نمی کرد. چرا که پیامبر بشری است عادی و در حال خشنودی و خشم سخن می گوید. گاه از کسی راضی است و خشنود، از او مدح می گوید و تعریف می کند؛ و زمانی دیگر از کسی غضبناک است، به او بد می گوید و مذمت می نماید. در حالی که قبلاً دیدیم پیامبر به عبدالله ابن عمرو بن العاص فرمود: سوگند به آن کس که جان

من در دست قدرت اوست، از این دو لب چیزی جز حق بیرون نمی آید. سخنان من، در کلیه حالات یکسان است؛ همه حق است.

اما شما می بینید مسلم یک باب خاص در کتاب صحیح خویش دارد که آن را بدین شکل نامگذاری کرده است:

«باب من لعنه النبی أو سبه جعله الله زکاء و طهورا» «درباره آن کس که پیامبر او را لعنت کند، یا ناسزا گوید، خداوند آن لعن و ناسزا را برای او پاکی و طهارت قرار می دهد.»

مسلم باعنوان چنین بابی در کتابش، پاره ای از روایات ابوهریره، عایشه و دیگران را -که نمونه هایش را دیدیم- می آورد. سپس در انتهای باب، داستان لعن پیامبر نسبت به معاویه را نقل می کند. داستان بدین شکل است:

پیامبر چندین بار عبدالله بن عباس را دنبال معاویه فرستاد و او را احضار کرد. هر بار ابن عباس برمی گشت و می گفت: معاویه مشغول غذا خوردن است. عاقبت پیامبر فرمود: خدا شکمش را سیر نکند. و نقل کرده اند که تا آخر عمر، معاویه هر بار آن قدر غذا می خورد که می گفت: خسته شدم. اما سیر نمی شد. باز دیدیم که پیامبر روزی مشاهده کرد که ابوسفیان بر مرکبی سوار است و یزید و معاویه، دو پسرش به همراه او هستند؛ یکی مهار شتر را دارد و یکی دیگر شتر را می راند. فرمود:

«لعن الله القائد و السائق و الراكب»

مشاهده می کنید این گونه لعن ها چیزی جز رحمت و پاکی به جای نخواهد گذارد. بنابر این شما هر چه از پیامبر روایت در لعنت جنایتکاران اموی بیاورید، نه تنها از اعتبار ساقط است، بلکه مدح و ثنای والای آنها خواهد بود.

باز در گذشته دیدیم که پیامبر حکم بن عاص و تمام نسل او را لعنت کرد (جز مؤمنان نسل او، که فرمود بسیار کم هستند)، و می دانیم که اکثر خلفای اموی فرزندان همین حکم هستند: عبدالملک، سلیمان، هشام، ولید، یزید، و... در این نفرین، اینها همه لعنت شده اند! فکر می کنید برای علاج این گونه نقل ها، زورمندان و خلفای مزبور چاره ای نیندیشیدند؟! البته که چاره اندیشیدند و کوشش نمودند!

پیامبر (ص) با امور دنیا آشنا نیست

دسته دیگری از روایات وجود دارد که اینک به بررسی آنها می پردازیم.

از عایشه و انس نقل می کنند که روزی پیامبر از کنار نخلستانی عبور می فرمود. مردانی بر سر درختان مشغول گرده پاشی و تلقیح نخل های ماده بودند، وقتی کار آنها را مشاهده کرد، به آنها رو کرد گفت: «اگر این کار را نکنید بهتر است. اگر این عمل را انجام ندهید، خرما بهتر خواهد شد.»^{۱۲۵}

فرمان پیامبر را مسلمانان اجرا نمودند. نتیجه این شد که خرمای آن سال خراب شد.

نتیجه این گونه روایات - که در معتبرترین کتب حدیثی مکتب خلفا وجود دارد - چیست؟ آیا این ثمره را به دست نمی دهد که هر چه پیامبر در مورد

مسائل دنیایی - مثل تعیین حاکم و ولی پس از خود - گفته است چندان قیمتی ندارد؟ زیرا مردم می توانند بهتر از حاکم را بیابند و انتخاب نمایند. اینگونه احادیث می خواهند بگویند: اگر پیامبر تعلیم نماز و روزه بدهد مانعی ندارد، اما در کار دنیا اشتباه می کند. زیرا رأی خودش را گفته و از آسمان تعلیم نگرفته است!

آیا سخن به اینجا نمی رسد که دین از سیاست جداست؟!

و نیز آیا سخن به همانجا نمی رسد که مسیحیان می گویند: «کار قیصر را به قیصر واگذار، و کار خدا را به خدا»؟

من تا به امروز ندیده ام که کسی از دانشمندان مکتب خلفا در این گونه احادیث اشکال کند. هیچ دانشمندی در اینها خدشه نکرده است. در تمام کتاب های حدیث شناسی و تحقیق احادیث ضعیف، این روایات مورد نقد نگرفته اند. چرا؟ به علت اینکه احادیث مزبور در کتب صحاح آمده است، و این کتب در مکتب خلفا جای تشکیک و خدشه ندارد و در کمال اعتبار هستند.

شما فکر کنید کسی که معتقد به صحت این گونه احادیث باشد، شناختش در مورد پیامبر اکرم(ص) چگونه خواهد بود؟! و او را در چه حدی از انسانیت و عقل و شعور می شناسد؟!

شما به نقاط گرمسیر خودمان بروید؛ مثلا به خوزستان. و از یک نوجوان بپرسید که یک درخت خرما را چگونه بارور می کنند. خواهید دید که کاملا مسأله تلقیح و گرده پاشی را می داند، و نیز می فهمد که بدون این کار درخت ثمر نخواهد داد.

اما این روایات می‌گویند پیامبر که در آن وقت از پنجاه سال نیز سن مبارکش تجاوز می‌کرده، این مسأله ساده را نمی‌دانسته است.

جالب است بدانیم، خاورشناسان هم این حدیث را مورد توجه قرار داده و در اطراف آن قلم فرسایی کرده‌اند. در واقع خاورشناسان به خاطر وجود همین نقاط ضعف است که تمام تحقیقات خود را در مصادر و مدارک مکتب خلفا متمرکز کرده‌اند، زیرا اینجا بهتر می‌توانند اسلام را آماج حمله‌ها و انتقادات خصمانه خود قرار دهند.

جاعلان اصلی با این روایات کوشیده‌اند تا شخصیت پیامبر را از یک انسان عادی هم پایین‌تر بیاورند، تا اولاً سخن او که بیان اسلام است از اعتبار ساقط شود، و ثانیاً خلفای بعد با او قابل قیاس، بلکه برتر باشند، و بدین وسیله مقام خلافت ارزش و اعتبار لازم را به دست آورد.

بنابر این مثلاً پیامبر قوانین الهی را در مورد «متععه حج» و «متععه نساء» تبلیغ نمود، اما خلیفه با نهایت جرأت فرمایش حضرت را تغییر داد و مردم هم پذیرفتند که: «**متعان کاتتا علی عهد رسول الله و أنا أنهی عنهما و أعاقب علیهما**»^{۱۳۶} زیرا پیامبر در مورد یک مسأله از مسائل دنیوی سخنی فرموده و خلیفه هم در همان مورد سخنی بر خلاف او گفته است. نه تنها هیچ مانعی ندارد که کاملاً معتبر هم هست. بنابراین مسلمانان به دستور خلیفه عمل کردند و فرمان نبوی را ترک نمودند. این است مشخصه مکتب خلفا.

جالب تر اینکه بعدها این گونه روایات را با کوشش فراوان مورد بررسی قرار دادند و سعی کردند. برای آنها اساس و مبنای دینی بسازند. گفتند: این گونه سخنان پیامبر بر اساس رأی و نظر شخصی او بوده است. او اظهار نظر و اجتهاد کرده، دیگران هم که با او در این زمینه مخالفت کردند - از جمله خلفا - همه اجتهاد کردند و اظهار رأی و نظر نمودند. این گونه مخالفت ها در شمار مخالفت دو مجتهد با یکدیگر است و مانعی ندارد.

اینکه گفتیم این روایات، زیربنای عقاید دینی را تشکیل می دهد، حقیقتی است آشکار؛ و بالاتر اینکه این گونه از روایات خود تحریف اسلام نیز هست. زیرا تعریفی مبنایی از اجتهاد (به معنای اظهار رأی و نظر شخصی) می باشد، و اظهار نظر و رأی شخصی، خود مبنای عظیمی است برای زیر و رو شدن احکام اسلام. اما علی بن ابی طالب و فرزندانش تا حجت بن الحسن (ع) یک کلمه و یک حرف از فرمایشات پیامبر را کم و زیاد نکردند، و یک حرف از خودشان نزدند و نخواهند زد. هیچ گاه اما محمد باقر یا امام جعفر صادق (ع) نمی فرمودند: «أنا أقول: من می گویم»، یا: «أنا احرم: من حرام می کنم» و شاگردانشان، همچون زراره و محمد بن مسلم و هشام نیز تا به امروز، هیچ گاه از رأی و نظر شخصی دم نزده اند، بلکه می گویند: پیامبر چنین گفته، و خداوند چنین فرموده است. این است مشخصه مکتب اهل بیت (ع).

پیامبری که دچار فراموشی می شود

در قرآن

دسته سوم از این گونه روایات که شخصیت پیامبر اکرم (ص) را هدف حمله قرار می دهد، روایاتی است که می کوشد آن حضرت را مردی فراموشکار جلوه دهد. حتی آیات قرآن کریم را که بر خودش نازل شده و خود به مردم آموزش داده، فراموش می نماید؛ چنان که گویی اصلا با آن آشنا نبوده است.

عایشه و ابو هریره طبق نقل بخاری و مسلم و دیگر محدثان معتبر مکتب خلفا نقل می کنند:

«روزی پیامبر در مسجد نشسته بود. صدای قرآن خواندن مسلمانی به گوشش رسید فرمود: خدای رحمتش کند، این قاری مرا به یاد آیاتی انداخت که به کلی فراموش کرده بودم. و هنگام قرائت فلان سوره، این آیات را نمی خواندم.»^{۱۲۷}

این در حالی است که خداوند در قرآن کریم می فرماید:

«سنقرئک فلاتنسی»^{۱۲۸} «ما بر تو قرآن را خواهیم خواند و تو آن را فراموش نخواهی کرد.»

مفسران می گویند: پیامبر اکرم قبل از نزول این آیه، هنگام فرود آمدن آیات قرآن آنها را تکرار می کرد. به طوری که هنوز نزول آیات تمام نشده بود، او به قرائت آنها شروع می فرمود.^{۱۲۹} اما با نزول این آیه کریمه دیگر جایی برای این

تکرار وجود نداشت. لذا می بینیم که در آیات دیگری به آن حضرت دستور داده می شود:

(لا تحرك به لسا نک لتعجل به* إن علينا جمعه و قرانه* فإذا قرأناه فاتبع قرانه* ثم إن علينا بيانه)^{۱۳۰}

«برای خواندن قرآن تعجیل مکن. ما آن را گرد آورده قرائت می کنیم. پس آنگاه که ما آن را قرائت کردیم، تو از قرائت ما پیروی کن. بعد ما آن را برای تو توضیح خواهیم داد و بیان خواهیم نمود.»

انصاف باید داد با همه اهمیتی که پیامبر به تعلیم قرآن به مسلمانان داشت، و با توجه به اینکه تمام معلومات آن عصر منحصر در علم قرآن بود، آیا می توان پذیرفت که شخص پیامبر از حفظ کردن قرآن، کتاب اساسی دینش، خودداری یا سهل انگاری می کرد؟

▪ در نماز

روایت دیگر را بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده اند که او می گوید: در یک نماز - که راوی فراموش کرده است نماز مغرب بوده یا عشا - پیامبر دو رکعت نماز با ما خواند، و قبل از اتمام نماز، در پایان دو رکعت، نماز را سلام داد. آنگاه برخاست و به سوی تخته ای که در مسجد بود و همیشه در حال سخنرانی بدان تکیه می زد رفت. در آنجا ایستاد، دست هایش را به هم کوفت؛ آنچنان که انسان غضبناک می کند. او دست چپ را روی دست راست کوبید (توجه می فرمایید که جاعل چنان دقیق و کاملاً با احتیاط روایت را نقل می

کند که شما خیال نکنید دروغ است.) آنهایی که عجله داشتند زود از مسجد بیرون رفتند.

ابوهریره ادامه می دهد: ابوبکر و عمر هم بودند، ولی هیبت و مهابت پیامبر همه را گرفت و نتوانستند حرف بزنند. ما گفتیم شاید وحی جدیدی آمده و نماز کوتاه شده و به صورت دو رکعتی در آمده است. آنگاه ذوالیدین^{۱۳۱} برخاست (او مردی از صحابه است که چون دست هایش زیاده از حد بلند بود، به این نام خوانده می شد) و عرضه داشت:

«یا رسول الله أنسیت أم قصر الصلاة؟» «یا رسول الله! فراموش کردی، یا

اصولا نماز کم شده و دو رکعتی گشته است؟»

پیامبر فرمود: نه، (بلکه) فراموش کردم، و نماز کم نشده است. آنگاه از دیگران سؤال کرد: آیا مطلب آن طور است که ذوالیدین می گوید و نماز را کم خوانده ام؟

صحابه عرضه داشتند: بلی یا رسول الله! شما کم خوانده اید! پیامبر به سر جای خویش بازگشت و آن قدر که از نماز کم گذارده بود، به جای آورد. آنگاه سلام و تکبیر گفت و سجده سهویجای آورد. سپس به مکان سخنرانی خود بازگشت.^{۱۳۲}

تاریخ می گوید: ذوالیدین در سال دوم پس از هجرت در جنگ بدر به درجه شهادت رسید، و ابوهریره در سال هفتم هجری از یمن به مدینه آمد و اسلام آورد؛ یعنی تقریباً پنج سال بعد از وفات ذوالیدین.

شاید این داستان پردازی مربوط به زمانی است که او به جای مروان بن حکم، حاکم و فرماندار مدینه شده است؛ زمان حکومت معاویه که افترا و دروغ بستن بر پیامبر اکرم (ص) خریدار دارد، و برای ساختن این گونه احادیث مبالغه زیادی از بیت المال مسلمین پرداخت می شود!

بعدها از این روایت، فقهای مکتب خلافت احکام شرعی مختلفی استنباط کردند، مثلاً پشت کردن به قبله در میان نماز مانعی ندارد و به خاطر آن نباید اعاده نماز کرد؛ صحبت کردن در میان نماز مانعی ندارد و...

▪ در غسل

باز در صحیح بخاری و مسند احمد از ابوهریره روایت می کنند:

پیامبر برای نماز جماعت در محراب ایستاده بود ناگاه به یاد آورد که در حالت جنابت است! پس به ما فرمود: در جای خود همچنان باشید. سپس به خانه رفت، غسل کرد و آنگاه به مسجد برگشت، و در حالی که از سرش قطرات آب می چکید، به محراب رفت و نماز جماعت را امامت فرمود. ما هم با او نماز خواندیم.^{۱۳۳}

اگر چنین حوادثی در زندگانی رسول اکرم (ص) وجود داشته باشد، دیگر چه اعتباری برای پیامبر باقی خواهد ماند؟

او آن قدر کم حافظه و سهل انگار است که نماز سه یا چهار رکعتی را دو رکعت می خواند. یا روز دیگری جنب در محراب می ایستاد و فراموش می کند در حال جنابت است. وقتی دیگر قرآن خویش را از یاد می برد.

شخصیت واقعی ابوهریره

ما این بحث را با یک روایت دیگر از ابوهریره پایان می دهیم. این روایت نشان دهنده شخصیت واقعی ابوهریره، راوی بزرگ این گونه روایات است که متأسفانه در معتبرترین متون حدیثی مکتب خلفا وجود دارند و نقل شده اند.

روزی ابوهریره در میان گروهی از مسلمانان گفت:

قال النبی: «... أفضل الصدقه ماترک غنی ...»: «بهترین صدقه ها مالی است

که شخص ثروتمند برای فرزندانش به جای می گذارد!»

شنونده که بعد ها روایت را نیز نقل کرده، می گوید: به او گفتم: آیا این روایت را از پیامبر شنیدی؟ [گویا پاره ای از معاصران ابوهریره نیز او را می شناخته اند، ابوهریره که شک شنونده سخنش را می بیند و یا حالت نا باوری او را مشاهده می کند.] به یک حقیقت بزرگ اعتراف می کند: «لا، هذا من کیس ابي هريره!»^{۱۳۴} این روایت صحیح بخاری، در مسند احمد با لفظ دیگری نقل می شود که جالب تر است. مردم می گویند: «یا اباهریره سمعت هذا؟ این جمله را از پیامبر شنیدی، (یا اینکه: هذا شیء قاله رسول الله) أم هذا من کیسک؟» این مطلب را پیامبر فرمود، یا اینکه از کیسه خودت بیرون آوردی؟ ابوهریره گفت: این روایت از کیسه خودم است!^{۱۳۵}

آیا می توان دانست که ابوهریره از این گونه روایات ساختگی چه مقدار از کیسه خود بیرون آورده است. آیا می توان دانست که این گونه احادیث، تا چه اندازه چهره اسلام عزیز را تغییر داده است؟

آری، به طور قطع در مجموعه افزون از پنج هزار حدیث ابوهریره، تعداد بسیاری ساخته های خود او وجود دارد.

اینها همه تلاش زورمداران و زیاده خواهان امت بود که با تمام قوا سعی کردند شأن و مقام پیامبر را تا حد یک انسان عادی پایین بیاورند. اما ای کاش مسئله به همین جا ختم می شد ولی خواهیم دید نهضت تحریف ادامه می یابد.

بخش چهارم: کوشش برای شکستن شخصیت پیامبر (ص)

قبلا خواندیم در جایی از زبان پیامبر نقل کردند که فرموده است: «شما در امور دنیای خودتان از من آگاه تر و داناترید.» بدیهی است که این روایات، بسیاری از فرمایشات و سخنان آن حضرت را از اعتبار و ارزش ساقط می کند.

اما از همه اینها مهم تر و بالاتر این بود که یک سری حدیث، از معتبرترین راویان مکتب خلفا جعل شد، و در آنها کوشش به عمل آمد که مقام و موقعیت پیامبر اکرم (ص) را در حد یک انسان عادی پایین تر بیاورند. مانند فراموشی در قرآن، نماز و انجام غسل جنابت و...

دسته دیگری از احادیث جعل گردید که سعی شد پیامبر اکرم (ص) را به شکلی معرفی کنند که از حد یک انسان عاقل و منظم و مسلمان معمولی هم پایین تر بیاید!

آیا واقعا چنین کاری کردند؟ آیا توانستند طرح خویش را پیاده کنند؟

جواب با نهایت تأسف مثبت است. درد و رنج واقعی اینجاست؛ مصیبت کشنده اینجاست. شهادت برای افراد این خاندان درد نیست؛ که افتخار است و آرزو. البته درد هست، اما درد جسم و تن است، یعنی دردی اندک که در راه خدا آن را به جان می خرند. درد واقعی، درد تخریب اسلام و ریشه کن کردن روح و جان پیامبر اکرم (ص) می باشد.

مگر نه این است که پیامبر اکرم (ص) در متن اسلام دخیل می باشد؟ بنابراین تحریف مقام و شخصیت و قداست و سخنان ایشان، یعنی تخریب پایه های اسلام، و تخریب اساس دین خدا، و بالاخره زیر و رو کردن راه سعادت انسان.

شخصیت پیامبر از یک انسان عادی پایین تر می آید

احادیث و روایاتی که این مأموریت شوم را به عهده گرفتند، در صحیح بخاری و صحیح مسلم و ده ها کتاب دیگر موجود است. ولی ما به بخاری استناد می کنیم که در اعتقاد مکتب خلفا، صحیح ترین کتاب مذهبی بعد از قرآن کریم محسوب می شود. آنها معتبرترین کتب مذهبی را چنین شمار می کنند: قرآن کریم، صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ابی داوود و... . این مکتب و پیروان آن، حتی در یک کلمه صحیح بخاری تردید و شک روا نمی دارند. بنابراین از این گونه روایات نیز هفت دسته را مورد نقل و بررسی قرار می دهیم.

• پیامبر ساز و آواز شیطانی گوش می دهد

از ام المؤمنین عایشه نقل می کنند:

«پیامبر به اتاق و خانه من وارد شد، در حالی که دو کنیزک یا دو دخترک آوازه خوان، شعرهایی از نسل جاهلیت و جنگ های آن به آواز می خواندند. پیامبر به اتاق وارد شد بدون هیچ عکس العملی به روی بستر خود دراز کشید. در

این هنگام ابوبکر وارد شد. به محض برخورد با آوازه خوانان، با شدت و تندی به من گفت: ساز و آواز شیطانی در محضر پیامبر؟! رسول اکرم به ابوبکر رو کرده فرمود: رهایشان کن و کارشان نداشته باش! هر قومی و گروهی عیدی دارند، امروز هم (عید قربان یا روز عربی) عید ما می باشد، بگذار بخوانند!^{۱۳۶}

در روایت دیگر از عایشه چنین نقل می گردد:

«روز عیدی بود و چند تن از مردمان سرزمین حبشه به شادمانی و رقص مشغول بودند. اینان به مسجد آمده بودند و طبق رسوم خاص خود رقص شمشیر می کردند. من از پیامبر در خواست کردم، و یا اینکه خود آن حضرت پیشنهاد کرد: آیا مایلی رقص و شادمانی اینها را مشاهده کنی؟ من اظهار تمایل کردم و جواب مثبت دادم. پیامبر مرا به دوش گرفت!! و در حالی که صورت من به صورت او بود، مشغول تماشای داخل صحن مسجد و رقص شمشیر حبشیان شدم. آنان رقصی می کردند و من تماشا می کردم، پیامبر هم مکرر می فرمودند: ای حبشی زادگان مشغول باشید.»^{۱۳۷}

متأسفانه روایات در این زمینه زیاد است که تمام آنها هم از عایشه نقل شده است.

پس از روایت های فوق چنین نقل می شود:

«قدر و ارزش دختران نوجوان را بدانید و بشناسید که بر اساس طبیعت سن و سال خویش خواهان بازی و رقص و لهو و لعب هستند. شما اگر دختر جوان یا نوجوانی دارید و دلش می خواهد ساز و آواز بشنود، یا مردهای غریبه را نگاه

کند، یا به رقاصی چشم بدوزد، مانعش نشوید؛ همان طور که پیامبر با من چنین رفتاری داشت، و جلودار و مانع کارهای من نمی شد.»

در روایت دیگر می گوید:

پیامبر به آنها می فرمود: «ای حبشی زادگان! بزیند و برقصید و بازی کنید، تا یهود و نصاری بدانند در دین ما آزادی هست، در این هنگام عمر از در مسجد وارد شد. حبشیان از هیبت او ترسیده هر کدام به گوشه ای فرار کردند.^{۱۳۸}

اینان نه تنها از پیامبر نمی ترسیدند و نترسیدند، از او تشویق و ترغیب نیز دیدند. اما در برابر عمر یک لحظه نیز مقاومت نکردند!!

در روایت دیگر می خوانیم: پیامبر فرمود: «من دیدم که شیاطین انسانی و جنی از عمر فرار می کنند!»^{۱۳۹}

آری، این شیاطین از حضور پیامبر در مجلس هراسان نمی شوند و فرار نمی کنند، و او از رقص و آواز لذت می برد. اما عمر بن خطاب چنان دارای هیبت و سطوت معنوی است که همه شیاطین از دیدن او می هراسند و فراری می شوند! می بینید که این روایات چه می کنند، و تا کجا دامنه تخریبشان وسعت دارد.

از ابوهریره هم در این زمینه روایاتی نقل شده است.^{۱۴۰}

حالا اگر شما بیابید و مثلا بگویید: پیامبر بارها گفته و در مصادر مختلف به دست ما رسیده است که: «علی منی و أنا من علی»: «علی از من است، و من از علی هستم»، کسانی خواهند گفت: مگر خود پیامبر چه بوده که علی مثل و

مانند پیامبر باشد؟ این - مثلا - عمر است که ارزش و شخصیتی این چنین والا دارد، و یا این خلیفه ابوبکر است که که رتبتی چنین فوق العاده دارد!

پیامبر در مجلس عروسی کنار عروس می نشیند^{۱۴۱}

در صحیح بخاری از ربیع دختر معوذبن عفراء نقل شده است، که او می گوید:

«روز عروسی من، پیامبر به خانه ما وارد شد و در مکان اختصاصی من، کنارم نشست. دخترکان حاضر در مجلس شروع به خواندن و تنبک و داریه زدن کردند. همه، شعرهای معمول در عروسی ها را می خواندند، جز یکی که این شعر را خواند: «فینا نبی يعلم ما فی غد»: «در میان ما پیامبری هست که حوادث روزهای آینده را می داند.» پیامبر فرمود: «این سخنان را رها کن، همان شعرهایی را که می خواندی، بخوان!»

در چنین شرایطی ما از مردم معمولی مسلمان چه انتظاری داریم؟

إِذَا كَانَ رَبُّ الْبَيْتِ بِالْذِفِّ مَوْلَعًا فَشِيمَةُ أَهْلِ الْبَيْتِ كُلِّهِمُ الرِّقْصُ

«اگر بزرگ یک خانواده به تنبک زدن حریص باشد، البته همه افراد آن خانه

رقاص خواهند شد.»

اگر پیامبر اسلام چنین باشد، مسلمانان چه باید بکنند؟! مسلم است که اینها را گفته اند تا شما به خلیفه، یزیدبن معاویه و یا پدرش، معاویه، در این زمینه ها اشکال نکنید.

در صحیح بخاری و مسلم روایتی از سهل ساعدی نقل شده است. او می گوید:

«پیامبر در مجلس عروسی ابواسید ساعدی شرکت کرد. عروس به نزد پیامبر آمد، و از شربتی که از شیرینی خرما درست کرده بود، با دست خودش به آن حضرت خورانید. و این نشانه احترامی بود که نسبت به پیامبر انجام دادند!»^{۱۴۲}

در صحیح بخاری و سنن ابن ماجه از انس بن مالک نقل می شود: پیامبر روزی از کوچه ای از کوچه های مدینه می گذشت. زنان و بچه هایی که از عروسی بازگشته بودند با آن حضرت برخورد کردند. آنها دست می زدند و آواز می خواندند. پیامبر به ایشان فرمود: خداوند می داند که شما محبوب ترین افراد نزد من می باشید.^{۱۴۳}

بررسی احادیث جعلی

اما در خصوص غنا و موسیقی در متون حدیثی مکتب خلافت، روایات دیگری نیز وجود دارد. انس می گوید: پیامبر فرمود:

«بعثنی الله رحمه وهدی للعالمین وبعثنی بمحق المعارف و المزامیر.»^{۱۴۴}

«خداوند مرا به جهت هدایت و رحمت برای جهانیان فرستاده، و مرا مبعوث فرموده است تا آلات لهو و لعب و موسیقی (مثل تنبک و...) را نابود کنم.»

در روایت دیگر، مجاهد می گوید:

«من با عبدالله بن عمر همراه بودم. در میان راه صدای طبلی به گوش رسید. عبدالله دو انگشت خویش در گوش کرد و مدتی راه پیمود تا از آن مکان دور شد. سپس دست را در آورد. باز صدای طبل را شنید، دیگر بار دست در گوش کرد. این عمل سه بار تکرار شد. آنگاه عبدالله گفت: راه و رسم عملی پیامبرچنین بود.»^{۱۴۵}

در ذیل آیه کریمه: (ومن الناس من یشتري لهو الحدیث)^{۱۴۶} از عایشه نقل می شود:

«پیامبر خرید و فروش کنیزک آواز خوان (مغنیه)، و تعلیم آواز خوانی بدو را حرام کرده است.»

از عبدالله بن مسعود از تفسیر این آیه سؤال شد. او گفت:

«مقصود از «لهو الحدیث»، به خدا سوگند، غنا و آوازخوانی است.»

ابن عباس و دیگر مفسران بزرگ قدیم اسلام نیز آیه فوق را به همین شکل تفسیر کرده اند.^{۱۴۷}

در تفسیر آیه شریفه (و استفرز من استطعت منهم بصوتک)^{۱۴۸} که خداوند خطاب به شیطان می فرماید: «هر کس را می توانی با صدای خود (به زنا یا شرب خمر یا قمار وامثال آن) تهییج کن»، عبدالله بن مسعود می گوید: مراد از صدای شیطان در این آیه، آوازخوانی و موسیقی می باشد.^{۱۴۹}

اینها اندکی از آیات و روایاتی است که بینش اسلام را در مورد موسیقی و آوازه خوانی نشان می دهد.

و اما در مورد هم نشینی با زنان بیگانه، امّ سلمه می گوید:

«من و میمونه، همسر دیگر رسول خدا در محضرش نشسته بودیم که از در، ابن ام مکتوم، صحابی نابینای پیامبر وارد شد. پیامبر فرمود: خودتان را از او بپوشانید و پنهان کنید! بروید پشت پرده حجاب. گفتم: یا رسول الله! او نابیناست و ما را نمی بیند. فرمود: آیا شما دو نفر هم کور هستید و او را نمی بینید؟»^{۱۵۰}

اینها از کتاب های شیعی نیست، از کتب معتبر و صحاح مکتب خلفاست. آیا می توان تصور کرد چنین پیامبری، با این همه دقت و عفت، در کنار عروس بنشیند و به رقص و آواز گوش فرا دهد؟!

در روایت دیگر، در صحیح بخاری می خوانیم:

پیامبر فرمود: «پرهیزید که درخانه زنی (غیرمحرّم) وارد شوید.» یک نفرانصاری عرضه می دارد: یا رسول الله زنان بستگان انسان مانند زن برادر چطور؟ پیامبر فرمود: این مرگ است! هلاکت است!^{۱۵۱}

این گونه احادیث کاملاً روشن می کند که منقولات مورد بحث، چیزی جز دروغ نبوده است.

پیامبر خدا (ص) در چنگال سحر

خدا می داند برای من، نقل این عبارات و سخنان دشوار است.

در صحیح بخاری و مسلم، از عایشه نقل شده است (بخاری در سه جا نقل می کند و مسلم در یک جا): خلاصه روایت چنین است.

«پیامبر را سحر کردند، به طوری که در اثر سحر، ادراک معمولی خود را از دست داده بود، و کاری را که نکرده بود، خیال می کرد انجام داده است. خیال می کرد نماز خوانده در حالی که نماز نخوانده بود. این حالات همچنان ادامه داشت، تا اینکه یک روز به من گفت: ای عایشه! دو فرشته آمدند بالای سر و پایین پای من نشستند و به هم می گفتند: سحرش کرده اند، لبید بن اعصم یهودی او را سحر کرده است!»

در روایت دیگر مسأله به صورت بدتری در می آید، و قبح آن آشکارتر می شود. روایت می گوید:

«آن قدر سحر بر پیامبر تأثیر گذشته بود که گاه می پنداشت با یک تن از همسرانش، هم بستر شده است، در صورتی که چنین نبود!»^{۱۵۲}

چه قدر می توان بی شرمی کرد؟! و تا کجا شخصیت پیامبر را می توان پایین آورد؟! متأسفانه همه اینها در کتب صحاح می باشد.

در برابر اینها به کلامی از امام امیرالمؤمنین(ع) استناد می کنیم. در خطبه ۱۹۵، از امام چنین نقل شده است:

«خداوند از هنگامی که آن حضرت را از شیر گرفتند، بزرگ ترین فرشته خویش را با وی همراه، و به عنوان یک پاسبان با او قرین ساخت. که در شب و روز پیامبر را به راه های بزرگی و بهترین اخلاق ها راهبری کند.»^{۱۵۳}

این سخن امام مکتب امامت است، و آن سخنان راویان معتبر مکتب خلافت. اگر این مسائل را ذهن های ما بپذیرید، و همه ابعاد آن را فهم کند، دقیقاً می توانیم درک کنیم که اسلام را به چه شکل در آوردند، و با چه وسیله حقایق آن را

تحریر نمودند. آن وقت زحمات اهل بیت (ع) را می توانیم بشناسیم؛ می فهمیم ایشان چه عملی می بایست انجام میدادند و در عمل چه کرده اند؛ در حضورشان چه می بایست می کردند و در غیابشان چه وظایفی داشته و دارند. تا آنها را نفهمیم و نشناسیم، اینها را نخواهیم شناخت؛ چون ائمه اهل بیت (ع) همین خرابی ها را اصلاح کردند، و همین حقایق نابود شده را احیا کردند.

پیامبر ایستاده بول می کند:

روایات زیادی در منابع معتبر اهل سنت وجود دارد که در بعضی نقل شده «پیامبر به زباله دان فلان قبیله رفت و در آنجا ایستاده بول کرد! در این حال پاهای خود را از یکدیگر دور نگه می داشت.»^{۱۵۴}

در روایت دیگر راوی می گوید: «من قصد داشتم از آنجا دور شوم، اما آن حضرت مرا به نزدیک خود خواست. من هم جلو رفتم و پشت سر او قرار گرفتم.»^{۱۵۵}

و بالاخره در روایت دیگر آمده است:

«من به نزدیک آن حضرت رفتم و پشت سرش ایستادم تا از کار خود فراغت یافتم.»^{۱۵۶}

پیامبر گوشت قربانی بت می خورد:

بخاری از عبدالله بن عمر نقل می کند:

«رسول خدا در پایین منطقه «بلدح»^{۱۵۷}، با زید بن نفیل ملاقات کرد، و این در زمانی بود که هنوز بر آن حضرت وحی نازل نشده و به پیامبری مبعوث نگشته بود. در این هنگام پیامبر سفره ای از خوراک گوشت بگسترد، و به زید تعارف کرد تا با او هم غذا شود. زید از خوراک آن امتناع ورزید و گفت: من از آنچه برای بت ها ذبح می کنید نمی خورم، و جز از آنچه با نام خدا ذبح شده باشد، نخواهم خورد.»^{۱۵۸}

نظیر این روایت را احمد ابن حنبل در مسند خود آورده است.^{۱۵۹}

در این حدیث - چنان که دقت کنیم - دو نتیجه گرفته شده است:

* منزلت انسانی و دینی زید، پسر عم خلیفه دوم، بالا برده شده است؛

* منزلت پیامبر شکسته شده و از زید پایین تر آمده است.

در بررسی راویان این حدیث نکاتی قابل ذکر است:

عبدالله بن عمر بن خطاب بعد از مبعث پیامبر به دنیا آمده، و زمان قبل از بعثت را درک نکرده است. بنابراین چگونه می تواند نقل او از قبل از بعثت صحت داشته باشد؟!

* زید بن عمرو بن نفیل، پدر سعید، پسر عموی عمر بن خطاب بوده و قبل از بعثت وفات کرده است.

بنابراین، چنان ملاقاتی که روایات مزبور مدعی آن می باشد، اصولاً نمی توانسته است اتفاق افتاده باشد.

شکستن شخصیت پدران پیامبر

در پاره ای دیگر از این احادیث، کوشش شده است که منزلت پدران و اجداد پیامبر اکرم (ص) نیز شکسته شود. مانند آنچه مسلم از انس بن مالک نقل می کند:

«مردی به رسول خدا عرض کرد: ای رسول خدا! پدرم (که از دنیا رفته) اینک کجاست؟ پیامبر فرمود: در آتش! و آنگاه که مرد مزبور برگشت تا دور شود، آن حضرت وی را خواند و فرمود: پدر من و پدر تو هر دو آتش اند!»^{۱۶۰}

در برخی از این احادیث که برای شکستن مقام پیامبر ساخته شده، به اصطلاح تا حدودی جانب احتیاط رعایت شده است! یعنی میان رسول خدا(ص) و دیگران به مساوات عمل شده.

از آنجا که بطلان این روایات چه از نظر سندی و چه از نظر محتوی واضح است از ارزیابی آنها خودداری می کنیم و علاقه مندان به تفصیل را به اصل کتاب ارجاع می دهیم.

مسابقه پیامبر و همسرش^{۱۶۰/۱}

احمد بن حنبل در مسند خویش، از امّ المؤمنین عایشه نقل می کند که عایشه می گوید:

«من با پیامبر اکرم در یکی از سفرهایش همراه شدم. در آن هنگام، من دختری کم سن و لاغر اندام بودم و هنوز چاق نشده بودم. در ضمن سفر، روزی آن حضرت به یارانش فرمود: پیش بروید! آنها پیش رفتند. سپس به من فرمود: جلو

بیا، با هم در دویدن مسابقه بدهیم! من با وی مسابقه دادم و از ایشان سبقت گرفتم. پیامبر چیزی نگفت. زمان گذشت، تا آنگاه که من چاق شدم و جریان مسابقه گذشته را نیز فراموش کردم. در سفر دیگری به همراه آن حضرت رفتم. در ضمن سفر به مردم فرمود: جلو بروید! آنها جلو رفتند. بعد فرمود: پیش بیا تا با تو مسابقه بدهم! من با او در دویدن مسابقه دادم، و او از من پیشی گرفت. آنگاه خندید و فرمود: این به آن!»

این حدیث مسابقه است، و ما در آن، از زمان مسابقه نشانه ای نمی یابیم. اما در مورد مکان مسابقه، تصریح می شود که در «بیداء» اتفاق افتاده است. شما ببینید نتیجه جعل این گونه احادیث چه خواهد بود؟ آیا غیر این که اولاً شأن پیامبر را از سطح یک انسان معمولی هم پایین تر آمده و ثانياً - آن طور که بعداً خواهد آمد- اعمال زمامداران بی بند و بار و خلفای بی تقوی توجیه گردد نتیجه دیگری دارد؟

نزول آیات تیمم

بخاری در کتاب تیمم، از امّ المؤمنین عایشه، نقل می کند که گفت: ما همراه پیامبر در یکی از سفرهایش بودیم (مقریزی آن را در غزوه مریسیع آورده است)، تا اینکه به بیداء یا ذات الجیش رسیدیم. در آنجا گردنبد من گسیخته شد. پیامبر و مردم همراه آن حضرت در آن صحرا ماندند، تا آن را بیابند. این منزلگاه فاقد آب بود، و سربازان مسلمان که در مضیقه بی آبی گرفتار شده بودند، به نزد ابوبکر آمده گفتند: مشاهده نمی کنی که عایشه چه می کند؟! پیامبر

و مردم را در سرزمینی که آب ندارد، نگاه داشته است! ابوبکر به نزد من آمده، در حالی که رسول خدا سر خویش را روی زانوی من نهاده و به خواب رفته بود. گفت: پیامبر خدا و مردم را از حرکت بازداشتی، در حالی که نه در این سرزمین آب پیدا می شود، و نه مردم به همراه خویش آب دارند. عایشه گفت: ابوبکر مرا سرزنش و عتاب کرد و چیزها گفت، و در ضمن به پهلوی من می کوبید و من نمی توانستم از جای حرکت کنم، زیرا پیامبر بر روی زانوی من سر نهاده بود. مدتی بعد رسول خدا از خواب برخاست، و چون برای انجام وظایف مذهبی مردم، آبی وجود نداشت، خداوند آیه تیمم را نازل ساخت. مردم تیمم کردند. اسید بن حضیر که از سران انصار است، گفت: این اولین برکت شما نبوده است ای آل ابوبکر! عایشه گفت: هنگامی که شتر مرا حرکت دادند، گردنبد را در زیر او یافتیم.

در مسند احمد، از عبدالله بن زبیر در جریان همین داستان نقل می شود که ابوبکر به عایشه می گوید: «دخترکم! من تو را چنین پر برکت نمی دانستم. خداوند متعال به خاطر اینکه مردم مسلمان را از حرکت بازداشتی و در این بیابان نگاهشان داشتی، چه قدر برکت و راحتی برایشان مقرر نمود، و حکم تیمم را بر آنها نازل فرمود.»

بررسی و تحقیق در حدیث (تیمم)

ما در حدیث تیمم دیدیم که پیامبر به خاطر گردنبند عایشه مردم را در بیابان و فلات بی آب، نگاه می دارد. همه به زحمت می افتند، مسلمانان نیز شکایت سختی حال و ناراحتی خودشان را به ابوبکر می برند. اما آنگاه که خداوند متعال آیه تیمم را نازل می فرماید. مسلمانان برای اولین بار تیمم می کنند و با آن نماز می خوانند. پدر عایشه در اینجا به دخترش می گوید: دخترکم! من نمی دانستم که تو چنین مبارک و پر از خیر و برکت هستی!

این حادثه، نشان دهنده محبت فراوان و عشق پیامبر، نسبت به همسرش، عایشه است تا آنجا که خدای اسلام نیز جانب این محبت و علاقه را نگاه می دارد، و به خاطر آن، برکات قانونی برای مسلمانان نازل می نماید.

یک بررسی کوتاه در مورد جوانب مختلف این حادثه نشان می دهد که این حدیث با حالات و شرایط جنگ و غزوه مرسیع یا بنی مصطلق تطبیق نمی کند. زیرا

اولاً: در این جنگ، پیامبر به خاطر اختلافاتی که در میان مسلمانان به وجود آمده بود، و سخنان خطرناک عبدالله بن ابی سلول منافق و احتمال یک جنگ خانگی، فرمان حرکت سریع به سوی مدینه صادر کرد؛ به طوری که جنگجویان، تنها برای خوابی اندک و غذا و نماز، وقت فرود آمدن داشتند.

ثانیا: حکم تیمم باید مشهورتر از آن باشد که بر کسی مخفی بماند. زیرا همه لشکر اسلام در این جنگ گرفتار بی آبی شده نیازمند تیمم گشتند. بدین ترتیب، نباید مسئله تیمم، بر کسی چون خلیفه دوم مخفی مانده باشد.

ثالثا: حادثه دیگر خلاف آن را می گوید. چنانچه طبق نقل صحیح مسلم آمده است:

«مردی به نزد عمر (در عصر حکومت وی) آمد و گفت: من جنب شدم و آب نیافتم، چه بایستی می کردم؟ عمر گفت: نماز نخوان! عمّار که در آنجا حضور داشت، گفت: یا امیرالمؤمنین! آیا به یاد نمی آوری آنگاه که من و تو در یک سفر جنگی جنب شدیم و آب نیافتم. در آن روز تو نماز نخواندی، ولی من در خاک غلتی زده نماز خواندم، و هنگامی که به نزد پیامبر خدا آمدم، مطلب را به خدمت ایشان عرضه داشتیم، فرمودند: اما تو ای عمر! سزاوار نبود که نماز را رهاسازی و نخوانی، و تو ای عمّار! نباید در خاک غلت بزنی، چنان که حیوانات می کنند. برای تو کافی بود که فقط این کار را بکنی... (دستور تیمم).»

چه طور این حکم عام که در منظر و دید عموم مسلمانان، نزول یافت، از دیگر صحابه پنهان مانده است.

چطور می توانیم بین حدیث سابق و این حدیثی که عروه از امّ المؤمنین عایشه، نقل می کند و نسائی آن را آورده است، جمع کنیم. او می گوید:

«پیامبر، اسیدبن حضیر و گروهی را به جستجوی گردنبد عایشه فرستاد که آن را امّ المؤمنین در یکی از منازل سر راه، به جای گذاشته بود. مأموریت این افراد به طول انجامید و وقت نماز در رسید. اتفاقاً آنها وضو نداشتند و برای وضو

ساختن نیز آب نیافتند. ناگزیر بی وضو نماز را به جا آوردند. بعد حادثه را به خدمت پیامبر اکرم عرضه داشتند، و به همین جهت خداوند آیه تیمم را نازل فرمود. اسیدبن حضیر گفت: خدا جزای خیر بدهد تو را ای عایشه! به خدا سوگند، هیچ گاه حادثه ای برای تو پیش نیامده که آن را کراهت داشته باشی، مگر اینکه خداوند برای تو و مسلمانان، در آن خیر و برکت قرار دهد.»

در صحیح بخاری این حدیث به این صورت آمده است: «پیامبر مردی را روانه ساخت ...»

شان نزول آیه تیمم کدامیک از حدیث های نقل شده می باشد؟

ما چگونه می توانیم هم این حدیث عایشه و هم حدیث اول او را بپذیریم، حدیث اول می گوید صبحگاهان بعد از نزول آیه، همه تیمم ساختند و برای اولین بار، با تیمم نماز خواندند. هنگام حرکت، گردنبندها عایشه، از زیر شتر او پیدا شد. اما حدیث دوم می گوید: پیامبر یک یا چند نفر از مسلمانان را به جستجوی گردنبندها همسرش فرستاد، فرستادگان پیامبر خدا در این سفر آب نیافتند و بی وضو نماز خواندند. هنگامی که به مدینه بازگشتند و حادثه را برای پیامبر خدا (ص) بازگو کردند، آیه تیمم نازل گشت.

ما نمی دانیم اگر بخواهیم به صحت مجموعه روایات موجود در صحاح شش گانه معتقد باشیم، چه طور می توانیم هر دو حدیث فوق را بپذیریم.

و نیز چگونه ممکن است بین دو حدیث مورد بحث، و بین آنچه ابن سعد در طبقات، در شرح حال میمون بن سباز اسلع نقل می کند، جمع کنیم که راوی حدیث ربیع می گوید:

مردی مسلمان که به او اسلع می گفتند، نقل کرد که من به پیامبر خدمت می کردم، شبی عرضه داشتم: ای پیامبر خدا! من گرفتار جنابت شده ام. لحظاتی سکوت کرد. سپس جبرئیل نازل شد و آیه صعید را (یعنی آیه تیمم که در آن لفظ صعید (خاک) آمده است) آورد.

همچنین ما به چه شکل می توانیم میان احادیث امّ المؤمنین و حدیثی که ابن جریر طبری در تفسیر آیه (و لا جنبا إلا عابری سبیل) می آورد، جمع نماییم؟

ابن جریر از یزید بن ابی خبیب نقل می کند که خانه چند تن از افراد انصار، در به مسجد داشت. گاهی از اوقات که اینان گرفتار جنابت می شدند و می خواستند برای به دست آوردن آب و غسل کردن به بیرون از منزل بیایند، درمانده می شدند. زیرا از مسجد النبی با حالت جنابت نمی توانستند عبور کنند و راه دیگری نیز نداشتند. بنابراین خداوند آیه تیمم را نازل فرمود.

نیز چگونه می توانیم میان روایات مذکور و روایات دیگری که در تفسیر (و إن كنتم مرضی أو علی سفر ...) آورده شده است، جمع نماییم.

چنانچه ابن منذر و ابن ابی حاتم از مجاهد نقل می کنند که او گفت: این آیه در مورد مردی از انصار نزول یافت که مریض بود و قدرت بر وضو نداشت. این مرد به خدمت پیامبر رسید... خداوند نیز آیه تیمم را بدین مناسبت نازل فرمود.

واقعیت مسأله

ما اگر طبیعت و ساختمان اراضی حجاز را در نظر بگیریم، و کم آبی شدید آن را بدانیم - چنان که در سفرهای متعددی که این بنده به این سرزمین مقدس داشته، مشاهده کرده است - و نیز بدانیم که نماز بلافاصله بعد از بعثت نبوی واجب شده، به این نتیجه خواهیم رسید که امکان ندارد تشریح قانون تیمم، این مدت دراز (حدود هجده سال) به تأخیر افتد، این نیاز، از ابتدای نزول اسلام تا سال ششم، حتماً و مسلماً صدها و هزارها بار اتفاق افتاده و هر بار که مسلمانی گرفتار به محضر پیامبر آمده، پیامبر قانون خدا را برای وی بیان کرده است. این ساختمان طبیعی مسأله بود. اما اگر تنها به قرآن کریم رجوع کنیم، داستان را به شکل دیگری، غیر از آنچه روایات مورد بحث می گفتند، خواهیم دید. در قرآن کریم حکم تیمم، در کنار وضو و غسل، به عنوان جایگزین آن دو آمده است. در دو سوره نساء و مائده که حکم وضو و غسل بیان شده چنین می خوانیم:

(فلم تجدوا ماء فتيمموا صعيدا طيبا فامسحوا بوجوهكم و أيديكم...)

«اگر آب نیافتید، پس با خاکی پاک تیمم کنید و صورت ها و دست هایتان را به آن مسح نمایید...»

مفهوم آیه بالا این است که وضو و غسل و جایگزینی تیمم برای آن دو، یک بار تشریح شده، و حکم آن به صورتی پیوسته در یک آیه در کنار هم نازل شده است؛ وقتی که نماز، درست در ابتدای بعثت و رسالت پیامبر تشریح شده و به همراه آن، جبرئیل تعلیم وضو نموده است. بنابر این غسل و تیمم نیز باید به دنبال آن تشریح شده باشد.

البته هیچ گونه مانعی ندارد که بسیاری از مسلمانان از پیوستگی تیمم و غسل و وضو مطلع نبوده و آیه مزبور را نشنیده باشند، و هر وقت یک نفر از ایشان گرفتار بی آبی می شده یا مسأله ای دیگر پیش می آمده، خدمت پیامبر(ص) شرفیاب می شده و وضع خود را بیان می داشته، پیامبر اکرم نیز یا به او عملاً تیمم را یاد می داده و یا آیه شریفه را بر وی می خوانده است.

این تحلیل، راه حلی است که ما می فهمیم. اما اینکه چنین حکم بسیار مورد لزومی، تا سال پنجم یا ششم از هجرت هنوز نزول نیافته و تشریح آن هنگامی باشد که پیامبر خدا با لشکرش در بیابانی خشک مدتی دراز می ماند تا گردنبد کم قیمت همسرش را بیابد، به نظر برخلاف طبیعت و معمول می آید، و با خلیقات عالی پیامبر اکرم مناسبت ندارد.

نظری به اسلام شناسی اروپاییان

با روشن شدن مطالبی که گذشت، حال می توانیم نکته مهمی را با هم بررسی کنیم. نکته این است که چرا اسلام شناسان غربی برای دریافت مفاهیم اسلام، تنها به کتب و متون مکتب خلفا مراجعه می کنند، و معمولاً از متون مکتب امامت بهره ای نمی گیرند؟

در تاریخ می خوانیم که ناپلئون بناپارت در بهار سال ۱۷۹۸ میلادی، با ۳۰۰ کشتی و در حدود ۴۰۰۰۰ سپاهی به سوی مصر حرکت کرد، او در اوایل تابستان، پس از نبرد کوتاهی پیروزمندانه به قاهره وارد شد. و حدود سه سال در مصر ماند تا با فشار نیروهای انگلستان و عثمانی آنجا را تخلیه کرد.

ناپلئون به همراه خود یک هیئت علمی به مصر برده بود. این دانشمندان در تمام مدت توقف ارتش فرانسه در مصر، به کار تحقیق و تفحص اشتغال داشتند. و نیز می دانیم که مسیحیان لبنانی ارتباط دهنده فرهنگی میان عرب زبانان و اروپاییان بوده اند، به ویژه که در سال ۱۸۰۶ میلادی سپاه فرانسه، با موافقت دول بزرگ در لبنان پیاده شد و سالیان دراز در این کشور باقی ماند.

اینجانب در گذشته ارتباط فرانسویان و انگلیسیان با مصر، و ارتباط مسیحیان لبنانی با اروپا را مهم ترین عامل در چگونگی اسلام شناسی اروپاییان می دانستم. لذا طبیعی می دانستم که غربیان، اسلامی جز اسلام مکتب خلفا را نشناسند و رسمی ندانند. این تفکر و شناخت گذشته من بود در واقع من کار ایشان را «حمل به صحت» می کردم!

اما پس از آمدن به ایران، راز اصلی این دوری را شناختم، حقیقت مطلب این بود: اینها که به ظاهر می خواستند اسلام را بشناسند، درصدد جستجو از حقیقت نیستند، و نمی خواهند یک دین الهی و آسمانی را بررسی کنند و ابعاد مختلف آن را بیابند و بشناسند. ایشان درصدد کشف نقاط ضعفی از اسلام و شخصیت های آن هستند.

در احادیث مکتب اهل بیت(ع)، پیامبر معصوم است و رحمه للعالمین، اشرف مخلوقات می باشد و دارنده برترین صفات و خلقیات، و...

البته روشن است چنین بینشی هدف آنها را تأمین نمی کند؛ اما متأسفانه آنچه می خواهند به اسلام و پیامبر آن نسبت بدهند، در احادیث مکتب خلفا می یابند؛ احادیثی که به گفته صاحبان همین مکتب، در نهایت اعتبار نیز هست!

مجموعه کارهای خاورشناسان، آنها که در اسلام تخصص داشته اند، خواه در فرانسه، و یا خواه در هلند و بلژیک و روسیه تزاری و انگلستان و اخیراً در آمریکا، همه و همه در همین خط بوده است؛ اینان زحمت زیادی کشیده اند، تحقیقات وسیعی کرده اند و تمام اسلام را خوانده اند؛ از حدیث و قرآن و تاریخ و فقه و کلام و... که نشان بدهند اسلام حقیقت نداشته، اصالت نداشته و الهی و آسمانی نبوده است. مدارک سخنان خود را نیز در مکتب امامت نیافته اند، تنها در مکتب خلافت مقصد و مقصود خویش را یافته اند.

نوشته هایی که از اینان به فارسی ترجمه شده (مثل «محمد پیامبری که از نو باید شناخت»: ویرژیل گیورگیو، «محمد پیامبر و سیاستمدار»: پروفیسور مونتگمری وات، «جهان اسلام»: پروفیسر بر تولد اشپولر، «اسلام در ایران»

پروفسور بطروشفسکی، و از همه مهم تر «دایره المعارف اسلامی» برای تخریب اسلام در همه جوانب آن است؛ و اینها مایه سخنان خود را در احادیث و تاریخ و تفسیر مکتب خلفا یافته اند و بس.

کسانی که می خواهند در شناخت اسلام، به اروپارفتگان و اروپاییان روی بیاورند، مثل این است که از ابوجهل یا ابوسفیان بخواهند که پیامبر و شخصیت والای او را توصیف و معرفی نمایند.

آخر ایشان چرا امام باقر و امام صادق (ع) را گذاشته، و به اسلام ابوهریره و انس بن مالک و امثال ایشان رو می آورند؟ مگر پیامبر (ص) نفرمود: «دو چیز گرانقدر در میان شما به جای گذاردم: قرآن و عترتم، خاندانم را»؟

با توجه به تمام بررسی هایی که انجام دادیم، حال (فمن شاء فلیؤمن ومن

شاء فلیکفر).

فصل سوم

بخش اول: مرحله سوم تحریف

تشکیک در وحی

چگونگی نزول وحی در مکتب خلفا

قبلا دو عامل مهم از عوامل تحریف را بررسی کردیم.

اول کتمان در نقل؛ و منع ضبط و ثبت احادیث پیامبر(ص).

دوم جعل احادیث به منظور تخریب شخصیت پیامبر و از بین بردن قداست

گفتار آن حضرت.

سومین عامل تحریف، ایجاد تشکیک در نزول وحی بر پیامبر اسلام (ص) است. که در اینجا مصیبت اسلام به بالاترین مرحله خود می رسد، و دشمنان شناخته شده یا ناشناس اسلام، به درونی ترین نقاط حرم اسلام پای تجاوز می نهند، و خطری واقعی همه چیز اسلام را تهدید می کند.

روایات مربوط به این مسأله، به چهار یا پنج شکل آمده است، که حاصل مهم ترین مطالب مطرح شده در روایات چنین است:

▪ در ابتدا، وحی به صورت رؤیاهای صادقانه برای آن حضرت پدیدار می شده است.

▪ پس از سالها علاقه به عزلت و خلوت گزینی، جبرئیل بر پیامبر نازل می شود اما نتیجه آن جز اضطراب و ترس ناشی از احساس کفایت یا جنون نمی باشد.

▪ بار دیگر که جبرئیل بر آن حضرت نازل می شود پیامبر تصمیم به خودکشی می گیرد بدین ترتیب که خود را از بلندی به زیر افکند.

▪ درست به هنگام انجام چنین تصمیمی بار سوم جبرئیل بر حضرت نازل می شود و پس از سه بار فشردن تا مرز احساس مرگ، آیات اولیه سوره علق را بر او می خواند.

▪ پیامبر همچنان در اضطراب و نگرانی و تردید است تا ابتدا همسرش خدیجه به او نوید می دهد که خداوند او را پست نخواهد گردانید چرا که صله رحم می کند، راستگو و امانت دار است، پیامبر کمی آرام می شود، سپس او را نزد پسر عمویش ورقه ابن نوفل می برد، او که نصرانی و اهل دانش و آشنا به

تورات و انجیل است به او بشارت پیامبری را می دهد و آنچه که نمی داند به او می آموزد.

▪ پس از شنیدن کلمات ورقه و بشارت او به پیامبری ، پیامبر می گوید: «بدین ترتیب فشار فکری من بر طرف شد و دغدغه خاطر از شاعر یا مجنون شدنم پایان پذیرفت.»^{۱۶۱}

ارزیابی روایات

در روایاتی که این مضامین در آنها نقل شده پنج راوی وجود دارند که سند این روایت ها به ایشان منتهی می شود، و یا حداقل بدیشان منسوب گشته است. اینان عبارتند از: ام المؤمنین عایشه، عبدالله بن شداد، عبید بن عمیر، عبدالله بن عباس و عروه بن زبیر.

تاریخ گواهی می دهد که هیچ کدام از این افراد، در عصر حادثه حضور نداشته اند؛ زیرا اصولاً در آن زمان هنوز متولد نشده بودند! و ما می دانیم که یک حادثه را جز با حضور در آن، و یا شنیدن از حاضران و شاهدان عینی آن، نمی توان نقل کرد. در تمام روایات یاد شده، ناقل، حادثه را بدون واسطه نقل کرده است. در این میان تنها عبید بن عمیر است که از شخص پیامبر روایت می نماید. او هم آن حضرت را بطور کلی زیارت و دیدار نکرده است، به همین جهت رجال شناسان او را از صحابیان نشمرده از تابعین محسوب می دارند.^{۱۶۲}

قضاوت قاطع قرآن کریم

قضاوت قرآن در مورد متن و مفهوم روایات مورد بحث، قاطعیت تمام دارد. چنان که ما با صرف نظر از بی ارزشی سند این روایات، کاملاً می توانیم با تکیه بر قرآن، آنها را نقد کنیم.

نبوت رسول اکرم(ص)، یک حادثه غیر مترقبه و ناشناخته نبوده است، بلکه در ابعاد گوناگونی در قرآن کریم مطرح گشته و به صور مختلفی عرضه شده است. بطوری که:

اولاً اعتقاد به پیامبری و نصرت و یاری پیامبر خاتم، از تمام پیامبران به عنوان یک «میثاق» مؤکد خواسته شده .

ثانیاً پیامبران بزرگ، وجود و ظهور و بعثت او را بشارت داده اند. ثالثاً اهل کتاب، آن حضرت را کاملاً می شناخته، و با آگاهی کامل به خصائص و نام و نشان، وی را پذیرفته و یا احیاناً انکار کرده اند.

بررسی پنج آیه از قرآن کریم

○ آیه اول: در آیه ۸۱ سوره مبارکه آل عمران صحبت از میثاق و عهدی است که از جمیع انبیاء (مجموعه گروه صد و بیست و چهار هزار تنی ایشان) گرفته شده، تا نسبت به رسولانی که بعد می آیند و تصدیق کننده رسالت آنها می باشند، دو وظیفه را پاس دارند:

* به ایشان ایمان بیاورند: **لَتؤمنن به.**

✽ ایشان را یاری کنند: لتصرنه.^{۱۶۳}

در تفسیر این آیه روایات معتبری است که در دو مکتب امامت (تشیع) و خلافت (تسنن) وجود دارند، این روایات به وضوح و صراحت نشان می دهند که این میثاق، از تمام انبیاء، از حضرت آدم(ع) تا آخرین ایشان گرفته شده است، که به پیامبر خاتم، حضرت محمد (ص) ایمان بیاورند، و در صورتی که زمان آن حضرت را درک کردند، یاری اش نمایند. سپس فرمان داده شده که از قومتان نیز بر این مسأله عهد و پیمان بگیرید.^{۱۶۴}

○ آیه دوم: در آیه هشتم سوره مبارکه صف با روشنی اعلام می دارد که پیامبر اسلام، با نام خاص خویش (احمد)، در عصر بعثت عیسوی مطرح شده است، و حضرت عیسی بن مریم در بخشی از پیام خویش، وجود و رسالت ایشان را بشارت داده است.^{۱۶۵}

خوشبختانه ترجمه ها و چاپ های قدیمی تر انجیل عصر ما نمونه هایی از این بشارت را به دست می دهند. مثلاً در ترجمه فارسی انجیل یوحنا، به قلم کشیش ف. لامنه فرانسوی، و در ترجمه عربی همین کتاب به قلم رابنسن، کشیش انگلیسی، در فصل چهاردهم، آیات ۱۶ و ۱۷ و ۲۵ و ۲۶، و در فصل پانزدهم، آیه ۲۶، و در فصل شانزدهم، آیات ۷ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴، از «فارقلیط» که همان «پریکلیتوس» یونانی و «احمد» عربی است، نام برده می شود و توصیفات خصائص ایشان ذکر می گردد.^{۱۶۶}

○ آیه سوم: در آیه ۱۵۷ سوره مبارکه عراف اضافه بر آنچه آیه دوم اظهار می داشت، سخن از این به میان می آید که نه تنها انجیل نام و نشان پیامبر اسلام را دارد، بلکه تورات نیز از این خصیصه بهره گرفته است؛ باز باید خوشبختانه بگوییم که در پاره ای از نسخه های قدیمی تورات، به آیه ای برخورد می کنیم که نشان های صریحی از پیام آور اسلام رادر خود دارد.^{۱۶۷}

در باب سی و سوم از سفر تثبیه، در آیات ۱ و ۲ و ۳ چنین می خوانیم:
 «و این است دعای خیر، که موسی مرد خدا، قبل از مردن بر بنی اسرائیل خواند، و گفت که خداوند از سینا بر آمد، و از سعیر نمودار گشت، از کوه فاران نور افشان شد، با ده هزار مقربان ورود نمود، و از دست راستش شریعتی آتشین برای ایشان رسید، بلکه قبائل را دوست داشت، و همگی مقدساتش در قبضه تو هستند...»^{۱۶۸}

در این آیات، سخن از سه نقطه به میان می آید: سینا، سعیر و فاران.

«سینا»: براساس متون رسمی یهودی و مسیحی، مکانی است که خداوند شریعت و قوانین و فرامین خود را به حضرت موسی (ع) نازل فرموده است.
 «سعیر» یا «ساعیر»: سرزمینی است کوهستانی در جنوب فلسطین که ادوم یا ادومیه هم گفته می شود. به عقیده جغرافی نویسان، در این کوه ها اولین بار انجیل بر حضرت مسیح، عیسی بن مریم (ع) نازل شده است.

«فاران»: درباره این کلمه، در کتب رسمی مسیحی توضیح قطعی و نهایی وجود ندارد؛ اما نشان‌ها و قرائنی وجود دارد که جای فاران را به خوبی نشان می‌دهد. مثلاً در سفر تکوین، فصل بیست و یکم صحبت از اسماعیل و هاجر می‌کند و اینکه پاران یا فاران محل سکونت و مدفن آنان است و همه می‌دانیم آنان در بیابان‌های حجاز و مکه سکونت کردند، و چاه زمزم اولین بار برای اسماعیل، در همین جا از زمین جوشید، و امروز نیز قبر اسماعیل و هاجر در «حجرا اسماعیل» در مسجد الحرام و شهر مکه مشهور و معروف است.

با توجه به بحث گذشته، به خوبی روشن است که آیه، به ظهور سه دین بزرگ به دست موسی و عیسی و پیامبر اسلام اشاره می‌کند، که اولی در سینا، دومی در ساعیر و فلسطین، و سومی در حجاز و کوه فاران- در اطراف شهر مکه - پدیدار شده‌اند.

نیز می‌دانیم پیامبر اسلام بود که با ده هزار سرباز مسلمان وارد مکه شد؛ و داستان همراهی ده هزار مقرب، تنها در زندگانی پیامبر اکرم اتفاق افتاده است و بس.

گرچه مسیحیان کوشیده‌اند که با تحریف این آیه تورات، آن را با ظهور عیسوی تطبیق کنند. لذا در پاره‌ای از نسخ جدیدتر، به جای جمله مذکور، این عبارت رامی خوانیم:

«وتألاً من جبل فاران واتی من ربوات القدس»^{۱۶۹}: «از کوه فاران پرتوافشان

شد، و از بلندی‌های قدس (بیت المقدس و فلسطین) آمد.» اضافه بر این تحریف

در این نسخه، اصولاً صحبت از همراهان وجود ندارد. در یک ترجمه فارسی به جای ده هزار می نویسد: «با هزار هزاران مقدسان ورود نمود.» شواهد یاد شده بصورت افست در اصل کتاب (نقش ائمه در احیاء دین) موجود است که پژوهشگران را به آن ارجاع می دهیم.^{۱۷۰}

○ آیه چهارم: در آیه ۲۹ سوره مبارکه فتح می خوانیم:

(محمد رسول الله و الذین معه أشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعاً سجداً یبتغون فضلاً من الله و رضواناً سیماهم فی وجوههم من أثر السجود ذلک مثلهم فی التوراء و مثلهم فی الإنجیل ...) ^{۱۷۱}

می بینیم که نه تنها پیامبر، بلکه حتی یاران او نیز با صفات مخصوصشان، در تورات و انجیل - قرن ها قبل از ظهور اسلام - نشانه داشته و مورد بحث واقع شده اند.

○ آیه پنجم: و بالاخره در آیه ۸۹ سوره بقره می خوانیم:

(و لما جاء هم کتاب من عندالله مصدق لما معهم و کانوا من قبل یتفتنون علی الذین کفروا فلما جاء هم ما عرفوا کفروا به فلعنأ الله علی الکافرین)

«و آنگاه که کتابی (قرآن) از نزد خداوند برای ایشان (یهودیان) آمد که آنچه را که نزد ایشان است (تورات)، تصدیق می نمود، در حالی که ایشان در گذشته به نام این پیامبر و به حق او، از خداوند نصرت و فتح (علیه کفار) در خواست می کردند، آنگاه آنچه را که می شناختند به نزدشان آمد، بدان کفر ورزیدند. پس لعنت خداوند بر کافران باد.»

دین یهود از یمن به جزیره العرب پا نهاد. یهودیانی که در مدینه و حوالی آن سکونت داشتند، به انتظار و امید دیدار آخرین پیامبر خدا، بدین سرزمین کوچ کرده بودند. بعدها با کوچ قبایل عربی یمن روبرو شدند. اعراب یمنی رفته رفته گسترش یافته با نام اوس و خزرج دو قبیله بزرگ تشکیل دادند. گاه و بی گاه درگیری هایی میان یهودیان و اعراب مشرک اوس و خزرج، به وجود می آمد. در این نبردها یهودیان، چون همه خداپرستان، برای پیروزی دست به دعا برمی داشتند و از خداوند به نام و احترام پیامبر بزرگ آینده، پیروزی طلب می کردند، قرآن کریم از این مطلب با عبارت: «یستفتحون علی الذین کفروا» یاد می کند.^{۱۷۲} گاه نیز در هنگام شکست، به اوسیان و خزرجیان می گفتند: «به زودی پیامبری در این سرزمین ظهور خواهد کرد، ما به او می گرویم و از شما انتقام خواهیم گرفت.»^{۱۷۳}

آنچه در مجموعه آیات فوق مشاهده کردیم، این بود که بر اساس قرآن کریم، و تأییدات و دلایل تورات و انجیل، و مؤیدات تاریخی، مسأله پیامبری رسول اکرم (ص)، با تمام صفات و نشانه ها، قبل از ظهور آن حضرت مطرح بوده

است، مردم شهر و دیار او، یهودیان مسیحیان، عالمان و دانایان و آنها که از ایشان دور بوده اند، ظهور او و زمان آن، خصائص جسمانی و روحانی و خصائص دین و کتابش را می شناختند.

آیا با توجه به این همه، نا آشنایی شخص پیامبر با این حقایق و سرنوشت و شخصیت خویش، بعید و محال به نظر نمی آید؟

بنابراین، روایات نزول اولین وحی، گذشته از اشکال های اساسی در سند آنها، از نظر متن نیز کاملاً بی ارزشند؛ زیرا با قاطعیت قرآن و تورات و انجیل و تاریخ و حتی عقل، تناقض و منافات غیر قابل حل دارند.

اسلام شناسان غربی، و روایات نزول اولین وحی

جالب توجه این است که خاورشناسان و اسلام شناسان غربی - که با نهایت صداقت وجدیت، در شکستن اعتبار اسلام و پیامبر آن می کوشند - از این دسته روایات چشم پوشی نکرده و از آن به بهترین وجه بهره گرفته اند. آنچه در نوشته های غربیان اضافه می شود، تحلیل علمی و روان شناسانه حادثه است که صحت آن را در چشم نا آشنا قوت بیشتری می بخشد.

پروفسور «مونتگمری وات»، اسلام شناس انگلیسی، در کتاب «محمد، پیامبر و سیاستمدار» می نویسد:

«برای فردی که در قرن هفتم، در شهر دور افتاده ای مانند مکه زندگی می کرد، پیدا شدن این ایمان که از جانب خدا به پیامبری مبعوث شده است شگفت انگیز است. پس جای تعجب نیست اگر می شنویم که محمد را ترس و شبهه فرا

گرفت. ترس دیگر او، ترس از جنون بود؛ زیرا در آن زمان عرب معتقد بود که این گونه اشخاص در تصرف ارواح یا جن هستند. عده ای از مردم مکه الهام های محمد را این گونه تعبیر می کردند. خود او نیز گاهی دچار این تردید می شد که آیا حق با مردم است یا خیر... می گویند که در روزهای نخست دریافت وحی، زن او، خدیجه و پسر عموی زنش، ورقه، او را تشویق کردند به اینکه قبول کند به پیامبری برگزیده شده است... . با این همه، شهادت یک مسیحی (ورقه بن نوفل) به اینکه طرز نزول وحی برای محمد، شباهت کامل به طرز نزول وحی برای موسی دارد، محمد را در عقیده خود تقویت کرده است.»^{۱۸۱}

بخش دوم: در انتظار پیامبر خاتم (ص)

دومین برهان بر جعلی بودن روایات نزول اولین وحی، وقایع و حوادث قبل از بعثت پیامبر اسلام است که مختصر آن وقایع به شرح ذیل است.

دیر بحیرای راهب

در تاریخ آمده است: پیامبر اکرم (ص) در کفالت عموی بزرگوار خویش، ابوطالب بود، در یکی از سفرهای تجاری به سوی شام در سن دوازده سالگی با او همراه شد. کاروان به راه افتاد، اما هنوز به مقصد خویش نرسیده بود که در بیرون شهر بصری راهبی مسیحی، اما یکتاپرست، به نام «بحیرا» که اطلاعات زیادی از کتاب های مذهبی گذشته داشت، کاروان قریش را به غذا دعوت کرد. مردی از قریشیان سؤال کرد: ای بحیرا! به خدای سوگند، کار امروز تو شگفت آور است. ما سالیان دراز از کنار صومعه تو گذر می کردیم و چنین رفتاری از تو نمی دیدیم؟!

بحیرا جواب داد: آری، راست می گویی؛ اما شما مهمانید و من دوست دارم که شما را اکرام کنم و غذا برای شما تهیه نمایم. همه بر سفره او جمع شدند، عالم و زاهد مسیحی، هنگامی که به مهمانان نگریست، در میانشان مطلوب خویش را نیافت؛ گفت: ای قریشیان! نباید هیچ کس از شما از سفره من دور بماند! مردی از قریشیان گفت: ما سزاوار سرزنش هستیم، زیرا پسر عبدالله بن عبدالمطلب را بر سر این سفره نشانده ایم.

پیامبر را بر سر سفره راهب آوردند. راهب فقط به این مهمان خردسال را نگاه می کرد. او با دقت فراوان حرکات و اعمال و قد و قامت و سیمای این نوجوان قریشی را از نظر می گذراند. بعد از پایان غذا، آنگاه که همه برخاستند و رفتند، بحیرا گفت: ای جوان! از تو به حق لات و عزی می خواهم که به همه سؤال های من پاسخ بدهی!

پیامبر فرمود: با نام لات و عزی چیزی از من مخواه. به خدای سوگند، به هیچ چیز مانند اینها با بغض و کینه و دشمنی نمی نگرم!

بحیرا گفت: پس به خدای سوگند، به من خبر بده آنچه از تو سؤال می کنم. سپس با سؤالاتی که از پیامبر می پرسد و نشانه های دیگر مانند مهر نبوت در پشت شانه پیامبر پی به مقام و منزلت ایشان برده سفارشات لازم را به ابوطالب می نماید و بعد می گوید: به خدای سوگند، اگر یهودیان او را ببینند و آنچه من دانستم و شناختم، بدانند و بشناسند، وی در معرض خطر قرار خواهد گرفت.^{۱۷۴}

دومین سفر به شام

پیامبر به سن بیست و پنج سالگی رسیده بود و به لقب «امین» شهرت یافته بود. در همین سال، پیامبر به همراهی کاروان تجاری قریش، با غلام مخصوص خدیجه، به سوی شام حرکت کرد.

طبق معمول، کاروان بر سر راه خود به بصری رسید محل فرود آمدن ایشان در جوار صومعه ای بود که در آن راهبی به نام نسطور منزل داشت. یک درخت سدر نیز در کنار این صومعه روییده بود که بسیار کهنسال بود. پس از آنکه بارها

فرود آمد، پیامبر به زیر درخت سدر پناه برده بدان تکیه داد و نشست. نسطور، راهب مسیحی سر از پنجره صومعه بیرون آورد و به میسره غلام خدیجه - که از قبل او را می شناخت - گفت: ای میسره این شخص که در زیر این درخت جای گزیده کیست؟ میسره گفت: مردی از قریش و از اهل مکه است.

راهب گفت: در زیر این درخت، جز یک پیامبر کسی جای نگرفته است! آنگاه سؤال کرد: آیا در چشمانش لکه سرخی وجود دارد؟ میسره پاسخ داد: آری، و هیچ وقت نیز این لکه سرخ بر طرف نمی شود!

راهب گفت: او آخرین پیامبر خداست. ای کاش در آن زمان که او مبعوث می شود و فرمان اظهار رسالت می گیرد، من بودم... .

روزهای بعد پیامبر به بازار بصری رفت با مردی اختلاف پیدا کرد. آن مرد گفت: تو به لات و عزی سوگند یاد کن!

پیامبر جواب داد: من هرگز به این دو سوگند یاد نکرده ام آن مرد جواب داد: حرف، حرف توست، و من در این اختلاف نظر، سخن تو را قبول دارم.

وقت دیگری این مرد با میسره خلوت کرد و به او گفت: میسره! به خدای سوگند، این مرد پیامبر است. سوگند بدان کس که جان من به دست قدرت اوست، این همان است که احبار و دانشمندان ما، او را در کتاب های خویش با توصیفات و نشانه های کامل یاد کرده اند.^{۱۷۵}

دانای ایران (سلمان فارسی)

عبدالله عباس می گوید: سلمان فارسی داستان اسلام آوردن خویش را چنین بازگو نمود که خلاصه اش این است:

من مردی ایرانی نژاد و اهل اصفهان بودم. من در مذهب خویش (زرتشتی) آن قدر کوشا بودم که به خدمت آتش منصوب شدم. یک روز که به دستور پدر از خانه خارج شده به سوی مزرعه اش می رفتم، به کنیسه ای از نصاری برخورد کردم به کنیسه وارد شدم. نماز مسیحیان، مرا که برای بار اول آن را می دیدم، سخت مجذوب کرد. پدرم پس از اطلاع از توجه و علاقه من به مسیحیت، سخت ناراحت شد و مرا درخانه محبوس کرد.

بعد از آن پنهان از چشم پدرم با مسیحیان ارتباط برقرار کردم تا آنکه توانستم با کاروانی به بلاد مسیحی بگریزم. پس از آشنایی با سه دانشمند مسیحی (که هر یک با معرفی و مرگ قبلی همراه بود) با سفارش آخری به عموریه رفتم، و در آنجا نمونه دیگری از آن پارسایان دانشمند مشاهده نمودم. مدت ها نیز در خدمت این استاد بودم. آنگاه که وی نیز آماده رخت بستن از این جهان بود، به من گفت:

زمان ظهور پیامبری نزدیک شده که در سرزمین عرب، به دین ابراهیم مبعوث می گردد. محل هجرت او سرزمینی است که در آن نخل می روید، او هدیه می پذیرد، اما از صدقه دوری می نماید، و در میان دو کتف او خاتم نبوت (خالی

بزرگ و سیاه رنگ که بر آن موی رسته است) وجود دارد. اگر می توانی به آن سرزمین برو...^{۱۷۶}

ابن هیبان شامی

این شخص نیز دانشمند یهودی مستجاب الدعوه ای است که در میان یهودیان مدینه اعتبار و نفوذ فراوان داشت. روزی در آخرین ساعات عمرش، یهودیان به گرد او جمع شدند و او در جمع آنها چنین گفت: ای یهودیان! فکر می کنید چه چیز مرا از سرزمین آباد و پر از نعمت شام به این کشور فقیر آورده است؟ همه گفتند: خودت بهتر می دانی.

گفت: من از شام به اینجا آمدم تا منتظر ظهور پیامبری که بعثش نزدیک شده است، باشم؛ امید می بردم که او را بیابم و از وی پیروی کنم، ولی متأسفانه این امید با مرگ من نابود می شود. اگر شما نام و خبری از او شنیدید، نگذارید کسی از شما نسبت به گرویدن به وی پیشی گیرد... .

عمل به وصایای ابن هیبان

در صبحگاهی که بنی قریظه مغلوب شدند، سه جوان یهودی به نام ثعلبه و اسید و اسد سخنان و وصایای ابن هیبان را به یاد آورده به اقوام و خویشاوندان خویش گفتند: والله، این مرد همان پیامبری است که ابن هیبان برای ما توصیف کرده بود. از خدای بترسید و از او پیروی کنید. یهودیان جواب دادند: نه، این او نیست.

این سه جوان بار دیگر تأکید کردند: بلی، والله این مرد حتما هموست. آنگاه از قلعه و دژ خویش پایین آمده به لشگر اسلام ملحق شدند و آیین اسلام را پذیرا گشتند.^{۱۷۷}

مخیریق و عبد الله بن اسلام

هنگامی که پیامبر اکرم (ص) از مکه هجرت کرد، قبل از ورود به مدینه در شهر قبا فرود آمد. در این سرزمین عبد الله بن سلام و مخیریق (دو عالم بزرگ یهودی) به دیدار آن حضرت آمده اسلام آوردند.

جنگ احد پیش آمد. این نبرد روز شنبه اتفاق افتاد که روز تعطیل مذهبی یهودیان بود. در این روز مخیریق (که ثروت فراوانی داشت) در میان قوم خود فریاد برداشت: ای یهودیان! به خدای سوگند، شما به طور قطع می دانید که یاری محمد بر شما لازم و واجب است! آنگاه شمشیر خویش را به دست گرفته از خانه و کاشانه اش بیرون آمد و در احد وصیت کرد که اگر در آن جنگ کشته شد، مسؤولیت اموالش با پیامبر اکرم (ص) باشد. مخیریق در آن روز به شهادت رسید.^{۱۷۸}

عالم متعصب یهودی (زبیر بن باطا)

زبیر بن باطا، اعلم علمای یهود بود. او قبل از ظهور پیامبر، اسم آن حضرت و صفات وی و سرزمین ظهورش را بیان می کرد. وی از کتابی که از پدرش به ارث رسیده بود پیشگویی می کرد.

زمان گذشت و پیامبر اکرم (ص) ظهور کرد. آنگاه که خبر این بعثت به گوش زیربن باطا رسید، در اولین فرصت کتاب مذکور را از بین برد، در مقابل سؤال دیگران هم می گفت: این مرد آن پیامبر موعود نیست!!^{۱۷۹}

نتیجه

با توجه به این مدارک - که تنها اندکی است از آنچه برای ما به یادگار مانده و در کتب معتبر مکتب خلافت نقل شده - با صدق این آیه شریفه قرآن کریم بیشتر آشنا می شویم:

(یعر فونه کما یعرفون أبناء هم) «اهل کتاب پیامبر را همانند فرزندان خود می شناسند».^{۱۸۰}

در نتیجه روایاتی که از غافلگیر شدن و تردید پیامبر در نخستین وحی سخن می گوید، کذب محض است.

بنابر این، اینگونه روایات، به علت اشکالات و خللی که در سند و متن دارند، از اعتبار ساقط هستند.

تعجب است چگونه دانشمندان این مکتب، آن اخبار دروغین و توهین آمیز را درباره نخستین وحی و اولین خشت بنای اسلام باور کرده اند؟! چگونه نوشتند که پیامبر، جبرئیل را که نخستین سوره قرآن را بر او نازل کرده بود، جن یا شیطان پنداشت و خویش را جن زده یا کاهن؟!!

واقعا چه دست های مرموزی این اخبار جعلی را ساخته، و با چه قصدی در کتاب ها و متون درجه اول اسلامی مکتب خلفا وارد کرده است؟

مقایسه روایات مکتب خلفا با روایات موجود در مکتب اهل بیت (ع)

شما روایات مکتب خلفا را مقایسه کنید با آنچه در مکتب اهل بیت در خصوص شخصیت پیامبر و نزول نخستین وحی وارد شده است، آنگاه کاملا حرف ما را تصدیق خواهید کرد که چرا اسلام شناسان یهودی و مسیحی برای شناخت اسلام به کتب و متون مکتب خلفا اکتفا کرده اند. امیرالمؤمنین، علی (ع) - که وارث تمام حقایق اسلام است و همچنین از اولین ساعات تولد اسلام شاهد آن می باشد - نخستین وحی را چنین توصیف می کند: که خلاصه اش این است:

«خداوند بزرگ ترین فرشته خود را از خردسالی همدم و همراه پیامبر ساخت. این فرشته در تمام لحظات شبانه روز با آن حضرت همراه بود، و او را به راه های بزرگواری و اخلاق شایسته و پسندیده راهبری می کرد. پیامبر هر سال مدتی در غار حرا می ماند، و من نیز با او همراه بودم. آنگاه که بر او نخستین وحی فرود آمد، ناله ای شنیدم. از آن حضرت سؤال کردم که این ناله چیست؟ پیامبر فرمود: این ناله شیطان است که از فرمانبرداری شدن نا امید گشته است.»^{۱۸۲}

در روایت دیگر از امام هادی (ع) حادثه چنین توصیف می شود، که خلاصه اش این است:

«خداوند در چهل سالگی، درهای آسمان ملکوت را بر روی پیامبر گشود تا حقایق آسمان ها را مشاهده فرماید. فرشتگان را اجازه داد تا بر او نازل شوند و جبرئیل را به نزدش فرستاد. جبرئیل بازوی او را حرکت داد و گفت: بخوان. فرمود: چه بخوانم؟ جبرئیل گفت: (إقرأ باسم ربك...) و وحی خداوند را بر او خواند و به آسمان بازگشت.

پیامبر از کوه فرود آمد، در حالی که به خاطر ظهور جلال و عظمت خداوندی، مانند مریضی به تب و لرز دچار شده بود. او از این می ترسید که قریشیان، وی را به جنون نسبت دهند، تکذیبش کنند و یا او را با شیطان مربوطش بدانند. خداوند او را تسلی داد. همه چیزهای پیرامونش با او سخن گفتند و به پیامبری بر وی سلام کردند. از همه چیز این ندا شنیده می شد: «السلام علیک یا محمد، السلام علیک یا ولی الله، السلام علیک یا رسول الله...»^{۱۸۳}

چه شده است که اسلام شناسان یهودی و مسیحی اروپایی، و شاگردان شرقی ایشان، داستان نزول وحی را از خاندان پیامبر نگرفتند، در حالی که می دانیم

«أهل البيت أدرى بما فيه»: «اهل يك خانه با حوادث درون آن آشنا ترند.» چرا

آنها فقط به اخبار شکننده و توهين آميز مكتب خلفا اكتفا كردند؟!

آيا اينها نشان نمي دهند كه اصولا اسلام شناسي اروپايي، بر اساسي جز

دشمني و اعمال غرض بنا نشده است؟!

بخش سوم: افسانه غرائق در مکتب خلفا

بررسی جریان حساب شده ای که برای شکستن شخصیت والای پیامبر اکرم (ص) به دست دشمنان داخلی اسلام به وجود آمده بود، بدین جا خاتمه نمی پذیرد. طراحان سیاه اندیش، کار را به مرحله ای بالاتر نیز رسانیدند. اینان نه تنها انتشار دادند که پیامبر در وحی خود شک کرد و مدتی فکر می کرد که گرفتار جنیان و شیاطین شده است، بلکه پای به جای خطر ناک تری نیز گذارند و با انتشار افسانه غرائق چنین القاء کردند که واقعا شیطان در این زمینه دخالت کرد و مطابق بینهش شیطانی خود، شبه آیاتی با مطالبی شرک آمیز، به عنوان آیات نازل شده از طرف خداوند به آن حضرت القا نمود. آن حضرت نیز این شبه آیات را چون وحی خداوندی پذیرا شد و از دخالت مستقیم شیطان در کارش آگاهی نیافت.

• القائنات شیطانی به پیامبر (ص)

اینجا یکی از بالاترین مراحل است که دست نابکار دشمنان اسلام در عصر اموی به فعالیت پرداخته و کوشیده است اساس شخصیت و نبوت رسول اکرم را ریشه کن کند، و آخرین سنگر (عصمت در گرفتن و تبلیغ وحی و رسالت الهی) را نیز ویران نماید.

افسانه خطرناک و اسلام شکن غرائیق، در تفاسیر مهم و مشهور، تواریخ معتبر و دست اول و بالاخره در نوشته های سیره نویسان مکتب خلفا انتشاری تمام دارد. آنان این بحث را در تفسیر آیه ۵۲ از سوره حج آورده اند:

(و ما أرسلنا من قبلك من رسول و لا نبی إلا إذا تمنى ألقى الشیطان فی أمنيته
فینسخ الله ما یلقى الشیطان ثم یحکم الله آیاته و الله علیم حکیم)

«ما قبل از تو هیچ رسول و نبی نفرستادیم مگر اینکه آنگاه که تمنا می کرد، شیطان در آن القای وسوسه و شبهه می نمود. خداوند آنچه را که شیطان القا کرده نسخ و زایل می فرماید، و آیات خود را استحکام می بخشد. و خداوند دانا و حکیم است.»

روایات طبری در تفسیر «تمنی» و «امنیه»

طبری، امام مفسران مکتب خلافت، احادیث و اقوالی را که در تفسیر دو لفظ «تمنی» و «امنیه» وارد شده به دو بخش تقسیم می نماید.^{۱۸۴}

بخش اول از روایات طبری

طبری در این بخش، روایات نه گانه ای را می آورد که عده ای بر اساس آن معتقدند پیامبر به خاطر شدت علاقه به ایمان آوردن قومش، با خود چنین فکر می کرد؛ با آنها طبق تمایلاتشان به بت ها و خدایان سخن بگوید، و حتی گاه و بیگاه به همین جهت، میل نداشت که از این بت ها به بدی یاد کند. آنگاه طبری

در تفصیل این نظریه به مجموعه روایاتی استناد جسته است که حاصل نه روایت این است:

الف: پیامبر روی گرداندن قومش را از خود می دید بنابر این در دل آرزو و تمنا می کرد از جانب خداوند چیزی فرود بیاید و به جای ایجاد تنفر و انزجار بیشتر، باعث قرب و نزدیکی پیوند او، با قریشیان گردد.

ب: خداوند در آن حال سوره نجم را نازل فرمود تا به آیه (أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتِ وَالْعُزَّىٰ * وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ)^{۱۸۵} رسید. در اینجا شیطان دو کلمه **تلك الغرائق العلی و إن شفاعتهن لترتجی** را بدو القا می نماید.

ج: سپس نزول آیات ادامه می یابد تا سوره به پایان می رسد پیامبر و همه همراهان به سجده می افتند تنها یک تن (ولید ابن مغیره) به علت پیری نمی تواند سجده کند و مشتی خاک برداشته به پیشانی می نهد (گویا واقعه با تمام جزئیات نقل شده تا کسی در درست و حقیقی بودن واقعه تردید نکند)

د: از یک طرف مشرکان شادمان شده و از پیامبر به نیکی یاد می کنند از طرف دیگر مسلمانان به هیچ وجه از ایمانشان به پیامبر کاسته نشده و اساساً او را به خطا و لغزش متهم نمی سازند بلکه با انتقال این واقعه به مهاجرین حبشه خبر اسلام آوردن قریش را به آنان داده و تعدادی از مهاجرین به مکه باز می گردند.

ه: چیزی نمی گذرد که جبرئیل پیامبر را به اشتباه بزرگی که مرتکب شده خبر می دهد و پیامبر از این جریان سخت ناراحت گردیده و رنج می برد تا اینکه خداوند آیه (وإن کادوا لیفتنونک...^{۱۸۶} نزدیک بود به آنها میلی اندک پیداکنی...)

را نازل می فرماید و پیامبر از حادثه همچنان غم زده است تا آیه (و ما ارسلنا من قبلك من رسول و لا نبی...) ^{۱۸۷} نازل می شود.

○ بخش دوم از روایات طبری

الف: اولین روایت از «ابن عباس» می باشد. او در تفسیر آیه (إذا تمنی ألقى الشیطان فی أمانته) می گوید: یعنی آنگاه که پیامبر سخن می گوید، شیطان در سخن او (شبهه و اشکال) القا می کند.

ب: دومین نقل از «مجاهد»، مفسر بزرگ مکتب خلافت است. او می گوید: در آیه شریفه، کلمه إذا تمنی به معنای «زمانی که گفت»، آمده است.

ج: سومین نظر از «ضحاک»، مفسر دیگر این مکتب می باشد. او می گوید: مقصود از «تمنی»، «تلاوت و قرائت کرد» می باشد. و خلاصه اینکه اگر تلاوت قرآن نماید، شیطان در آن القای شبهه و اشکال می نماید.

طبری پس از نقل نظریه ضحاک می گوید: این نظریه به تفسیر واقعی نزدیک تر است؛ به دلیل اینکه در ادامه آیه می خوانیم:

(فینسخ الله ما یلقى الشیطان ثم یحکم الله آیاته) «پس خداوند از میان بر می دارد القاهای شیطان را، و آیات خویش را محکم و پابرجا می نماید و استحکام می بخشد.»

لذا به عقیده طبری، تفسیر کلام الهی چنین است: ما قبل از تو هیچ نبی و پیامبری نفرستادیم، مگر اینکه اگر تلاوت کتاب خدا کرد و یا خود سخنی گفت،

شیطان در آن القا (شبهات و اشکالات) نمود. البته خداوند القاهای شیطان را نسخ و زایل ساخت. در اینجا خداوند خبر می دهد که القاهای شیطان بر زبان خاتم پیامبرانش را نیز نابود خواهد نمود.

از این پس طبری به تفسیر آیه شریفه:

(ليجعل ما يلقى الشيطان فتنةً للذين في قلوبهم مرض و القاسية قلوبهم و

إن الظالمين لفي شقاق بعيد)^{۱۸۸}

می پردازد و می گوید:

خداوند متعال گفته است: برای اینکه آنچه که شیطان - از اباطیل - در قرائت پیامبر القا کرده است، امتحان و آزمایشی است برای آن کسان که در دل مرضی دارند... . به این معنی که عبارات پیامبر تلك الغرائق العلی وان شفاعتهم لرتجی، آزمایشی بوده است که به وسیله آن، کسانی که در دل مرض نفاق دارند، آزمایش شده اند. و این همان شکی بود که به این دلیل، در صداقت و اصالت پیامبر خدا و پیام های او ایجاد گردید، و چنین کسانی بدان گرفتار شدند.

آنگاه طبری در تأیید نظریه خود از «قتاده» مطالبی را نقل می کند، که علاقه

مندان به پژوهش بیشتر را به اصل کتاب ارجاع می دهیم.^{۱۸۹}

سیوطی (متوفای ۹۱۰ هجری)، دیگر مفسر و دانشمند بزرگ این مکتب، علاوه

بر روایاتی که طبری آورده، روایات دیگری در تفسیر آیه ۵۲ سوره حج می آورد،

که همان مضامین روایات نه گانه طبری را در بر دارد.

نیشابوری (متوفای ۷۲۸ هجری)، دیگر مفسر مشهور مکتب خلفا، در تفسیر «غرایب القرآن» از ابن عباس روایت دیگری نقل می کند:

شیطانی که با نام «ابیض» موسوم بود، با صورت جبرئیل بر آن حضرت ظاهر شد و عبارات مورد بحث را به وی القا کرد. بعد از آن جبرئیل نازل شد و از پیامبر خواست تا آیات را بر او عرضه کند. پیامبر از ابتدای سوره قرائت کرد تا بدان کلمات و جملات رسید. آنگاه که پیامبر کلمات را خواند، جبرئیل از جانب خدا بودن آن را انکار کرد. پیامبر فرمود: یک موجود به صورت تو آمد و آنها را به من القا نمود.^{۱۹۰}

آنچه گذشت حاصل روایات و اقوالی بود که در تفاسیر معتبر مکتب خلافت وجود دارد. متأسفانه سیره نویسان و مورخان نیز در این مورد روایاتی آورده اند. در رأس این گروه محمد بن اسحاق (متوفای حدود ۱۵۲ هجری)، موسی بن عقبه (متوفای ۱۴۱ هجری) و محمد بن واقدی (متوفای ۲۰۷ هجری) می باشند.

بررسی آیات قرآن در رد افسانه غرائیق

ما برای تحقیق، ابتدا به بررسی آیاتی که روایات مزبور از آن سخن می گویند، می پردازیم:

این آیات به سه دسته تقسیم می شوند و عبارتند از:

۱. آیاتی از سوره «نجم»؛ که در این روایات چنین پنداشته شده است که در میان آنها شیطان توانسته است دو یا سه جمله خویش را به رسول اکرم (ص) القا کند.

۲. چند آیه از سوره «حج».

۳. دو آیه از سوره «بنی اسرائیل».

○ آیات سوره نجم

سوره «نجم» از سوره های کوچک مکی است که یک باره نازل شده است.^{۱۹۱} آیاتی که مسأله القاهای شیطانی در میان آنها عنوان شده است، از آیه ۱۸ شروع و به آیه ۳۰ (سوره نجم) ختم می گردد. این آیات بحث بت های سه گانه و مشهور عرب - که به نام های لات و منات و عزی خوانده می شدند - را در بردارد. اعراب می پنداشتند که اینان تجسم ملائکه و فرشتگان الهی هستند. از سوی دیگر معتقد بودند که فرشتگان دختران خداوند می باشند. قرآن نیز مکرر از این اعتقاد سخن گفته است، و از آن انتقاد می کند. که این معنا بر کسی پوشیده نیست. نبرد فکری قرآن کریم با مشرکان عرب که بدین عقیده سخیف و خرافی معتقد بودند، به گونه های مختلف شکل گرفت، و هر جا به صورتی خاص و با برهانی مخصوص عرضه شد. یکی از این نمونه ها در سوره «نجم» است که محل بحث و مورد نظر ماست.

^{۱۹۲} «آیا مشاهده نکردید لات و عزی و منات، سومین بت را؟»

و می دانیم که اینها به اعتقاد مشرکان عرب، همان تجسم فرشتگان مؤنث خداوند بودند. به همین جهت است که به دنبال آن می خوانیم:

«آیا برای شما فرزندان پسر، و برای خداوند فرزند دختر است؟ این تقسیم کردن، ظالمانه می باشد.»^{۱۹۳}

آنگاه با بیان ریشه اساسی خرابی چنین تفکراتی که عبارت از خیال های واهی و هواهای نفسانی باشد به مسأله دیگری از اعتقادات مشرکان، که مسأله قدرت بر شفاعت و میانجیگری بت ها باشد می پردازد و در ادامه بیان می دارد «و چه بسیار فرشتگانند در آسمان ها که شفاعتشان برای این مشرکان سودی در بر نخواهد داشت، مگر اینکه خداوند برای آن کسی که می خواهد و می پسندد، اذن بدهد.»^{۱۹۴}

پس از این بحث، بار دیگر خداوند متعال فکر و اعتقاد مشرکان را در باب فرشتگان که آنان را موجودات مؤنث می پندارند مورد نقد قرار می دهد می فرماید:

«اینان در این زمینه دانشی ندارند و تنها از خیال های واهی و گمان پیروی می کنند، و گمان و خیال به هیچ وجه انسان را از حقیقت بی نیاز نمی کند.»^{۱۹۵}

مشاهده می کنید در تمام آیات فوق از سوره نجم، نه تنها بویی از ستایش خدایان قریش استشمام نمی شود، بلکه همه برای انتقاد و کوبیدن تفکر مشرکانه ایشان است.

نمی دانیم چه طور این مسأله از سازندگان این افسانه مخفی مانده است و آنها نفهمیده اند که اعراب مشرک مکه آنقدر زبان شناس و جاهل به عربی نبوده

اندکه درگیری و نبرد سوره نجم را با اعتقادات خویش نفهمند، و این همه سرزنش و کوبیدن و تمسخر و ریشخند را در نیابند! گویی اصلاً حملات و ریشخند های این سوره را نفهمیدند و با دو جمله تعریفی، از ده ها جمله تکذیب بعد از آن، چشم پوشیدند؛ گویی تناقض و تضاد آیات شیطانی را با آیات تند و کوبنده قرآن نفهمیدند، چه طور این دگرگونی و تغییر ساختمان و تبدیل جو سخن را، آن هم با چنین سرعتی در یک سوره کوچک، نفهمیدند؟! نه تنها اینها نفهمیدند، که دانشمندان بزرگ و مفسران درجه اول مکتب خلافت نیز، در بند این ناهمی و کج اندیشی گرفتار شدند.

آیا این چنین چیزها عجیب و شگفت آور نیست؟

○ آیات سوره حج

«و ما أرسلنا من قبلک من رسول و لا نبی إلا إذا تمنی القی الشیطان فی

امنیته فینسخ الله ما یلقى الشیطان ثم یحکم الله آیاته و الله علیم حکیم»^{۱۹۶}

ما باید مفاهیم سه گانه ای را که در این آیه وارد شده است، مورد بررسی قرار

دهیم، تا فهم تفسیر آن مفاهیم امکان پذیر شود. این مفاهیم سه گانه عبارتند از:

۱. امنیه

۲. القای شیطان

۳. نسخ خداوند در مورد القاهای شیطانی، و استحکام بخشیدن آیات.

کلمه «امنیه» که به صورت «امانی» جمع بسته می شود، یا به معنای «تلاوت» و «قرائت» است - چنان که پاره ای گفته اند و در گذشته صاحبان این رأی را شناختیم - و یا به معنای رغبت و آرزوست - چنان که بسیاری دیگر گفته اند و ما نیز بدین عقیده هستیم. معنای این واژه از این دو فرض بیرون نیست. آنگاه که به مشتقات مختلف این ماده در قرآن کریم رجوع می کنیم، مشاهده می کنیم که تنها فرض دوم با مجموعه آیاتی که مشتقات این ماده در آنها به کار رفته، مناسبت دارد.

کلمه «امانی»، پنج بار در قرآن کریم به کار رفته است. مثل:

(و قالوا لن يدخل الجنة إلا من كان هودا أو نصاری تلك أمانیهم...) ^{۱۹۷}

«اهل کتاب گفتند که جز یهود و نصاری هرگز کسی داخل بهشت نمی شود.

این آرزوی ایشان است...».

(لیس بأمانیکم و لا أمانی أهل الکتاب من یعمل سوءً یجز به ...) ^{۱۹۸}

«سعادت و ثواب نه بر اساس آرزوهای شماست و نه بر اساس آرزوهای اهل

کتاب، بلکه هر کس که کردار زشت و بد داشته باشد، بدان کیفر می شود...».

تحقیقات لغت شناسان «مجمع لغت عرب» نیز همین معنا را تأیید می کند.

الامنیه: ما یرغب فی المرء و یشتهاه و أكثر ما یکون ذلک فی الآمال الباطله

کطول البقاء و عدم البعث. ^{۱۹۹}

«امنیه: چیزی است که شخص بدان رغبت دارد و آن را می خواهد، و البته این واژه اکثراً در مورد آرزوهای باطل و غیر صحیح و نشدنی، چون عمر دراز و برپا نشدن قیامت، به کار می رود.»

کلمه «تمنی» که با لغت «امنیه» از نظر ریشه و معنی قرابت دارد، به صورت های مختلف در قرآن کریم آمده است، که به هیچ وجه معنایی جز آرزو کردن نمی تواند داشته باشد. و در «مجمع لغت عرب» در مورد این کلمه آمده است.

تمنی الشیء المحبوب: رغب فی أن یناله و حدثه نفسه بو قوعه.^{۲۰۰}

«فلان چیز موزد علاقه را تمنا کرد، یعنی آن را آرزو کرد و به انجامش دل

بست.»

بر اساس مطالب گذشته هنگامی که به موضع این آیه در سوره حج دقت می کنیم، مشاهده می کنیم که آیه مزبور در یک مجموعه واحد از آیه ۴۲ شروع شده تا آیه ۵۵ ادامه می یابد. در این آیات خداوند متعال می فرماید:

«اگر تو را تکذیب می کنند، قبل از ایشان، قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و قوم لوط و اهالی مدین نیز (پیامبران خویش را) تکذیب نمودند. و موسی هم تکذیب شد. پس ما به کافران مهلت و فرصت دادیم، و آنگاه آنها را به عذاب گرفتیم.»^{۲۰۱}

تا می رسد به اینکه با پیامبر سخن را آغاز می کند؛ او را تسلیت می دهد که از انکار و کفر اینان رنجور مباش، زیرا تو فقط پیامبری و اعلام خطر می نمایی، سپس می فرماید: مردم در برابر تبلیغات تو دو دسته هستند، مؤمن و کافر:^{۲۰۲}

«آنها که (به قرآن) ایمان آورده عمل صالح می کنند، برایشان (در آخرت) مغفرت، و (در بهشت) رزقی کریمانه است. و آن کسان که می کوشند تا آیات ما را ابطال کنند و ناتوایی و شکست آنها را در مقام اعجاز نشان دهند، اینان اهل دوزخند.»^{۲۰۳}

پس از این تقسیم بندی، بار دیگر به دلداری پیامبرش می پردازد و می فرماید:

(و ما أرسلنا من قبلك من رسول و لا نبی إلا إذا تمنی)^{۲۰۴}

«و قبل از تو نبی و پیامبری نفرستادیم، مگر اینکه اگر او تمنا و آرزوی

پیشرفت دعوتش را می کرد»

(ألقى الشيطان في أميته)^{۲۰۵}

«شیطان در سر راه انجام آرزوهایش اشکالات و شبهات و ایرادها ایجاد می

نمود» (تا آیات الهی را ابطال کند و شکست و عجز آنها را نشان دهد)

(فینسخ الله ما یلقى الشيطان)^{۲۰۶}

«پس خداوند این شبهه ها و ایرادها و موانع شیطانی را که بر سر راه دعوت

او قرار گرفته اند، نابود کرده تمام اثرات آن را از میان بر می دارد.»

و قرینه صحت این معنا آیات دیگری از قرآن کریم است که این مبارزه، دو

جانبه نشان داده شده است. مثل این آیه:

«همچنان که برای شما دشمن قرار دادیم، برای هر پیامبری نیز دشمنی از

شیاطین انس و جن قرار دادیم، که گروهی از ایشان به پاره دیگر، سخنان ظاهرا

آراسته و فریبنده القا می کنند. اگر مشیت خدایت تعلق می گرفت که از این کار

به جبر جلوگیری کند، نمی توانستند چنین کاری انجام دهند. ایشان را با دروغ زنی هایشان واگذار.»^{۲۰۷}

ضمن اینکه در توضیح و تفسیر همین کلمه در چند آیه بعد از آیه ۵۱ سوره حج، نبرد حق و باطل را نشان می دهد. از یک طرف القای شبهات و ایرادگیری حزب شیطان، و از طرف دیگر زائل ساختن آن به وسیله خداوند بیان شده، و پس از آن امتحان الهی و عکس العمل مثبت و منفی مؤمنان و کافران توضیح داده می شود.^{۲۰۸}

بنابراین، «تمنی» و «امنیه» شوق و رغبت پیامبر و کوشش اوست در راه هدایت و سعادت مردم، و «القای شیطان» در این زمینه، وسوسه ها و شبهه هایی می باشد که شیطان در راه هدایت مردم ایجاد می نماید.

حتی اگر این دو کلمه به معنای تلاوت و قرائت نیز گرفته شود، تفسیر همین است. ولی ترجمه و معنای آیه شریفه چنین می شود:

«هیچ نبی و رسولی قبل از تو فرستاده نشده مگر اینکه اگر کتاب خدا و آیات آن را (بر مردم) تلاوت می کرد، شیطان شبهه ها و ایرادها و خیالات واهی در مورد آن در دل مردم می انداخت، و به آنها می گفت: اینها سحر است یا کھانت یا افسانه های پیشینیان و به خداوند افترا بسته شده. و خداوند این اشکال ها و شبهه ها را به وسیله آیات دیگری روشن می کند، و بدین وسیله آنها را بر باد می دهد...»^{۲۰۹}

چنان که همین مفهوم و مضمون، در سوره سبأ به نحو دیگری آمده است:

«آنگاه که خوانده شود بر ایشان آیات روشنگر ما، گویند: این پیامبر تنها می خواهد شما را از پرستش آنچه پدرانتان می پرستیدند باز دارد. و گفتند: این کتاب دروغی است که بر خداوند افترا بسته شده، و (نیز) قرآن سراپا حق و حقیقت که برایشان نزول یافت، کافران گفتند: این کتاب چیزی نیست جز سحری آشکار.»^{۲۱۰}

بیان قرآن در القاهای شیطانی

این مسأله مسلم قرآن و تاریخ اسلام است که پیامبر اکرم(ص) به هدایت، سخت عشق می ورزید و در این راه یک لحظه آرام نداشت، خداوند در مورد ایشان می فرماید:

«تو شاید از تأسف اینکه ایشان به قرآن ایمان نمی آورند، خویشتن را هلاک سازی.»^{۲۱۱}

و در مقابل در میان قریشیان (قوم و قبیله پیامبر) کسانی بودند چون ابولهب و نضر بن حارث که به سایر افراد قبیله و حتی به واردان و زائران شهر مکه، شبهاتی القا می کردند. از همین جاست که در آیات بسیاری، صحبت از این به میان می آید که گروهی می کوشند قرآن را ابطال نمایند، و مثلاً آن را سحر می خوانند، یا اساطیرش می گویند و یا آن را نتیجه تعلیم بیگانه قلمداد می کنند.

القاهای شیطانی به این شکل توسط شیطان صفتان بر زبان جاری می شد:

(...قد سمعنا لو نشاء لقلنا مثل هذا ان هذا إلا أساطیر الاولین)^{۲۱۲}

«ما شنیدیم (آیات قرآن را)، اگر بخواهیم مانند آن را خواهیم گفت. اینها چیزی جز افسانه های گذشتگان نیست.»

(و لقد نعلم أنهم يقولون إنما يعلمه بشر...)^{۲۱۳}

«مسلماً ما میدانیم که اینان (مشرکان) می گویند: قرآن را بشری به او (پیامبر) می آموزد...»

(إنه فكر و قدر* فقتل كيف قدر* ثم قتل كيف قدر* ثم نظر* ثم عبس و بسر* ثم أدبر و أستكبر* فقال إن هذا إلا سحر يؤثر* إن هذا إلا قول البشر*)^{۲۱۴}

«و فکر کرد و نقشه کشید. خدا او را بکشد که چگونه طرح ریزی کرد. باز هم خدا او را بکشد که چگونه طرح ریزی نمود. سپس نظر کرد. و رو ترش نمود. پیشانی در هم کشید. پس پشت کرد، در حالی که استکبار می ورزید. آنگاه گفت: این قرآن سحری است که از ساحران قدیم نقل شده و به جای مانده است. این قرآن چیزی جز گفتار بشری نیست.»

(و قال الذین کفروا لا تسمعوا لهذا القرآن و الغوفیه لعلکم تغلبون)^{۲۱۵}

«آن کسان که کفر ورزیدند، می گویند: به این قرآن گوش نکنید، و در موقع خوانده شدن آن، سر و صدا راه بیندازید، شاید بدین وسیله غلبه کنید.»

این نوع سخنان و عبارات شبیه آن، همان القاهای شیطانی و مبارزه های گوناگونی بود که برای ابطال قرآن انجام می گرفت. همه اینها را خداوند نسخ فرمود و نابود ساخت و در برابرش، آیات خویش را با فصاحتی معجزه آسا و مفاهیمی فوق بشری، و با دعوت به مبارزه بر، آوردن مثل و ماندش توسط بشر، استحکام بخشید. مثلاً فرمود:

«اگر در آنچه بر بنده خویش نازل ساخته ایم شک دارید، یک سوره مانند آن بیاورید»^{۲۱۶} یا بعضی از تهمت ها مانند «إِنَّا يَعْلَمُهُ بَشَرٌ» را جواب فرمود: (لسان الذی یلحدون الیه أعجمی و هذا لسان عربی مبین)^{۲۱۷}

«زبان آن کسان که (به پندار مشرکان) به پیامبر تعلیم می دهند عجمی است و این قرآن به زبان عربی روشن و آشکاری می باشد.»

آری شیطان و شیطان صفتان با یکدیگر تبادل افکار می کردند؛ کلمات گول زننده و فریبنده ای برای مقابله با نهضت الهی اسلام به یکدیگر القا می نمودند و در این سعی بودند تا آیات الهی را از ارزش و اعتبار بیندازند. اما خداوند با روشن کردن وسوسه ها و رد شبهه ها، آیات را استحکام می بخشید.

○ آیات سوره اسراء

در اولین روایاتی که از طبری نقل کردیم^{۲۱۸} و در آن حوادث دروغین اسطوره غرائب باز گو شده بود، سخن از آیات سوره اسراء به میان آمد:

(و إن كادوا ليفتنونك عن الذي أوحينا إليك لتفتري علينا غيره و إذا لا تخذوك خليلاً* و لولا أن ثبتناك لقد كدت تركن اليهم شيئاً قليلاً)^{۲۱۹}

«اگر ما با عصمت و مصونیتی که به تو موهبت کرده ایم، تو را ثابت قدم نمی داشتیم، نزدیک بود که (به خاطر عوامل نیرومند زر و زور در جبهه مخالف) به آنها (مشرکان) میلی اندک پیدا کنی، ولی ما به تو ثبات قدم داده ایم. بنابر این به جانب ایشان، اندک میلی نیز پیدا نخواهی کرد، تا چه برسد که خواست مشرکان را اجابت نمایی.»

این آیه از نظر بیان، شباهت تام با آیه وارد در حق حضرت یوسف (ع) دارد، که خداوند در مورد ایشان می فرماید:

(و هم بها لولا أن رأى برهان ربه)^{۲۲۰}

«اگر یوسف برهان پروردگارش را مشاهده نکرده بود، بدان زن میل و قصد می کرد.»

یوسف (ع) به این کار ناروا، نه میل کرد و نه قصد؛ زیرا او برهان رب خویش را دیده بود.

نتیجه اینکه، آیه سوره اسراء صراحت تمام دارد که: «امکان این نیست که پیامبر به مشرکان اندک میلی پیدا کند، و یا جواب مثبت به خواسته هایشان بدهد.»

نمی دانیم چگونه پاره ای از عالمان اسلام چون طبری (متوفای ۳۱۰ هجری)، واحدی (متوفای ۴۶۸ هجری)، زمخشری (متوفای ۵۳۸ هجری)، بیضاوی (متوفای

۷۹۱ هجری)، سیوطی (متوفای ۹۱۱ هجری) روایات تسلط شیطان بر پیامبر خدا را تصدیق کرده و پذیرفته اند؛ در حالی که در قرآن کریم می خوانند:

﴿إِذَا قرَأَ القرآنَ فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم﴾ * أنه ليس له سلطان على الذين آمنوا وعلى ربهم يتوكلون * إنما سلطانه على الذين يتولونه و هم به مشركون^{۲۲۱}

«آنگاه که قرآن را قرائت می کنی، از شیطان رانده شده به خداوند پناه ببر. برای شیطان هیچ گونه سلطنت و قدرتی بر مؤمنان، که به پروردگارشان توکل می نمایند، وجود ندارد. و تنها تسلط و قدرت او بر آن کسان است که از وی پیروی می کنند و به خداوند شرک می ورزند.»

﴿إن عبادی لیس لک علیهم سلطان...﴾^{۲۲۲}

«بی تردید برای تو (شیطان) هیچ گونه سلطه و نفوذی بر بندگان (صالح و خالص) من وجود ندارد.»

خود شیطان می گوید:

﴿... فبعزتک لاغوینهم أجمعین * إلا عبادک منهم المخلصین﴾^{۲۲۳}

«سوگند به عزت تو (ای خداوند!) همه را اغوا و گمراه خواهم ساخت، جز بندگان خالص و پاک شده تو را.»

این عالمان چنین روایاتی را نقل کرده بدان با دیده قبول می نگرند؛ در صورتی که در قرآن کریم آمده است:

(...و أنه لكتاب عزیز* لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من

حکیم حمید)^{۲۲۴}

«و همانا قرآن کتابی است مغلوب ناشدنی، برای او باطل کننده ای در گذشته و آینده وجود ندارد، نازل شده است از خدای مورد ستایش و حکیم.»

(إنا نحن نزلنا الذکر و أنا له لحافظون)^{۲۲۵}

«بی تردید و به طور قطع، ما خود قرآن را نازل ساخته ایم و خود مسلماً آن را حفظ خواهیم کرد.»

روایات مزبور همه سخن از این داشتند که پیامبر شبه آیات شیطانی را در قرآن کریم وارد ساخت. در صورتی که خداوند متعال در قرآن، در مورد پیامبرش چنین می گوید:

(و ما ینطق عن الهوی* إن هو إلا وحی یوحی)^{۲۲۶}

«و او سخن نمی گوید از دلخواه خود. و همه سخنان وی بر اساس وحی الهی است.»

(... قل ما یكون لی أن أبدله من تلقاء نفسی إن أتبع إلا ما یوحی إلی ...)^{۲۲۷}

«بگو من نمی توانم از پیش خود قرآن را تبدیل و تغییر بدهم. من تنها از آنچه بر من وحی شده، پیروی می کنم.»

(ولو تقول علینا بعض الا قایل* لاخذنا منه بالیمین* ثم لقطعنا منه الوتین*

فما منکم من أحد عنہ حاجزین)^{۲۲۸}

«اگر (بر فرض محال) پیامبر به ما پاره ای از سخنان (بی اساس) را نسبت بدهد، دست راست او را می گیریم، و آنگاه رگ حیات او را قطع می نمایم، و هیچ کس از شما نمی توانید مانع ما بشوید.»

ولی متأسفانه این عالمان روایت می کنند که خداوند شیطان را در چنین کاری آزاد گذاشت و پیامبر بر اساس القاهای او، شبه آیاتی را در قرآن کریم وارد ساخت و به عنوان آیات خدا ارائه داد!!

• ارزیابی اسناد روایات اسطوره غرانیق

با توجه به بحث قرآنی که گذشت برای نشان دادن جعلی بودن و نادرستی اسطوره غرانیق، به سخن دیگری نیاز نداریم اما با وجود این، خوب است این احادیث را از سندی نیز مورد بررسی اجمالی قراردهیم تا جعلی بودن آنها کاملاً آشکار گردد و تردیدها برطرف شود.

اول اینکه هیچ کدام از ناقلان اولیه احادیث، زمان حادثه را درک نکرده اند، و روایات از این نظراز اعتبار خالی است.

زیرا روایاتی که از تفسیر طبری نقل شده

یا به محمد بن کعب بن سلیم قرظی می رسد، که در سال چهارم از هجرت، یعنی تقریباً سی سال بعد از رحلت پیامبر اکرم (ص) به دنیا آمده.

یا به ابوالعالیه رفیع بن مهران منتهی می شود که او هم دو سال بعد از وفات پیامبر، اسلام آورده. بنابراین از طبقه دوم روات و از تابعین محسوب می گردد. مرگش در سال ۹۲ یا ۹۳ یا ۱۰۶ یا ۱۱۰ گفته شده است.

دو روایت هم به سعید بن جبیر منتهی می گردد که او نیز از تابعین و طبقه سوم راویان محسوب می شود. حجاج او را در سال ۹۲ یا ۹۴ یا ۹۵ به قتل رساند.

یک روایت هم از عبدالله بن عباس است که او تنها راوی این گونه روایات از طبقه صحابه شمرده می شود. ابن عباس در سال سوم قبل از هجرت یعنی چند سال بعد از نزول سوره النجم به دنیا آمده است.

راوی دیگر ضحاک بن مزاحم هلالی است که این مرد از طبقه پنجم راویان بوده و در سال ۱۰۵ یا ۱۰۶ هجری وفات یافته است.^{۲۲۹}

راوی دیگر ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث از طبقه سوم روات شمرده می شود. تولد او را در عصر حکومت عمر گفته اند.

مجاهد بن جبر ابوالحجاج مکی راوی دیگر می باشد. وی در سال ۲۱ هجری تولد یافته است.

دیگری قتاده بن دعامه سدوسی است که در طبقه چهارم از روات به حساب آمده است. در سال ۶۰ هجری متولد شده است.

و بالاخره ابومحمد اسماعیل بن عبدالرحمن بن ابی ذؤیب سدی است که از طبقه چهارم راویان بوده در سال ۱۲۷ هجری وفات یافته است.

اما اسنادی که مورخان و سیره نویسان با تکیه بر آنها روایات خویش را نقل کرده اند، از سه طریق است: اول روایات ابن اسحاق می باشد که همان روایات منقول در تاریخ طبری است.

دوم روایاتی است که موسی بن عقبه در سیره خویش نقل می کند، که این روایات موسی بن عقبه، به محمد بن مسلم زهری منتهی می گردد که از راویان و محدثان طبقه چهارم بوده و در سال ۵۲۰ هجری متولد شده و در ۱۲۴ وفات یافته است.

اما طریق سوم روایاتی است که ابن سعد، شاگرد واقدی در «الطبقات الکبری» می آورد. ابن سعد روایات را از استادش محمد بن عمر واقدی، متوفای ۲۰۷ هجری، نقل می کند. و همه روات او در این روایت طبقه سوم به بعد می باشند.^{۲۳۰}

نتیجه بررسی اسناد این است که: مجموعه روایاتی که سند کلیه روایات موجود در اسطوره غرانیق به آنها منتهی می شود، جز عبدالله بن عباس، همه از تابعین بوده اند.

عبدالله نیز، بنابر آنچه گفتیم، هنگام وفات پیامبر(ص) در حدود سیزده سال بیشتر سن نداشت. در حالی که سوره النجم به طور قطع و به اتفاق نظر مفسران در مکه نازل شده است، یعنی در سال های قبل از هجرت. و حتی پاره ای از مفسران و صحابه اولیه پیامبر، مثل ابن مسعود معتقدند که این سوره، اولین سوره هایی بوده است که آن حضرت در مکه به طور علنی خوانده اند.^{۲۳۱}

با توجه به سال نزول سوره النجم و سال تولد ابن عباس، مشاهده می‌کنیم که اصولاً عبدالله در این سال‌ها هنوز به دنیا نیامده است.

البته ما نمی‌خواهیم بار گناه این دروغ و جعل و افترای بزرگ را بر دوش راویان اولیه بگذاریم، بیشتر احتمال می‌دهیم که پاره‌ای از جعلان بر اساس یک توطئه حساب شده، این گونه روایات را ساخته و به چنین راویانی نسبت داده‌اند.

تضاد و تناقض در متون روایات اسطوره‌گرانیق

در بررسی متون این روایات - صرف نظر از همه اشکال‌های دیگر - به تناقض‌هایی که در آن وجود دارد، و یا تضادهایی که پاره‌ای از آنها با پاره دیگر دارند، برخورد می‌کنیم.

از جمله اینکه مفاد و مضمون آخر بعضی از روایات این است که سجده بعد از تلاوت آیات شیطانی بوده، سپس تتمه سوره نازل شده و القاهای شیطانی نسخ گشته است. در صورتی که در ابتدای روایت، همه این حوادث بعد از پایان یافتن و ختم سوره انجام شده است. این چنین دروغگو گرفتار فراموشی شده و در یک روایت تناقض‌گویی کرده است.

یا اینکه در پاره‌ای از این روایات می‌خوانیم که پیامبر در مورد خدایان قریش در دل خیال‌هایی داشت، و این خیال‌ها و افکار بر زبانش به صورت

آیات مزبور جاری شد. در دیگری می بینیم که شیطان این عبارات را بر زبان پیامبر انداخت.

یا در روایتی نقل شده که پیامبر این سوره را در نماز تلاوت می فرمود، در حالی که در دیگر روایت گفته می شود که آن را در غیر نماز، و در جمع قریش می خوانده است.

نکته دیگری که لازم به ذکر است اینکه این احادیث می گوید: «آنگاه که رسول اکرم در تلاوت سوره النجم به نام بت های مشهور عرب (لات و عزی و منات) رسید، شیطان بر زبان آن حضرت چنین القا کرد: (تلك الغرائق العلی ... پیامبر نیز ندانسته آن را تلاوت نمود.

اما وقتی جبرئیل او را آگاه ساخت که این عبارت، وحی نیست، دچار اندوه گردید. خداوند نیز برای تسلیت وی آیه ۵۲ سوره حج را نازل ساخت: (و ما أرسلنا من قبلك من رسول و لا نبی ...)

نکته در اینجاست که سوره حج مدنی است، یعنی در مدینه نازل شده است؛ در حالی که اسطوره غرائق می گوید که این حادثه سال ها قبل در مکه، و قبل از هجرت به مدینه، اتفاق افتاده است.

تضاد مضامین اسطوره با حالات پیامبر

اضافه بر دلایل فراوانی که در گذشته عرضه داشتیم، در اینجا اضافه می‌کنیم که مفاد روایات مربوط به اسطوره‌گرایی، اصولاً با حالات و اخلاق و رفتار پیامبر در تمام دوران حیاتش، مخالفت و تضاد دارد.

در گذشته دیدیم: آنگاه که بحیرای راهب، پیامبر(ص) را به «لات» و «عزی» سوگند داد، پیامبر اکرم (ص) به او فرمود: «با سوگند به لات و عزی از من چیزی نخواه. قسم به خداوند، من به چیزی مانند این دو، بغض و دشمنی ندارم» این سخن وقتی بود که از عمر آن حضرت بیش از هشت یا دوازده سال نگذشته بود.^{۲۳۲}

به دنبال فرمان صریح خداوند برای اظهار دعوت و رسالت، پیامبر به مشرکان قریش چنین گفت «من فرستاده خداوند به سوی شما هستم، و شما را دعوت می‌کنم که تنها خداوند را بپرستید و عبادت بتان را ترک گوید، که آنها نه نفع و سود می‌بخشند و نه ضرر، نه خلق می‌کنند و نه رزق می‌دهند، نه زنده می‌کنند و نه می‌میرانند»^{۲۳۳}

باز تاریخ شاهد است که در رمضان سال نهم هجری، اهل طائف گروهی را به عنوان نماینده به نزد پیامبر اسلام(ص) فرستادند. اینان مدتی در مدینه با آن حضرت مذاکره داشتند. تا در انتهای مذاکرات اسلام را پذیرفتند، ولی از پیامبر چند درخواست داشتند که یکی از درخواست‌ها این بود که:

بت «لات» در میانشان تا سه سال باقی و محفوظ بماند و نابود نشود. با مخالفت پیامبر خواسته خود را تنزل داده به دو سال، و دیگر بار یک سال، و عاقبت به یک ماه راضی شدند اما پیامبر اسلام(ص) هیچگاه قبول نکرد. بعد از

پایان مذاکرات، پیامبر دو نفر مأمور همراه اینان فرستاد تا این بت را نابود سازند.

۲۳۴

با همه این موضع گیری ها که ما به پاره ای از آنها اشاره داشتیم ، آیا می توان داستان جعلی و دروغین اسطوره غرانیق را باور داشت؟!

راستی نمی دانیم که صاحبان عقل سلیم، چگونه این افسانه را می پذیرند؟!

آیا کسی باور می کند که بگویند: کارل مارکس، در یک مجمع و انجمن متشکل از طرفداران اقتصاد سرمایه داری سخنرانی کرده ، و در آن حملات تند و شدیدی به کاپیتالیسم نموده است. در ضمن سخن، این جمله را نیز به زبان آورده: «سعادت بشری با اقتصاد سرمایه داری تأمین می شود!» شنوندگان که همه از طرفداران کاپیتالیسم بودند، با این جمله شادمان شده فراموش کردند که سراسر سخنرانی در انتقاد و حمله به سرمایه داری بوده است.

آیا واقعا کسی که دارای فکر متعادل است، چنین داستانی را می تواند باور کند؟ این درست همانند آن است که یک تکه ذغال سیاه در ظرفی از شکر سفید انداخته شود و از نظر شخص بینا پوشیده ماند.

باز هم آیه قرآن از زبان پیامبر(ص) خطاب به مشرکین سخن می گوید:

(ما تعبدون من دونه إلا أسماء سمیتموها أنتم و آباؤکم ما أنزل الله بها من

سلطان...) ۲۳۵

«آن چیزها که جز خداوند می پرستید، هیچ نیستند و تنها نام هایی هستند که شما و پدرانتان به آنها داده اید، و خداوند هیچ دلیل و حجتی بر آن نازل نفرموده است...»

(انکم وماتعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون)^{۳۳۶}

«شما و آنچه به جای خداوند می پرستید، هیزم دوزخید، و شما بدین دوزخ وارد می شوید.»

در سوره کافرون که در اولین سال پس از بعثت نازل شده است، تیر خلاص را به آنان می زند و می فرماید:

(قل یا ایها الکافرون*لاعبد ما تعبدون*ولا انتم عابدون

ماعبد*ولا انا عابد ما عبدتم*ولا انتم عابدون ما عبد*لکم دینکم ولی دین)

«بگو ای کافران! من نمی پرستم آنچه را شما پرستش می کنید. نه شما پرستنده آنچه را که من عبادت می کنم هستید، و نه من پرستنده آنچه شما عبادت می کنید هستم، و نه شما پرستندگان آنچه من عبادت می کنم هستید. دین شما برای شما، دین من برای من.»

با وجود این همه آیات، و آیات بسیار دیگر که در سراسر قرآن پراکنده است، آیا هیچ عقل سلیم باور می دارد که روایات اسطوره غرانیق، رنگی از صحت داشته باشد؟!!

تضاد در اعتقاد به عصمت انبیاء

بنابر آنچه گذشت، اعتقاد پاره ای از علمای مکتب خلافت به اینگونه روایات، با اعتقادشان به عصمت پیامبر در تبلیغ و قبول و حفظ وحی الهی، منافات و تضاد دارد. زیرا پیامبر اکرم(ص) بر اساس این روایات دروغین، از القائات شیطان در امان نمانده، و عصمت و حفظ وحی الهی در تبلیغ و قبول و نگهداری، شامل او نگشته است. با از میان رفتن عصمت و حفظ الهی، حتی فقط در این زمینه، دیگر چه اعتماد و اطمینانی به قرآن کریم باقی می ماند؟

اگر شیطان توانسته باشد در یک جا در قرآن کریم دخالت کند، نقاط دیگر آن به چه دلیل از دست او محفوظ مانده است؟

اینجاست که می بینیم چه هدف خطرناکی از جعل این روایات در نظر داشته اند؛ و چگونه خواسته اند بدین وسیله مستحکم ترین دلیل اسلام را از اعتبار بیاندازند.

کشف حقیقت

هشام ابن محمد کلبی مورخ قرن دوم و متوفای سال ۲۰۴ هجری شاگرد مکتب امام صادق(ع)^{۲۳۷} در کتاب «الاصنام»^{۲۳۸} خویش می نویسد: قریشیان در مکه طواف کرده می گفتند:

و اللات و العزی و مناة الثالثة الاخری
فإنهن الغرائق العلی منها الشفاعة ترتجی

ایشان همیشه در هنگام حج و عمره، و در وقت طواف، این عبارات را چون
ذکری بر زبان جاری ساخته تکرار می نمودند.

سوره النجم برای رد این نوع اعتقادات و افکار سخیف و جاهلانه که در
کلمات مزبور بازگو می شد، نازل گشت. ضمن اینکه، سوره مبارکه دلایل پوچی
گفتار و اعتقاد ایشان را در برداشت و آنها را سرزنش و توبیخ نمود. ولی متأسفانه
روایات یاد شده و مورد بحث، حقیقت را واژگون کرده با دروغی بزرگ و
افتزایی ناجوانمردانه این عبارات را به پیامبر اسلام(ص) نسبت داده اند.

پاره ای از محققان و علما از جمله محمد ابن اسحاق ابن حزیمه (متوفای
۳۱۱ هجری) معتقدند: «این روایات به دست زنادقه و ملحدان ساخته و پرداخته
شده است.»^{۲۳۹}

محققان از علمای حدیث، در مورد چگونگی توطئه ها و خرابکاری های
زنادقه و ملحدان قرون اولیه اسلام، تحقیق کرده و توضیحاتی داده اند که تا
حدودی پرده از تاریکی های این اعمال بر می دارد.

ابن جوزی محقق و حدیث شناس قرن ششم (متوفای ۵۹۷ هجری)، در
توصیف آن کسان که در نقل احادیث، عمداً به دروغگویی پرداخته اند، می گوید:

«دسته اول، زنادقه هستند که نظرشان تخریب دین و شریعت، ایجاد شک و تردید در دل عوام، و بازی با اعتقادات بوده است. از جمله این کسان «عبدالکریم بن ابی العوجاء» می باشد. (که از زندیقان مشهور قرن دوم است) ابن جوزی اضافه می کند:

حدیث شناس بزرگ، «ابو احمد بن عدی» این چنین گفته است:

آنگاه که ابن ابی العوجاء - به خاطر زندقه و الحادش - دستگیر، و به نزد محمد بن سلیمان بن علی آورده شد، او فرمان داد تا سر از تنش بردارند. چون ابن ابی العوجاء به کشته شدن یقین کرد، گفت: به خدای سوگند، من در میان شما چهار هزار حدیث ساختگی و جعلی پراکندم که حلال را به حرام، و حرام را به حلال تبدیل می کند.

و نیز از مهدی عباسی نقل شده است که می گفت: مردی از زنادقه نزد من اقرار کرد که او چهار صد حدیث دروغین ساخته و پرداخته است که در میان مسلمانان بازگو می شود.» ابن جوزی می گوید:

«از جمله کسانی که حدیث دروغین جعل می کردند، «مغیره بن سعید» و «بنان» هستند.» سپس به نقل از ابن نمیر می گوید:

«در میان این زندیقان کسانی بودند که شیوخ حدیث را فریفته در کتب حدیثی ایشان احادیثی جعلی وارد ساختند. آن محدثان نیز بعدها این گونه احادیث را به گمان اینکه نقل خودشان است، برای دیگران بازگو می کردند. از حکم بن مبارک نقل شده است که گفت: حماد بن زید اظهار می داشت: زندیقان و ملحدان، دوازده هزار حدیث دروغین به پیامبر نسبت دادند...»^{۲۴۰}

اضافه بر این نظرات، این بنده کوچک خدا در کتاب های «عبدالله بن سبا و أساطیر اخری» در ۲ مجلد، و «خمسون و مائه صحابی مختلق» در ۲ مجلد، نتایج یک رشته خرابکاری های زندیقان آن اعصار را، در زیر و رو کردن حقایق تاریخ اسلام نشان داده است.

در میان این گروه فردی را معرفی کرده ایم به نام سیف بن عمر تمیمی که به زندقه و الحاد متهم بود. وی با نوشتن دو کتاب به نام های «الفتوح والردء» و «جمل و مسیر عائشه و علی»، تاریخ اسلام را از دروغ آکنده ساخت. در میان کشف هایی که در نوشته های این بنده عرضه گشت و از کار این زندیقان پرده برداری شد، صحابیان، فاتحان بزرگ، شاعران اشعار حماسی میدان های جنگ، شهرها، سرزمین ها، رودها و کوه هایی وجود داشتند که همه و همه، چیزی جز دروغ و جعل و تحریف و اختراع نبودند!^{۲۴۱}

گفتار اسلام شناسان اروپایی

در این داستان نیز خاورشناسان اروپا و آمریکا، پای به صحنه نهاده به این گونه منابع دست یافتند. خواسته و آرزوی خویش را در چنین کتاب ها، و در میان چنین روایاتی یافتند. بنابر این با آب و تاب خاص، و با رنگ و روغن و جلایی که از علوم عصری وام می گرفتند، آنها را در کتاب های خود وارد

ساختند، و به نام «اسلام شناسی» و تحت عنوان بررسی و تحقیق در زندگانی پیامبر اسلام و قرآن، در مجامع علمی جهان انتشار دادند.

۱. پروفیسور مونتگمری وات، در کتابی که در گذشته نیز از آن نقل کردیم، یعنی «محمد، پیامبر و سیاستمدار»، می گوید:

«یکتاپرستی در نظر مردم مکه مبهم بود، و به آن با نظری کاملاً مخالف شرک نگاه نمی کردند. این موضوع در داستان «آیات شیطانی» تصریح شده است.

محمد که در اثر مخالفت اهالی مکه، خسته و فرسوده شده بود، در انتظار وحی ای بود که اشکال های رؤسای مکه را بر طرف سازد. در این حال وحی ای آمد که از دو یا سه آیه تجاوز نمی کرد، و به بعضی از خدایان معابد اطراف مکه اجازه میانجیگری می داد. پس دریافت که این آیات از جانب خدا به وی الهام نمی شود، بلکه وسوسه های شیطانی است. نخست می خواست آن را بپذیرد. این نشان می دهد که وی در این مرحله از یکتاپرستی، از ادای احترام و دعا نسبت به بعضی از موجودات فوق طبیعی، که آنها را نوعی فرشته می دانستند، امتناع نداشته است!»^{۲۴۲}

در جای دیگر از این کتاب می خوانیم:

«این داستان بسیار عجیب و شگفت انگیز است. پیامبری که بزرگ ترین دین یکتاپرستی را تبلیغ می کند، خود به شرک اختیار می دهد. (!) در حقیقت، این واقعه به اندازه ای عجیب است که نشان می دهد اساس آن صحیح بوده است (!)

و تصور نمی رود که کسی آن را اختراع کرده و قبول آن را از مسلمانان خواسته باشد....

یکی از جنبه های جالب این داستان «آن است که نظر و عقیده محمد را نسبت به زمان خود بر ما آشکار می کند. آیا معنی این آن است که خود او در این زمان مشرک بوده است؟!...»^{۲۴۳}

۲. پروفیسور وات در کتاب دیگرش در بحث مفصلی که تحت عنوان «آیات شیطانی، علت ها، تفسیرها» دارد چنین می نویسد:

«علمای اسلام و فقها، که از ادراک مفهوم غربی تکامل تدریجی دور هستند، در مورد محمد معتقدند که او از ابتدا به مضمون کامل عقیده اسلامی آگاهی داشته است. آنها بسیار مشکل است بپذیرند که محمد اصولاً آوردن آیات شیطانی را مخالف عقیده خویش نمی دانسته است. در حالی که حقیقت این است که یکتاپرستی او نیز بسان یکتاپرستی معاصران روشن فکرش، از پیچیدگی و غموض و ابهام خالی نبوده (!)، و قبول این خدایان را معارض و متضاد با توحید نمی پنداشته است، و بدون شک لات و عزری و منات را موجوداتی آسمانی، اما در مرتبه ای پایین تر از خداوند می دانسته است.»^{۲۴۴}

اولین نوشته غربی که در این باره طبق روایات جعلی ذکر شده سخن گفته است، تاریخی می باشد که تئوفانس بیزانسی، مورخ بسیار قدیم غربی نوشته

است. خلاصه نظریه تئوفانس، در کتاب بزرگ و مشهور معتبر اسلام شناسی غرب، «دائرة المعارف اسلام» آمده است.^{۲۴۵}

از کتاب های اروپایی دیگر که با تکیه به روایات جعلی نخستین وحی، در این مورد سخن گفته اند، می توان کتاب «اسلام و عرب» نوشته پروفیسور روم لاندو خاورشناس انگلیسی و کتاب «تاریخ ملل و دول اسلامی» کارل بروکلمان، استاد زبان های سامی در دانشگاه برسلاو و استاد علوم شرقی دانشگاه هاله را نام برد.^{۲۴۶}

۳. ف. بوهل، خاورشناس و اسلام شناس بزرگ دانمارکی (۱۹۳۲-۱۸۵۰)، و استاد دانشگاه لایپزیک، در ماده «قرآن» از «دائرة المعارف اسلامی»، پس از مقدمه چینی لازم به همین داستان جعلی و خرافی اشاره می کند. او می گوید: «پیامبر برای شناخت و تمیز دادن کلماتی که از ضمیر ناخود آگاهش به او القا می شد، آمادگی داشت... او وظیفه دار بود که با صداهای پنهانی شیطانی به مبارزه برخیزد... اما گاه و بیگاه قصد داشت که میان وحی و این ندهای مخفی شیطان خلط نماید. این مسأله از آیه ۹۸ سوره نحل کاملاً روشن می شود. او برای اینکه از ندهای شیطانی، خویش را محفوظ بدارد، از خداوند حفاظت خویش را درخواست می نمود. روایت های مورد اعتماد! نشان می دهد که حداقل او یک بار به خویشتن اجازه داد به دست شیطان اغوا شود...»^{۲۴۷}

۴ و ۵. این دسته خاورشناسان علاوه بر اغراض شخصی و گاه نافهمی ها، اغلب در بند نیروهای استعمار غربی بوده اند اما از این گذشته عده ای هم دانشمندان کلیسا هستند که در مرحله اول هدف مسیحی کردن جهان را دنبال می کنند، و در مرحله دوم، با یک واسطه، مزدور و یاور دولت های استعمارگر هستند.

از نمونه های برجسته این گروه لامانس می باشد. هشتاد مقاله او در چاپ اول دائرة المعارف اسلامی، و کتاب ها و مقالات فراوان دیگری که دارد، نشان دهنده اوج تعصب و کینه او علیه اسلام، و خصوصا مکتب اهل بیت است. این گروه از دانشمندان با نقل اسطوره غرانیق، آن را بزرگ ترین دلایل تمایل و علاقه پیامبر به بت ها می دانند.^{۲۴۸} این خاورشناسان و مبلغان مسیحی، در جستجوی حقیقت به مشرق زمین و سرزمین اسلام سفر نکرده بودند تا به شاگردان مکتب امام صادق(ع)، چون هشام بن حکم یا دیگر نامداران این مکتب مراجعه کنند. آنها وقتی خواسته های استعماری خود را نزد شاگردان اهل بیت نیافتند، ناگزیر از این مکتب رو گردانیده به آن سو رفتند تا بتوانند در آنجا دلیلی برای هدف های خود بیابند.

روایاتی که اسطوره غرانیق را در برداشت، شخصیت والای پیامبر اکرم (ص) را در درجه ای پایین تر از یک انسان خردمند معمولی تنزل می دهد. علاوه بر این، راه را برای تشکیک در قرآن کریم می گشاید، چنان که در عمل خاورشناسان مشاهده کردیم.

سپاس خدای را که توفیق کشف و پرده برداری از این دروغ بزرگ را عنایت

فرمود.

فصل چهارم

آثار تخریبی احادیث مکتب خلفا:

پس از بیان عوامل و سه مرحله از مراحل تحریف حال بینیم که این احادیث چه آثار مخربی بر روی اعتقادات و اعمال و رفتار مسلمانان گذارده و چه سوء استفاده هایی دیگران به ویژه اروپائی ها و مستشرقان از این احادیث در جهت تضعیف اسلام و شخصیت‌های آن نموده اند که قبلا ذکر شد. اما آن آثار مخربی که قبلا گفتیم مانند تیری با سه شعبه، و یا سه هدف عمل کرد عبارتند از:

۱. شکستن شخصیت و اعتبار پیامبر اسلام (ص):

وقتی شما در روایتی که در معتبرترین کتب روایی نقل شده می خوانید: پیامبر بر سر سفره طعامی که برای بتان قربانی شده می نشیند، ایستاده بول می کند، تحت تأثیر سحر ساحران قرار می گیرد، ساز و آواز گوش می دهد، به رقص دختران جوان نگاه می کند و... .

این پیامبر دیگر نمی تواند اسوه حسنه و الگوی رفتاری برای مسلمانان باشد او هم می شود یک فرد از افراد این امت با این تفاوت که وی حامل پیامی از ناحیه خداوند بوده و دیگر هیچ. وقتی هم که از دنیا می رود مرده است و مانند دیگر مردگان محسوب می شود از همین جاست که فرقه وهابیت نسبت به قبر حضرت خاتم و آثارش حرمت لازم را نگه نداشته تبرک جستن نسبت به مزار

شریف حضرتش و شفاعت خواستن از ایشان را انکار می کنند و حتی آن را شرک می دانند. چرا که بر طبق این احادیث پیامبر(ص) یک انسان اهل عیش و طرب و آواز و موسیقی العیاذ بالله بوده است، فراموشکاری های زیادی داشته، و پیروانش از او به اخلاقیات و عفت و تقوا بیشتر پایبند بودند و... .

یک مشاهده عینی

یاد دارم در راه بازگشت از اولین سفر حج، کاروان ما در شهر رماح عراق، ۲۴ ساعت توقف کرد. چاه آبی در آن منزلگاه بود که حاجیان به سوی آن رفتند تا برای آشامیدن و برای ماشین از آن آب بردارند. نزدیک عصر بود. قافله قصد حرکت داشت. در میان حاجیان کاروان ما، جوانی بیگانه را دیدم که با شدت و حدت فریاد می زند، صحبت می کند و سخنانی می گوید که در میان حاجیان شیعی، ولوله انداخته است.

نزدیک رفتم. تا او مرا دید که نزدیک می شوم، گفت: «هذا مطوعهم»: این عالمشان است، اگر دستم برسد سرش را می برم و خونس را می لیسم. من دانستم که اینجا جای مباحثه نیست. بنابراین در جای خود ایستادم و به نظاره کردن پرداختم. او در سخنانش گفت: اینها مشرکند، اینها کافرند. آنگاه گریه کردن ما را به طور مسخره ای تقلید کرد؛ دست به پیشانی می گذاشت و ادای گریه کردن در می آورد!

یکی از زائران شیعی جلو رفت و گفت: ما مسلمانیم، ما مشرک نیستیم. اصلاً چرا مشرک باشیم؟ ما حج خدا کردیم، قبر پیامبر را زیارت کردیم، قبر علی را زیارت کرده ایم.

تا سخن زائر شیعی بدین جا رسید، آن جوان گفت: مشرک شدی! الان قتلت واجب شد! اگر ابوسعود (پادشاه عربستان در آن روز) هم بیاید، از تو حمایت نمی کند! واجب القتل شدی! سپس جوان جمله ای بیان کرد که نقطه اصلی سخن ماست: «ویش محمد، محمد رجال مثلی.» «محمد چیه؟ محمد فردی است مثل من!!!»

می بینیم که این گونه احادیث، اعتبار و ارزش پیامبر را تا آنجا پایین آورده است که یک نفر مسلمان می گوید: پیامبر مردی است مانند من!!
به دنبال این سخن، راننده ما که جوان قفقازی الاصل و شیعه بود، پیش رفت و از او سؤال کرد:

آیا محمد مردی است مانند تو؟ جوان وهابی گفت: آری، او مردی است مانند من! او مرده است! این سؤال و جواب، و این پرسش و اقرار، سه بار تکرار شد. آنگاه راننده شیعی گفت: بر محمد قرآن نازل می شد، آیا بر تو هم قرآن نازل می شود؟! (فبہت الذی کفر)!!

۲. بالا بردن قدرتمندان و حکام بعد از وی:

قبلاً خواندیم روز عیدی دو دخترک جوان نزد پیامبر آواز می خواندند که ابوبکر وارد شد و گفت: ساز و آواز شیطانی؟ ساز و آواز شیطانی؟ پیامبر فرمود:

واگذارشان ابوبکر، هر قومی عیدی دارند و عید ما (عید فطر یا قربان) امروز است. در روایت دیگر عایشه در پشت پیامبر به بازی حبشیان نظاره می کرد، عمر به مسجد آمد حبشیان را از کارشان بازداشت. در جای دیگر فرمود: من شیاطین جن و انس را مشاهده می کنم که از عمر فرار می کنند.

یا حدیث نقل می شود: «در یک روزی که پیامبر با عایشه در بستر زیر یک رو انداز بودند ابوبکر و سپس عمر اجازه خواستند و پیامبر در همان حال، کار هر یک را انجام دادند و رفتند اما وقتی عثمان وارد شد پیامبر برخاست و لباس بر تن کرد و بعد هم در پاسخ عایشه (نسبت به رفتار متفاوت با ایشان) فرمود: عثمان مردی است بسیار با شرم و حیا. ترسیدم از شدت حیا حاجتش را نگویم. فجیع تر آنکه بر اساس روایت دیگر پیامبر با عایشه که در یک بستر هستند، با ورود عثمان دستور می دهد عایشه لباسش را به تن پیچیده، به دور خود جمع کند. و سپس می فرماید: آیا من حیا نکنم از مردی که فرشتگان الهی از او شرم می کنند؟! ۲۴۹»

شما فکر می کنید دیگر برای پیامبر در ذهن یک مسلمان معتقد به اینگونه احادیث چه می ماند؟ آیا ابوبکر و عمر و عثمان در این گونه احادیث برترند و ارزشمندتر یا پیامبر اکرم (ص)؟

پیامبر در قرآن

اما در مکتب اهل بیت، پیامبر اسلام پیامبری است که قرآن آن را معرفی می کند: قرآن کریم در وصف پیامبر اکرم چیزی می گوید که برای هیچ بشری نگفته است. می فرماید:

(إِنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ) «تو از اخلاقی بس بزرگ بهره مند هستی.»^{۲۵۰}

قرآن کریم در زمینه شرم و حیای پیامبر بزرگ اسلام(ص) سخنی دارد که جالب است آن را ببینیم:

پیامبر به تصدیق قرآن، آن قدر شرم و حیا دارد که از مردم نمی خواهد از خانه اش بیرون بروند. آنها غذا خورده و نشسته اند و صحبت می کنند؛ نه تنها وقت پیامبر را بیهوده به هدر می دهند، بلکه روح لطیفش را نیز آزار می نمایند. اما وی آن قدر به قواعد ادب و اخلاق پایبند است که همه رنج صحبت آنها را تحمل می کند و از ایشان نمی خواهد که خانه اش را ترک گویند، تا جائی که وحی نازل می شود:

(...إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ)^{۲۵۱}

«این کار شما پیامبر را رنج می دهد، ولی از این که از شما بخواهد از خانه اش بیرون بروید شرم می کند و خداوند از بیان این حقیقت حیا نمی کند.»^{۲۵۱}

بنابراین صحیح بوده است که در دومین سوره ای که بر وی نازل شده است، خداوند او را به اخلاق بس بزرگ و عظیم ستایش نماید.

و اینکه گفتار و کلامش منشأیی جز وحی ندارد (وما ينطق عن الهوى ان

هو الا وحى يوحى)^{۲۵۲}

اینها گفتارهای بی چون و چرا و سراسر حق و حقیقت قرآن است، و آنها روایات صحیح بخاری و مسلم.

مصیبت در پاره ای از روایات تا آنجا اوج می گیرد که گفته می شود خداوند متعال به پیامبرش فرمان می دهد در قانون گذاری از عمر پیروی کند نظیر آنچه در خصوص موافقات عمر در منابع معتبر مکتب خلفا وارد شده است و ما در اثر سوم آثار مخرب احادیث یاد شده به آن خواهیم پرداخت. آنگاه نتیجه طبیعی چنین احادیثی در نظر معتقدان به آن، این می شود که وقتی عمر اعلام می کند:

«متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما»^{۲۵۳}

مسلمانان دستور نبوی را ترک می کنند و به فرمان خلیفه گردن می نهند، و همانطور که قبلاً گفتیم این گونه مخالفت ها در شمار مخالفت دو مجتهد با یکدیگر نام می گیرد که هیچ مانعی ندارد.

وصف پیامبر در روایات مکتب اهل بیت (ع)

با مراجعه به روایات اهل بیت (ع) اوصاف پیامبر خدا را آن چنان می یابیم که قرآن معرفی کرده است. در بخشی از روایات می خوانیم:

حضرت امام حسن (ع)، وی نیز از هندیبن هاله تمیمی (دایی سببی آن

حضرت) نقل می فرماید:

«شمایل رسول خدا چشم گیر و دل انگیز بود، روشنی طلعتش همانند ماه کامل در شب چهارده بود...»

ملایم و متین همچون کسی که در نشیب راه می رود. همیشه چشم به پایین داشت. هیچ گاه خیره نمی گریست.

با هر کس رو به رو می شد در سلام سبقت می گرفت... مدام در اندوه و اندیشه و تأمل بود. آرام نداشت ولی به ضرورت سخن می گفت. سخن را از آغاز تا به انجام با وضوح تمام بیان می نمود.

نعمت خداوند را هر چقدر هم که کوچک بود بزرگ می داشت و از آن بد نمی گفت. خوراکی را برای مزه اش زیاد ستایش و یا نکوهش نمی کرد.

از دنیا و آنچه از دنیا بود هیچ گاه به خشم نمی آمد. در رهگذر حق، هیچ چیز در برابر غضب او پایدار نمی ماند تا آنکه حق را یاری دهد. در وقت سرور چشم به زیر می افکند. خنده اش بیشتر تبسم بود و آنگاه که لب باز می کرد دندان های سفیدش همچون برف نمایان می شد.»

از امام حسین (ع) روایت شده که فرمود: از پدرم خواستم تا سیره و رفتار پیامبر را در خانه و بیرون از خانه بیان فرماید. پدرم فرمود:

«پیامبر وقت خود را در خانه سه قسمت کرده بود یک قسمت برای خدا، یک قسمت برای خود، و قسمتی برای خانواده، و آن بخش را که به خود اختصاص داده بود در اختیار خلق و رسیدگی به کار خاص و عام صرف می فرمود...»

حال غایبین را از حاضرین می پرسید و از آنان می خواست نیاز مستمندان را به حضرتش گزارش کنند و می فرمود: به درستی که هر کس نیاز نیازمندی را به

فرمانروایی برساند، خدای متعال قدم های او را در سرای پسین در صراط پایدار داشته از لغزش نگاه می دارد.

عزیز هر قومی را گرامی می داشت و همو را بر ایشان برای ریاست می گماشت.

در میان ایشان بود، بی آنکه خوش رویی خود را از ایشان دریغ دارد و در عین حال از ایشان در پرهیز بود. نیکویی را ستایش و تقویت می کرد و زشتی را نکوهش کرده خوار می داشت... .

پیامبر نمی نشست و بر نمی خواست مگر با یاد خدا جل اُسمه. جایی خاص برای نشستن خود نداشت و به اهل مجلس توجه یکسان داشت تا گمان تبعیض در کسی حاصل نشود. با کسی که برای حاجتی نزد او می نشست یا می ایستاد، آنقدر صبر می کرد تا او خود برود. پدر مهربان امت بود، همگان در برابر حق، نزدش یکسان بودند. هم نشینان وی همه برابر و هم ارج بودند؛ تنها میزان برتری نزد او پرهیزکاری و فروتنی بود... .

پیامبر در معاشرت بشاش، نرم خو و ملایم بود. خشونت، دشمنام گویی، عیب جوئی یا ستایشگری در برخوردش وجود نداشت.

سه چیز را در خود ترک فرموده بود: مجادله، پرحرفی، و از هر چیز که به او مربوط نبود. سه چیز را نیز درباره مردم ترک کرده بود: مذمت، سرزنش و عیب جوئی.

نا هنجاری و کج سخنی غریبان را تحمل می فرمود.»

امام می فرماید: از سکوت پیامبر سوال کردم، در جواب فرمود:

«سکوت حضرتش در چهار حالت بود: شکیبایی، بیم (از فساد)، برای شنیدن، برای اندیشیدن و تأمل.»

هرگز دیده نشد که رسول خدا در برابر دیگران پای خود را دراز کند. و از آنجا رحمه للعالمین بود، هرگز در برابر ستمی که بر حضرتش می رفت، عکس العملی از خود نشان نمی داد.

اما در برابر حرام آرام نمی نشست؛ هیچ گاه موقع غذا خوردن بدن خود را به جایی تکیه نمی داد.

و نیز از شخص پیامبر روایت شده که فرمود: «من مزاح می کنم، ولی جز حق نمی گویم.»

«من تربیت شده پروردگارم هستم، و علی تربیت شده من. نزد خداوند چیزی مبعوض تر از بخل ورزیدن و بد خوئی نیست.»

رسول خدا در مکتب اهل بیت این چنین توصیف شده است و در مکتب خلفا آن چنان!

گاهی علمای مکتب خلفا، مطلبی را از مکتب اهل بیت روایت کرده اند. مانند «حلبی» (متوفای ۱۰۴۴ هجری) که دو روایت گذشته را از امام حسن و امام حسین (ع) در کتاب مشهور خود «سیره حلبیه» نقل کرده است. اما هیچ گاه مکتب اهل بیت، نسبت های ناروا در مکتب خلفا را در کتاب های خود نقل نکرده اند.

آیا به راستی پیامبر آن چنان بود که در کتاب های معتبر مکتب خلفاء توصیف شده است؟ آیا پیامبر مومنان را لعنت می فرمود؟ دشنام می داد؟ آزار می کرد؟ و

در برابر از خدا می خواست تا لعنت او را برای فرد لعنت شده برکت و رحمت و پاکیزگی قرار دهد؟

آیا پیامبر چنین بوده است؟ یا ملایم و خوش خو و بردبار بود. هیچ چیز او را خشمگین نمی کرد. جز حق چیزی نمی گفت. به خاطر خود غضب نمی کرد. ناسزاگو و عیب جو نبود. هیچ گاه به کسی چیزی که از آن کراهت داشت نمی گفت، تا چه رسد به آنکه مومنی را بی جهت دشنام دهد و لعنت کند.

آیا پیامبر ایستاده بول می کرد و کسی را می خواند که پشت سر او بایستد؟ - چنان که مکتب خلفا گفتند - یا اینکه در برابر کسی پا دراز نمی کرد چنان که در مکتب اهل بیت آورده اند؟!

آیا در محضر پیامبر غنا و آوازه خوانی می شد و ایشان رقص تماشا می کرد؟ - چنان که مکتب خلفا گفتند - یا آنکه نمی نشست و بر نمی خواست مگر با یاد خدا؟ همچنان که در کتاب های مکتب اهل بیت آمده است؟! حال چه شده که مسلمانان مجموعه معارف اسلامی را از اهل بیت نمی گیرند تا این اختلافات رفع شود و اتحاد حقیقی مسلمانان و اعتصام بحبل الله محقق شود.

(قل هذه سبیلی ادعوا إلی الله علی بصیره أنا و من اتبعنی و سبحان الله و ما

أنا من المشرکین) ^{۲۵۴}

«بگو این راه من است که خودم و هر کس که از من تبعیت می کند را با بینایی خاصی دعوت به الله می کنم و پاک و منزّه است خدا و من از زمره مشرکین نیستم.»^{۲۵۵}

۳. تخریب اسلام در دو جبهه اعتقاد و عمل

هدف سومی که احادیث فوق دنبال کردند عمدتاً در دو جهت بوده است:

الف: اباحه فسق و فجور و تبهکاری خلفا:

زندگانی مادی و سراسر لهو و لعب و فسق و فجور و تبهکاری خلفا، مانند یزید ابن معاویه و غوطه وری ایشان در کسب لذات و شهوات، با مقام خلافتی که مدعی آن بودند - جانشینی پیامبری معصوم و منزّه از این اعمال - منافات و تناقض تام داشته است. بدیهی است که این تناقض، لطمه بزرگی به کیان حکومتشان وارد می کرده است. بنابراین لازم بود در این مکتب، احادیثی به پیامبر نسبت داده شود که رفتار ایشان را در جانشینی پیامبر توجیه کرده، مشروع جلوه دهد. آنان می خواستند مجالس طرب داشته باشند، دف زنند و ساز بنوازند و سایر منهیات شرع را - آنچنان که در کتب تاریخ و ادب، همچون «الآغانی» ابوالفرج اصفهانی فروان دیده می شود - بر خود مباح دارند. بنابراین ضرورت حکومت ایجاب می کرد که برای توجیه افعال خلیفه و عمال او، روایات و احادیثی ساخته شود تا مردم بدانند که از خود پیامبر نیز، قبل از این فرمانروایان خودکامه، این چنین اعمالی صادر می شده است.

مورخان گفته اند:

آنگاه که معاویه خواست تا برای فرزندش، یزید از مردم مسلمان بیعت بگیرد، نامه ای در این باره به زیاد بن ابیه، والی بصره نگاشت. زیاد به او جواب داد: با وجود اینکه یزید سگ بازی و میمون بازی می کند، و لباس های رنگارنگ می پوشد، و دائماً مشروب می نوشد، و همراه با دف می رقصد، مردم در برابر این پیشنهاد به ما چه خواهند گفت؟

اضافه اینکه در میان مردم، کسانی مانند حسین بن علی و عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر هستند. بنابراین به او دستور بده که یک یا دو سال به راه و رسم آنان تظاهر کند، شاید ما بتوانیم مردم را در این زمینه اغفال نماییم.

معاویه به دنبال این نامه دستور داد که فرزندش، یزید همراه با جنگجویان مسلمان در جنگ تابستانی، به جهاد با رومیان برود. اما یزید خود را ناخوش و مریض نشان داد، و در ضمن راه به عنوان استراحت به دیر مرّان^{۲۵۶} رفت و با محبوبه اش، ام کلثوم، به باده گساری پرداخت. لشکر اسلام در این غزوه، به مرض آبله مبتلا گردید. وقتی که خبر ناگوار مزبور به یزید در دیر مرّان رسید، این دو بیت شعر را سرود:

«آنگاه که در دیر مرّان، بر مفرش های نرم تکیه زده و امّ کلثوم در کنارم باشد و شراب صبحگاهی بنوشم، دیگر با کی نخواهم داشت که لشکر در «قدق‌دونه»^{۲۵۷} به تب و آبله گرفتار گردد.»

اگر این داستان و اخباری امثال آن، از یزید یا پدرش در میان مسلمانان نشر شود، کار معاویه یکسره، و نقشه اش (بیعت گرفتن برای یزید) با شکست مواجه خواهد شد، آیا راهی وجود دارد که یزید و امثال او به عنوان خلافت پیامبر به حکومت دست یابند؟ این راه را معاویه یافته بود. و آن نسبت ناروا به پیامبر، و اینکه پیامبر اسلام نیز همسرش را در یک سفر جنگی به همراه می برد و در میان راه، لشکریان را به پیش می فرستد تا با همسرش به مسابقه و تفریح بپردازد. یا به خاطر جستجوی گردن بند بانوی حرمش، لشکر اسلام را در زمین بی آب و آبادانی منزل می دهد، خداوند نه تنها او را سرزنش نمی کند، بلکه برای مراعات جانب او آیه شریفه تیمم را نازل می کند!

پس بنابر فرض صحت این گونه احادیث، جای هیچ گونه اشکالی بر خلیفه این پیامبر نمی ماند که او هم لشکر اسلام را وا گذارده، خود بی خیال در دیر مرآن با محبوبه اش به شرب و عیش بنشیند.

زمان جعل این گونه احادیث

به خاطر مجموعه این دلایل است که زمان معاویه را مناسب با جعل و نشر این گونه احادیث می دانیم. اصولاً دشمنی او با بنی هاشم و شخص پیامبر اسلام (ص) از یک طرف، و نقشه ها و طرح های او برای ادامه حکومت اموی و خلافت یزید از طرف دیگر، عواملی بودند که او را به جعل این گونه اکاذیب به

وسیله دستیارانش و می داشت. در اینجا لازم است حادثه ای تاریخی را به این مناسبت نقل کنیم:

هدف شوم معاویه

مأخذ این حائنه تاریخی، اولاً شرح علامه ابن ابی الحدید معتزلی، بر نهج البلاغه می باشد. از او قدیمی تر «مروج الذهب» مسعودی - مدرک بسیار معتبر تاریخ اسلام - است. و از هر دوی اینها ارزشمندتر و قدیمی تر، کتاب «الموفقیات» زبیر بن بکار می باشد که خود تعصب شدیدی علیه خاندان پیامبر داشته است. از این جهت در بحث ما از اعتبار بیشتری برخوردار است. ضمناً خود از کهن ترین منابع تاریخ اسلام می باشد که احتمالاً تألیف آن به حدود ۱۱۰۰ سال پیش می رسد.

خلاصه داستان آن است که زبیر بن بکار از مطرف فرزند مغیره بن شعبه نقل می کند:

«من همراه پدرم، مغیره به مسافرت شام رفتیم و بر معاویه وارد شدیم (مغیره در آن زمان فرماندار معاویه در کوفه بود) پدرم هر شب به مجلس شبانه معاویه می رفت هنگامی که به خانه باز می گشت، با شگفتی فراوان از معاویه و فراست و کیاست او نقل می کرد. اما یک شب پس از اینکه از نزد معاویه به خانه بازگشت من او را سخت پریشان و در هم دیدم پنداشتم ناراحتی پدرم به خاطر

اعمالی می باشد که از ما سر زده بالاخره نتواستم تحمل کنم؛ به پدرم رو کرده گفتم:

چرا در این شب این قدر ناراحت و پریشان هستی؟

گفت: فرزندم! من از نزد خبیث ترین و پلید ترین مردم بازگشته ام.

گفتم: برای چه؟

گفت: امشب مجلس معاویه خالی از اغیار بود، و ما با هم خیلی خصوصی سخن می گفتیم. من بدو اظهار داشتم: ای امیرالمؤمنین! توبه آرزوها و آملت رسیده ای، چه قدر بجاست. اگر به خویشاوندانت (بنی هاشم) با لطف برخورد کنی، و با ایشان صله رحم نمایی چه مانعی در پیش است؟ اینها عموزاده های^{۲۵۸} تو هستند، تا در روزگاران از تو نام نیکی به یادگار بماند.

معاویه جواب داد: «وای بر تو! این آرزویی سخت دور از دسترس و انجام ناشدنی است. ابوبکر به حکومت رسید و عدالت ورزید، و آن همه زحمت ها تحمل کرد. به خدای سوگند، تا مرد نامش نیز به همراهش مرد. البته گاهی ممکن است کسی بگوید: ابوبکر!

همینطور عمر و برادر ما عثمان نامشان مرد و اعمال و رفتارشان فراموش گشت. در حالی که نام این مرد، فرزند ابوکبشه^{۲۵۹} (پیامبر اسلام(ص)) را هر روز پنج بار در سراسر جهان اسلام به فریاد بانگ می زنند و به بزرگی یاد می کنند: «أشهد أن محمدا رسول الله». تو فکر می کنی در این شرایط چه نام نیکی

پایدار است، ای بی مادر؟

نه به خدای سوگند، آرام نخواهم نشست، مگر اینکه این نام را دفن کنم، و این ذکر و یاد را به خاک بسپارم!»^{۲۶۰}

تلاش معاویه در این راه

معاویه به سوگند خویش وفادار ماند، و نهایت کوشش خویش را در راه انجام آن، کار انداخت. لذا این احادیث - به اعتقاد ما - در عصر معاویه جعل شده است. اصولاً او کارخانه های حدیث سازی و جعل روایت ایجاد نمود، و کسانی همچون ابوهریره، عمروعاص، مغیره بن شعبه، مالک بن انس و سمره جندب کارگزاران او در اجرای این سیاست شوم بودند.

ب: قداست یافتن مقام خلافت:

در گذشته گفتیم احادیثی جعل گردید که برای معتقدان به آنها، بینشی خاص در مورد رسول خدا به وجود می آورد تا آن حد که پندارند آن حضرت بر دیگران هیچگونه برتری و مزیتی ندارد. مصیبت بار تر از همه این که باور کنند غیر پیامبر بر پیامبر خدا برتری دارد.

از سلسله روایاتی که در این راستا می توان بدانها اشاره کرد، روایاتی است که می گوید: در پاره ای از موارد میان عمر و پیامبر خدا اختلافی به وجود می آمد و خداوند آیاتی از قرآن را در تأیید رأی و نظر عمر نازل می کرد، و پیامبر را مأمور می ساخت که از نظر خلیفه متابعت کرده آن را به کار بندد!

از همین جا بود که گفتند: مردم درباره چیزی سخن نگفتند که عمر نیز در آن مورد اظهار نظر کند، مگر این که قرآن طبق نظر عمر و رأی او نازل می گردید. آنگاه در موافقت عمر با خداوند یا در واقع موافقت خداوند با عمر موارد متعددی را نقل کرده اند که از نمونه های برجسته این احادیث، سلسله احادیثی است که بنام موافقات عمر مشهور می باشد.

• موافقات خلیفه عمر با پروردگار

این احادیث در کتب حدیث مکتب خلافت مانند صحاح و مسانید و سنن، وجود دارند که ما نمونه هایی از صحیح بخاری و دیگر کتب معتبر مکتب خلفا نقل می کنیم.^{۲۶۱}

روایت کرده اند که عمر گفت: من با پروردگارم در سه مسئله موافقت کردم: اول اینکه به رسول خدا گفتم یا رسول الله! چه می شد ما مقام ابراهیم را جایگاه نماز (مصلی) قرار می دادیم؟ به دنبال پیشنهاد من این آیه کریمه نازل شد: (... و اتخذوا من مقام إبراهیم مصلی...) ^{۲۶۲}

مسأله دوم مربوط به حجاب بود؛ من عرضه داشتم: یا رسول الله! باید به زنان دستور فرمایی در حجاب روند، زیرا اکنون همه کس از نیکان و بدان با آنها سخن می گویند. پس از این پیشنهاد بود که آیه حجاب نازل شد:

(یا ایها النبى قل لزوجک و بناتک و نساء المؤمنین یدنین علیهن من

جلا بیهن ذلک أدنی أن یعرفن فلا یؤذین و کان الله غفورا رحیما) ^{۲۶۳}

سومین مسئله نیز درباره زنان پیامبر بود: بانوان رسول خدا به سبب رشک و غیرت علیه پیامبر اتفاق کردند. من (عمر) به آنها گفتم: اگر پیامبر شما را طلاق دهد امید است که خداوند همسرانی بهتر از شما نصیبش فرماید. پس آیه ای به همین مضمون نازل شد:

(عسی ربه إن طلقن أن یدله أزواجاً خیراً منکن مسلمات مؤمنات...) ^{۲۶۴}

طیالسی در مسند خود مورد چهارم را هم اضافه می کند که مربوط به خلقت انسان است. از قول عمر می گوید: زمانی که آیات (ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طین* ثم ...) نازل شد و خلقت انسان را به تمامی توصیف کرد من گفتم: تبارک الله احسن الخالقین پس از آن وحی آمد و این عبارت را به آیات گذشته، افزود (... فتبارک الله احسن الخالقین) ^{۲۶۵ ۲۶۶}

آنچه از زبان عمر بن خطاب در مورد تعداد موافقات نقل شده بیش از چهار موافقت نیست، ولی شماره این موافقات در طول اعصار فزونی یافته است، تا جایی که تعدادش به بیست مورد می رسد که به این مطلب سیوطی، در کتاب تاریخ الخلفاء تصریح کرده است. ^{۲۶۷}

این موافقات دو دسته اند: در یک دسته الفاظ قرآن مطابق آنچه عمر گفته نازل می شود (یعنی برابری می کند با اعجاز قرآن) و دسته دیگر تنها در معنی متابعت می کند.

از نمونه های دسته اول غیر آنچه بیان شد (آیات مقام ابراهیم، طلاق همسران، خلقت انسان) می توان از موارد دیگری یاد کرد.

در روایات آمده است: یک نفر یهودی با خلیفه عمر ملاقات کرد و گفت: این جبرئیل، که یار شما (پیامبر اکرم) از او یاد می کند، دشمن ماست. خلیفه به او گفت: «من کان عدوا لله وملائکته ورسله وجبریل ومیکال فان الله عدوللکافرین». به دنبال این رویداد، قرآن کریم باعین عبارت عمر نزول یافت:

(من کان عدوا لله...) ^{۲۶۸}

و از نمونه های دسته دوم علاوه بر آیه حجاب که گذشت می توان از آیه نماز بر منافقین یاد کرد.

روایت کرده اند هنگامی که عبدالله بن ابی-رئیس منافقان- از دنیا رفت، برای نماز بر او از پیامبر دعوت شد. عمرگفت: من از جای برخاسته در سینه آن حضرت ایستادم وگفتم: ای رسول خدا بر ابن ابی، دشمن خدا نماز می گزاری؟ آیا این همو نبود که فلان روز علیه شما و اسلام چنین و چنان می گفت؟ و... . به خدا سوگند چیزی نگذشت که این آیه نازل شد.

(ولا تصل علی احد منهنم مات ابدا...) بر هیچ یک از اینان که مرد نماز

مخوان... ^{۲۶۹}

نتایج قابل توجه این احادیث عبارتند از:

۱. مقام و منزلت عمر تا آنجا بالا رفته است که خداوند متعال، گاه لفظ و گاه رای و نظر او را می پذیرد. ۲. مقام و منزلت پیامبر و جهات اخلاقی و قدرت ادراکی آن حضرت، به مرحله ای تنزل می یابد که پایین تر از خلیفات و ادراکات عمر قرار می گیرد.

مطلبی عجیب در شرح «وافقت»

شارحان صحیح بخاری، ابن حجر در فتح الباری، و عینی در عمدۀ القاری احادیث مزبور را چنین شرح و تفسیر کرده اند:

«کلمه «وافقت» از مصدر موافقت گرفته شده است و این مصدر از باب مفاعله به معنای مشارکت و همکاری دو نفر در یک کار می باشد... خلیفه برای مراعات ادب موافقت را به خود نسبت داده نه به پروردگار جل و علا.»

یعنی گفته است: من با پروردگارم موافقت کردم و نگفته است پروردگار با من موافقت نموده است.^{۲۷۰}

درخواست عمر برای حکم تحریم خمر

تا اینجا دو دسته از موافقات عمر را نقل نمودیم.

دسته سومی هم هست که گفته شده به درخواست او نازل گردید. مثلاً روایت کرده اند که: آنگاه که حکم حرمت و ممنوعیت شراب نازل شد، عمر گفت: خداوندا در مسئله خمر بیانی روشن نازل فرما! به دنبال این گفتار، آیه ای که در سوره بقره است نازل شد:

(یسئلونک عن الخمر والمیسرقل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما...) ^{۲۷۱}

«از تو در مورد شراب و قمار سوال می کنند، بگو در این دو، گناه بزرگ است، و منفعتهایی نیز برای مردم دارد، ولی گناه آن دو از سودشان بیشتر است.»
اما وی به این آیه بسنده نکرده گفت: بارالها در مورد خمر بیانی روشن بفرما پس این آیه نازل شد:

(یا ایهاالذین امنوا لاتقربواالصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ماتقولون)^{۲۷۲}

این آیه هم بر عمر قرائت گردید، اما بار دیگر عمر عرضه داشت: خداوندا در مورد شراب بیانی روشن و واضح نازل فرما لذا این آیه نازل شد:

(انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمروالمیسرویصدکم عن ذکرالله وعن الصلوة فهل انتم متتهون)^{۲۷۳}

احادیث فضائل (عمر)

شما روایات فوق را کنار احادیثی قرار دهید که برای عمر فضائلی بیان می کند که هیچ کس با آن برابری نمی کند. مانند روایاتی که می گوید:

خداوند حق را بر زبان و قلب عمر قرار داده است.^{۲۷۴}

با نوزده سند از امیرالمومنین، علی(ع) نقل می شود: سکینه و ایمان بر زبان عمر سخن می گوید.^{۲۷۵}

از پیامبر خدا طبق نقل بخاری آمده است: در امتهای قبل از شما مردمانی بودند که فرشتگان با آنان سخن می گفتند. اگر در میان امت من کسی با این خصوصیات باشد، او عمر است.^{۲۷۶}

و از قول بلال نقل کرده اند رسول خدا فرمود: اگر من در میان شما به رسالت فرستاده نمی شدم، عمر بدین کار برانگیخته می شد.^{۲۷۷}

و از عقبه بن عامر با نه سند نقل شده است که گفت: از رسول خدا(ص) شنیدم که می فرمود: اگر بعد از من پیامبری وجود می داشت، او عمر بن خطاب بود.^{۲۷۸}

از عبدالله بن عمر نقل شده که می گفت: هرگاه عمر نظر و رأی می داد، قرآن بر طبق آن نازل می شد.^{۲۷۹}

نتیجه سخن

با آنچه بیان شد، دیگر جای تعجب نیست که مردم بگویند:

در قرآن رای و نظر عمر وجود دارد.

خداوند حق را بر زبان عمر جاری کرد.

پیامبر عمل نهی شده توسط عمر را انجام می دهد، سپس وحی نازل شده به

پیامبر دستور می دهد که باید آنچه عمر نهی کرده ترک نماید.

و قبلاً نیز خواندیم پیامبر در مجلس غنا و آوازه خوانی و رقاصی شرکت می

کند. ولی عمر از شنیدن آواز و تماشای رقص دوری می کند و شیطان از او فرار

می کند.

اما پیامبر خدا آیاتی از قرآن را فراموش نموده از قرآن حذف می نماید.

شیطان کلماتی را در مدح و ستایش بتان به زبانش می اندازد و او آنها را در شمار آیات قرآنی تلاوت می نماید.

بدون هیچ سبب و علتی مومنان را مورد لعن و ناسزا قرار می دهد... .
 آنگاه شما می بینید مسلمانان بعد از رحلت رسول خدا، در موارد متعددی به اجتهاد عمر در مقابل فرمایش پیامبر، عمل کرده اند، که ما در آینده به آن خواهیم پرداخت.

نقد و بررسی احادیث موافقات عمر

• موافقت درباره مقام ابراهیم

در خصوص این آیه، باید بگوییم، جمله (واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی) به تنهایی نیامده است تا روایت موافقت خدا با خلیفه در این مقام صدق کند. بلکه این جمله بخشی از آیه ۱۲۵ است و خود این آیه جزئی از آیات ۱۲۴ تا ۱۳۲ می باشد؛ همه این آیات درباره سه مطلب گفتگو دارد:

۱. از ابراهیم خلیل الرحمن و ساختن کعبه توسط او و فرزندش، اسماعیل. به خصوص در دو آیه ۱۲۴-۱۲۵، خداوند ابتدا از تفضل خود بر ابراهیم سخن می گوید؛ ابراهیم چون کلمات الله را به اتمام رسانید، خداوند او را بر مردم امام قرارداد.

۲. خانه خود را حرم امن و پناهگاه و ملجأ مردمان قرار داده است.

۳. نمازگزاران، مقام ابراهیم را مصلی قرار دهند.

از این بیان واضح است که جمله «مقام ابراهیم را مصلی قرار دهند»، به تنهایی نیامده است تا بتوان گفت که این جمله به موافقت رأی عمر نازل شده است. و دیگر اینکه سخن از مقام ابراهیم در قرآن، منحصر به این مورد نیست، بلکه در آیات ۹۶ و ۹۷ سوره آل عمران نیز، از آن یاد شده است: در این آیات نیز، نخست خداوند پیروی از ابراهیم را دستور فرموده، سپس خانه خدا و مبارک بودن آن را یاد آوری کرده است، و اینکه در این خانه، آیاتی روشن از خدا هست و از آن آیات، به خصوص نام مقام ابراهیم را برده است.

• موافقت درباره طلاق بانوان پیامبر

در خصوص آیه شریفه (عسی ربه ان طلقکن...) نیز همین نقد تکرار می شود و می گوئیم این جمله نیز به تنهایی نازل نشده تا بتوان نتیجه گرفت که آیه به موافقت سخن خلیفه نازل شده است. بلکه این جمله بخشی از آیه ۵ سوره تحریم می باشد. همه آیات سوره تحریم به خصوص تا آیه ششم، درباره دو بانوی پیامبر (ام المؤمنین عایشه و حفصه) نازل شده است. و روشن است که همه آنها درباره یک مطلب نازل گردیده.

پر واضح است که جمله «امید است (تا) نصیبش فرماید»، بخشی از این داستان است و نمی توان گفت این جمله به تنهایی و به موافقت با گفته خلیفه نازل شده است.

پس آیات صراحت دارد که دو تن از بانوان پیامبر علیه او، هم پشت و هماهنگ شدند و آیات سوره تحریم که جمله (عسی ربه ان طلقن) جزئی از آن است، در این باره نازل شده است.

اگر به روایات هم رجوع کنیم بیش از سی روایت را می‌نگریم که تصریح می‌کنند این دو بانو ام‌المومنین عایشه و حفصه بوده‌اند.^{۲۸۰} دیگر جای این سخن باقی نمی‌ماند که گفته شود همه زنان پیامبر علیه او اجتماع کردند، و خلیفه چنین گفت و خدا به موافقت او علیه اجتماع کنندگان، آن جمله را نازل فرمود!

• موافقت در جمله (فتبارک الله احسن الخالقین)

جمله (فتبارک الله احسن الخالقین) نیز بخشی از آیه ۱۴ سوره مؤمنون است. این آیه با آیات قبل و بعدش (۱۲-۱۶) از مراحل خلقت انسان سخن می‌راند. تا آنجا که انسان به درجه کمال می‌رسد سپس می‌میرد و بعد از آن در روز قیامت زنده می‌شود. و نیز روشن است که این آیات همانند دیگر آیات قبلی، یک جا بر پیامبر نازل گردیده است، در حالی که روایت موافقت می‌گفت: خداوند نخست این دسته از آیات را بدون این جمله بر پیامبر نازل فرمود. پیامبر نیز آن آیات را بدون این جمله بر مسلمانان خواند و برایشان تبلیغ فرمود. عمر با شنیدن این آیات جمله تبارک الله احسن الخالقین را بر زبان راند. خداوند نیز پس از شنیدن سخن عمر، این جمله را پسندید و در قرآن خود وارد کرد، و توسط امین وحی به پیامبرش نازل فرمود.

راستی نمی دانم در این باره چه بگوییم!! چه طور می شود قرآن معجزه باشد و مردم را به آوردن حتی یک جمله شبیه قرآن به تحدی فرا بخواند و از طرف دیگر صاحب وحی و خالق قرآن در بخشی از آیات کلماتی را نازل فرماید که از مغز و زبان بشری تراوش کرده است.

(تعالی الله عما یقولون و عما یصفون)

• موافقت در خصوص نزول آیه حجاب

در این باره، روایاتی از ابن عباس و انس بن مالک و محمد بن کعب قرظی و دیگران آمده که همه یکنواخت است و ما برای آنکه سخن به درازا نکشد، چند روایت را با حذف جملات تکرار شده، ذکر می کنیم.^{۲۸۱}

گفته ایشان چنین است:

«چون پیامبر به مدینه هجرت فرمود و در آنجا خانه نداشت، در خانه های اهل مدینه فرود آمد و آن خانه ها نیز کوچک و تنگ بود. زنان پیامبر و دیگر زنان مسلمان برای قضای حاجت، شب از خانه بیرون می شدند و به فضای اطراف می رفتند. بعضی از جوانان فاسق اهل مدینه چون شب می شد بر سر راه می آمدند و به زنان تعرض می کردند و ایشان را آزار می دادند، مگر زنی را که با چادر می دیدند. می گفتند این زن آزاده است و با وی کاری نداشتند، و زنی را که بی چادر می دیدند، می گفتند که این کنیزک است و به طرف او می رفتند.»

در روایت دیگر آمده است:

«مردی از منافقان به زنان مؤمنه تعرض می کرد و ایشان را آزار می داد و آنگاه که از او بازخواست می شد، می گفت: پنداشتم کنیزک است. بدین سبب خداوند امر فرمود تا پوشش خود را با پوشش کنیزکان یکسان نکنند و روسری بر خود افکنند و رو پوشانند مگر یک چشم، تا شناخته شوند که بانوی آزاده هستند.» از ابن عباس روایت شده که گفت:

«خدا، زنان مؤمنه را امر فرمود هرگاه برای حاجتی از خانه بیرون شوند، روی خود را با روسری بپوشانند و یک چشم را باز بگذارند.»

تناسب این روایات با آن آیات روشن است و بنابر آنچه که گذشت، دستور حجاب فقط برای زنان پیامبر نبوده تا بشود گفت: «خداوند به موافقت عمر به زنان پیامبر دستور حجاب داده.» بلکه نزول آیه حجاب در تعرض بیماردلان و جوانان فاسق اهل مدینه بر بانوان مؤمنه آن روز بوده است و این تعرض و آزار بیماردلان تا به امروز و تا قیامت باقی است.

• بررسی مراحل تحریم خمر

تفصیل داستان را طبری در تفسیر خویش چنین آورده است: ابوالقموص، زیدبن علی گوید: خداوند سه بار در مسئله خمر، آیاتی نازل فرمود. اولین آیه چنین بود:

(یسئلونک عن الخمر والمیسر...)^{۲۸۲}

بعد از نزول این آیه، بعضی از مسلمانان هنوز شراب می نوشیدند، تا اینکه دو تن از آنان در حالی که شراب خورده بودند، به نماز داخل شدند و در حال نماز کلماتی یاوه و بی مناسبت بر زبان راندند. لذا خداوند متعال بدین جهت این آیه را نازل فرمود:

(یا ایهاالذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری...)^{۲۸۳}

اما باز هم کسانی شراب می خوردند، ولی هنگام نماز از آن پرهیز می نمودند. وضع به همین منوال بود تا اینکه طبق نقل ابوالقموص، مردی شراب نوشید و در حال مستی و بی خبری برای کشتگان مشرکان در جنگ بدر، مرثیه خوانی کرد... خبر این مرثیه به پیامبر اکرم رسید. حضرت در حالی که سخت ناراحت بود و عباى وی بر زمین کشیده می شد، به نزد او رفت. آن مرد چون پیامبر را مشاهده کرد، گفت: از غضب خدا و رسول او به خدا پناه می برم؛ به خدا سوگند دیگر شراب نمی نوشم. از آن پس خداوند حکم قطعی حرمت خمر را نازل فرمود:

(یا ایهاالذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل

الشیطان فاجتنبوه*... فهل انتم متتهون)^{۲۸۴}

عمرین خطاب در اینجا گفت: «انتهینا! انتهینا!» بس کردیم! بس کردیم!^{۲۸۵}

طبری می گوید: مردی!!! شراب نوشید.

ولی ابشیهی صاحب کتاب «المستطرف» نام آن مرد را آورده و در روایت خود چنین می گوید: این خبر به پیامبر اکرم رسید، و آن حضرت با حالت غضب و خشم از خانه خارج شد، در حالی که از شدت خشم ردای وی بر زمین کشیده می شد، و با آنچه در دست داشت بر او زد. عمر گفت: از غضب خدا و رسولش به خداوند پناه می برم. در این هنگام خداوند چنین آیاتی نازل فرمود:

(انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة...) ^{۲۸۶}

پس عمر گفت: انتھینا، انتھینا. پایان دادیم، پایان دادیم. ^{۲۸۷}

قرطبی گوشه ای دیگر از این جریان را در تفسیر خویش آورده و از سعید بن جبیر چنین آورده است:

مسلمانان در ابتدای اسلام شراب می نوشیدند تا اینکه آیه (یسئلونک عن الخمر و المیسر...) نازل گردید. مردم گفتند: ما شراب را به خاطر منافع آن می خوریم نه به جهت زیان آن.

وضع به همین منوال بود تا اینکه مردی شراب نوشید و بر دیگران برای نماز امامت کرد. ضمن سوره ای که می خواند گفت:

«یا ایها الذین کفروا اعبد ما تعبدون» «ای کافران! من پرستش می کنم آنچه

شما می پرستید»

سپس این آیه نازل شد (یا ایها الذین آمنوا لا تقرّبوا الصلوٰة و اتم سکاری...)

در اینجا عده ای از مسلمانان گفتند: ما شراب را در غیر وقت نماز خواهیم

نوشید... ^{۲۸۸}

گوشه ای از این واقعه نیز در روایتی که حاکم نیشابوری، از امام امیرالمومنین (ع) نقل کرده، وجود دارد که به همین مضمون می باشد.

بدترین تاثیر احادیث یاد شده

برگردیم به اصل بحث که خواستند با آن گونه روایات مقام و قداستی برای خلفاء بتراشند، که متأسفانه تراشیدند و با طراحی زیرکانه ای آنچه خواستند کردند. کار را به جایی رساندند که هر چه مقام نبوت و رسالت را تحقیر نمودند در عوض، مقام و منزلت خلافت را بزرگ داشتند.

اوج قداست مقام خلافت

بر اساس چنین بینشی بود که:

- حجاج در مورد عظمت مقام خلافت، بدین شکل خطبه خواند:
«آیا خلیفه و جانشین شما در میان خانواده تان، و به عهده گیرنده وظایفتان در غیاب شما، برتر است یا فرستاده شما به سوی ایشان؟»^{۲۸۹}
- و هم او نیز به عبدالملک حاکم اموی نامه نوشت و در آن از عظمت مقام خلافت یاد کرد، و چنین بیان داشت:

«زمین و آسمانها تنها به خاطر ارزش و اعتبار مقام خلافت و خلیفه برپاست، و خلیفه نزد خدا، از ملائکه مقرب و انبیاء مرسل الهی، برتر و بالاتر می باشد. زیرا

خداوند آدم را به دست خویش ساخت و او را در بهشت خویش جای داد. سپس به زمی‌نش فرستاد و او را خلیفه خویش قرارداد و فرشتگان را به عنوان پیامبر نزد او گسیل داشت!»

عبدالملک از این نامه و استدلال‌ات موجود در آن، در نشان دادن مقام والای خلافت، به وجد آمد و گفت: «دوست می‌داشتم که افرادی از خوارج نزد من بودند و با آنها با مضمون این نامه مواجهه و استدلال می‌کردم.»^{۲۹۰}

• سالی، ولید بن عبدالملک به عبدالله بن خالد، حاکم مکه فرمان داد تا در آن شهر چاه آبی حفر کند. چاه حفر گردید و آبی شیرین و گوارا از آن به دست آمد. عبدالله، حاکم مکه دستور داد تا آب را از چاه بیرون آورده و در حوضی از چرم، درکنار زمزم بریزند تا برتری آب آن چاه، بر آب زمزم برای مردم روشن گردد.

سپس عبدالله، حاکم مکه در خطبه‌ای که می‌خواند چنین گفت: «ای مردم کدام یک بزرگتر و عظیم‌ترند؟ نماینده و خلیفه یک نفر در میان خانواده اش، یا قاصد و پیام‌رسان او به سوی آنها؟! اگر فضیلت و مقام خلافت را نمی‌دانید، در این حادثه دقت کنید. ابراهیم خلیل الرحمن از خداوند آب در خواست کرد؛ خداوند آبی شور و تلخ نصیب او کرد. خلیفه از خداوند درخواست آب نمود و خداوند به او آبی گوارا و شیرین عطا فرمود. (چاهی که به دستور خلیفه حفر کرده بود).»

پس از این داستان آب آن چاه خشک شد کسی ندانست که چه شد.^{۲۹۱}

بر پایه چنین اندیشه ای است که وهابیان امروز می گویند: رسول، یعنی نامه بر و پیام آور. او فقط پیام خداوند را برای بندگانش آورده است. و این کار هیچگونه افتخار خاصی ندارد!

• هنگامی که ولید بن یزید بن عبدالملک فاسق، به خلافت و حکومت رسید، والی و حاکم ارمنستان، مروان بن محمد، نامه ای به او نگاشت و مقام خلافت الهی او را بر خلق، تهنیت و شادباش گفت.^{۲۹۲}

می بینید چگونه خلافت رسول الهی را به خلافت خود خدا ارتقا دادند و در اقدام بعد شرط عدالت و پای بندی به احکام اسلام را ضمن روایاتی که خود نقل کردند، از خلفاء برداشتند.

عدم شرطیت عدالت در خلفا:

از حدیفه در صحیح مسلم آورده شده است:

«رسول خدا فرمود: بعد از من امامانی خواهند بود که به راه و رسم من نمی روند و سنت مرا نمی پذیرند در میان اینان مردانی هستند که دلهایشان دلهای شیاطین در بدن انسان است!

حدیفه گوید: گفتم ای رسول خدا اگر آن زمان را دریابم چه کنم؟ فرمود: گوش فرا می دهی و اطاعت می کنی از امیر، حتی اگر تو را تازیانه زند و مالت را بگیرد.»^{۲۹۳}

و از زبان ابن عباس جعل کردند که رسول خدا فرمود: و هر کس از امامش چیزی ببیند که کراهت داشته باشد، صبر کند. زیرا کسی که از جماعت یک قدم یا یک وجب دور گردد و بمیرد به مرگ جاهلیت مرده است.^{۲۹۴}

در روایت دیگر نقل می کنند: هیچ کس از مرزهای اطاعت از حکومت، یک قدم بیرون نمی نهد که بر آن حال بمیرد، مگر آنکه به مرگ جاهلیت مرده است.^{۲۹۵}

عبدالله بن عمر در زمان حمله لشکریان یزید به مدینه و کشتار و قتل مردمانش و غارت و هتک نوامیس ایشان چنین روایت کرده است: «شنیدم رسول خدا می فرمود کسی که از حکومت پیوند طاعت پاره کند، خداوند را روز قیامت ملاقات می کند در حالی هیچ حجت و دلیلی برای کار خویش ندارد. و کسی که بمیرد و برگردنش بیعت حاکمی نباشد، به مرگ جاهلیت مرده است.»^{۲۹۶}

نووی امام علمای حدیث در شرح این حدیث چنین گوید:

عموم اهل سنت، یعنی فقها و محدثان و متکلمان گفته اند: خلیفه به جرم فسق و ظلم و زیر پا گذاشتن حقوق مردم، از خلافت عزل نمی شود، و جایز نیست به خاطر این گونه اعمال، علیه او قیام کنند، بلکه لازم است بدو پند و اندرز دهند و او را از عذاب خداوند بیم دهند. زیرا احادیث در این مورد چنین دستور می دهند.

نووی در جای دیگر می گوید:

«قیام علیه خلفا و جنگیدن با آنها، اگر چه فاسق و ظالم باشند، به اجماع مسلمانان حرام است. احادیث زیادی در معنایی که گفتیم، یکدیگر را تأیید می کنند و نیز اهل تسنن اجماع دارند که سلطان با فسق، عزل نمی گردد.»^{۲۹۷} همچنین درباره وجوب اطاعت خلیفه، به این آیه استشهاد می کنند.

(یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم...)^{۲۹۸}

یک فقیه حنفی از پیشوایان بزرگ این مذهب که در اواخر قرن سوم می زیسته، در کتابی که برای عموم نوشته است، چنین می گوید:

و باید که چون را فضیلت نباشی که ایشان بر سلطان بیرون آیند و شمشیر کشند! و به هیچ وجه بر سلطان، عاصی نباید شد. اگر عدل کند مزد و ثواب یابد، و اگر ظلم کند بزه و عذاب آن را بکشد. به همه وجه ها سلطان را طاعت باید داشت، و هر که سلطان را طاعت ندارد، آن از خوارج باشد.^{۲۹۹}

نتیجه قداست مقام خلافت

نتیجه احادیثی که آوردیم این است که مسلمانان باید خلیفه را در تمام آنچه که فرمان می دهد، اطاعت کنند.

• مسعودی در مروج الذهب می نویسد:

حصین بن نمیر با لشکریان شامی که تحت فرماندهی او بودند، منجنیق ها و عراده هایی بر فراز کوه های مشرف بر مکه نصب نمودند، و گلوله هایی آتش زا (از سنگ و نفت و آتش و کتان) به خانه کعبه پرتاب کردند، تا قسمتی از خانه

خدا منهدم شد، و بنیان آن به آتش کشیده شد. در این باره اهل مکه چنین رجز می خواندند:

فرزند نمیر بدکاری پیش گرفته، مقام ابراهیم و جایگاه نماز را به آتش کشید.^{۳۰۰} آری فقط همین. بدکاری پیش گرفته!!!

• یعقوبی گوید:

عبید بن عمیر لثی، خطیب و سخنگوی حکومتی عبدالله بن زبیر، بر بام کعبه می ایستاد و با صدایی بلند می گفت: ای شامیان! اینجا حرم خداست که در جاهلیت برای هر گونه حیوان و پرنده و خزنده ای، جایگاه من بود. ای اهل شام! از خدا بترسید! شامیان در جواب او می گفتند: اطاعت...! اطاعت از فرمان خلیفه...! حمله...! حمله صبحگاهان قبل از شام...!^{۳۰۱}

پاره ای از لشکر شام در توجیه کار خود می گفتند: حرمت خانه خدا و طاعت از خلیفه، با هم برخورد کردند؛ طاعت و پیروی از فرمان خلیفه بر حرمت کعبه چیره شد.^{۳۰۲}

• ذهبی روایت می کند:

که حجاج، فرمانده سپاه شام، پنج منجیق بر فراز کوه های اطراف مکه نصب کرده و آنها را به سوی خانه خدا نشانه رفته بود، صاعقه ای فرود آمد و منجیق های سپاه شام، با پنجاه تن از ایشان را نابود ساخت. حجاج گفت: این حوادث شما را نترساند، اینجا سرزمین صاعقه و ابر و رعد و برق می باشد و همه به طور طبیعی اتفاق می افتند!^{۳۰۳}

و آنگاه بانگ برداشت: ای شام! خدا را، خدا را، یاد کنید...! و از خلیفه اطاعت نمایید^{۳۰۴} سپس اضافه کرد: وای بر شما! آیا نمی دانید که در اعصار گذشته آتش و صاعقه آسمانی بر امت ها فرود می آمد و قربانی های آنها را می سوزانید، و این خود علامت قبولی قربانی های ایشان از جانب خدا بود. و اگر عملتان به درگاه خدا قبول نمی شد آتش فرود نمی آمد و ایشان را نمی سوزانید.^{۳۰۵}

• طبری می گوید:

یزید به فرمانده لشکر خود (مسلم ابن عقبه) دستور داد تا قتل و غارت و هتک نوامیس در مدینه را برای لشکریانش، تا سه روز مباح دارد. آنها مردم مسلمان را کشتند و اموالشان را به غارت بردند و زنان را مورد تجاوز قرار دادند، تا آنجا که هزار دوشیزه را بی سیرت کردند. تعداد کشته ها بی شمار بود. آنچه شمرده شده، هفت صد کشته از بزرگان مهاجرین و انصار و موالیان، و ده هزار از سایر مسلمانان بوده و در میان کشتگان، هفت صد نفر حافظ قرآن در شمار آمده است.

پس از سه روز قتل و غارت، در روز چهارم فرمانده لشکر شام، از مردم شهر بیعت گرفت که آنها بنده زر خرید یزید هستند. و اگر کسی از چنین بیعتی امتناع می ورزید به حکم کتاب خدا و سنت رسول او، سرش از تن جدا می شد! سپس سر کشته ها را به نزد یزید در شام فرستاد. آنگاه که آن سرها در برابر یزید روی زمین ریخته شد، شعر شاعر مشرکان، ابن زبیری^{۳۰۶} را خواند:

«ای کاش پدران من که در بدر کشته شدند، حضور داشتند، و این بیچارگی را از خزرگیان مشاهده می کردند. و خشنود می شدند و می گفتند: ای یزید! دست مریزاد»

در ادامه می نویسد:

لشکر شام پس از قلع و قمع مردم مدینه، به سوی مکه رهسپار شد تا این شهر را که بر خلیفه، یزید شوریده بود، آرام سازد. در بین راه، مسلم ابن عقبه، فرمانده سپاه را مرگ فرا رسید. او در آخرین لحظات حیات با خدای خویش چنین به مناجات پرداخت.

بارالها! اگر بعد از فرمانبری من نسبت به خلیفه ات، یزید بن معاویه و کشتار اهل بیت مدینه مرا عذاب کنی، من بسیار بدبخت خواهم بود. بارالها! من بعد از شهادت به وحدانیت تو و شهادت به پیامبری محمد، عملی محبوب تر و امید بخش تر از کشتار مردم مدینه (در راه اطاعت از خلیفه) برای آخرت خویش نمی شناسم، و اگر بعد از انجام چنین عملی، من به دوزخ بروم، حقا که بسیار بدبخت خواهم بود.^{۳۰۷}

• کشتار خاندان پیامبر و اسارت دختران او (واقعه کربلا):

در راه طاعت خلیفه بود که در کربلا، آب را به روی اهل بیت بستند و آنها را قتل عام کردند. تا آنجا که به طفل شیرخوار رحم نکردند و او را نیز کشتند و با اسبهایشان بر آن اجساد محترم تاختند. خیمه هایشان را غارت کرده، به آتش

کشیدند. دختران پیامبر و زنان خانواده او را اسیر نمودند. سرهای فرزندان آن حضرت را از تن جدا ساخته همراه اسیران، شهر به شهر و دیار به دیار، در سرزمین های اسلامی گردانیدند. و در آخرین روزهای اسارت، ایشان را چون اسیران کفار، در مجلس خلیفه، یزید حاضر کردند.

عمر بن حجاج که از سران لشکر یزید در کربلا بود، لشکر کوفه را در روز عاشورا مخاطب ساخت و گفت: ای اهل کوفه! از اطاعت باز ننماید و از جماعت دور نشوید، و لحظه ای در قتل و کشتن کسی که از دین بیرون رفته و با امیرالمؤمنین، یزید بن معاویه، مخالفت نموده است، تردید به خود راه ندهید.

کعب بن جابر که علیه حضرت سیدالشهدا(ع) در کربلا جنگیده بود، در مناجات با خدایش چنین می گفت: پروردگارا! ما به عهد خویش (با خلیفه) وفا کردیم، ما را با کسانی که به خلیفه وفا نکردند و طاعت او را نبردند، یکسان قرار مده.

قاتل حضرت سیدالشهدا(ع) شمربن ذی الجوشن، پس از نماز صبح تا هوا روشن شود، دعا می کرد و در دعایش می گفت: خدایا! مرا بیامرزد. می گفتند: چطور خدا تو را بیامرزد، در حالی که تو برای قتال فرزند پیامبر خدا از خانه در آمدی و در کشتن او دست داشتی؟! او در جواب می گفت: وای بر تو! پس ما چه می بایست می کردیم. امیران ما به ما فرمان دادند و ما با ایشان مخالفت نکردیم، و اگر مخالفت می کردیم از این خران پست تر بودیم.^{۳۰۸}

مکتب خلفا، طاعت خلفا را به عنوان یک فریضه بزرگ اسلامی دانست و چنین معتقد شدند که «اولوالامر» در آیه:

(... أطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم) همان خلفای رسمی

می باشند که اطاعتشان به فرمان خدا واجب است.

ولی با همه قداستی که آرای همه خلفا نزد ایشان داشت، هیچ کدام به اندازه آراء و اجتهادات خلفای راشدین، نزد ایشان حکم شرعی و سنتی پایدار نبود. زیرا آنچه خلفای اموی به عنوان سنت در جامعه باقی گذاردند، اکثرا در طول زمان به دست فراموشی سپرده شد؛ به ویژه بعد از پا گرفتن خلافت عباسی. ولی آرای خلفای راشدین، و اجتهادات ایشان در مقابل سنت رسول خدا، از آن زمان تاکنون، به عنوان احکام دینی، مورد قبول بعضی از فرق مسلمین قرار دارد. این تنها به خاطر روایات جعلی مورد بحث در گذشته است. که در آن کوشش شده بود تا مقام پیامبر تنزل داده شود و مقام خلفای راشدین، به ویژه عمر بن خطاب، بر آن حضرت برتری یابد. ما معتقدیم که اینها عاملی مهم برای تحریف پاره ای از احکام اسلام گردیده است. این درست علت اصلی سخنی است که خاورشناسان گفته اند که احکام اسلام، بعد از حیات پیامبر تکاملی تدریجی داشته است و در طول زمان بر وسعت و عمق آن افزوده شده است. مانند خاورشناس مشهور یهودی و صهیونیست، اگناس گلدزیهر که کتابی بزرگ در این زمینه به نام «تکامل اعتقادات و احکام در اسلام» نگاشته است.^{۳۰۹}

اثر ترک رجوع به امامان اهل بیت

همه آنچه در گذشته یاد کردیم، نتیجه یک عمل است و آن دوری مسلمانان از امامان اهل بیت (ع) و رجوع نکردن به ایشان می باشد. ائمه اهل بیت کسانی هستند که در جواب سؤال کننده چنین می گفتند:

«مهما أجبتمك بشيء، فهی عن رسول الله (ع) لسنا نقول برأینا من شيء»^{۳۱۰}

«من هر چه به تو جواب گفتم، تحقیقا از رسول خداست، ما به نظر و رأی

خود به هیچ وجه سخن نمی گوئیم.»

و نیز فرمودند:

«سخن من، سخن پدر من و سخن پدرم، سخن جدم و سخن جدم، سخن

حسین و سخن حسین، سخن حسن و سخن حسن، سخن امیرالمؤمنین علی و

سخن امیرالمؤمنین، سخن رسول خدا(ص) و سخن رسول خدا، سخن خداوند

متعال می باشد.^{۳۱۱}

اگر مسلمانان بعد از پیامبرشان، به امامان اهل بیت رجوع می کردند، و از

ایشان عقاید و احکام دینشان را می گرفتند، و اسلام را از ایشان می آموختند،

اسلام عزیز، گرفتار چنین مصیبت هایی نمی شد. در حالی که رسول خدا به امت

اسلامی خود چنین وصیت فرموده بود:

«إنی مخلف فیکم الثقلین، کتاب الله وعترتی اهل بیتی ما إن تمسکتُم بهما

لن تضلوا بعدی، وقد أنبأنی اللطیف الخبیر إنهما لا یفترقان حتی یردا علی

الحوض»^{۳۱۲}

من دو چیز گرانبایه میان شما می گذارم کتاب خدا و عترت و اهل بیتم را. اگر شما به آن دو تمسک جویند هرگز گمراه نخواهید شد. در حالی که خداوند آگاه و دانا مرا خبر داده است که این دو هرگز از هم جدا نمی شوند تا آنگاه که در حوض بر من وارد شوند.

اولی الامر بعد از رسول، اینان می باشند و حکامی چون معاویه، یزید، ولید، هارون، متوکل و خلفای عثمانی، نمی توانند اولی الامر مسلمانان باشند. همچنان که پیامبر اکرم (ص) در مکه ولی امر مسلمانان بود ولی حاکم نبود. امامان اهل بیت نیز مانند او، به حکم آیه قرآن (آیه اولی الامر) ولی امر مسلمانان می باشند در حالی که حاکم نبوده اند، زیرا تا مردم همکاری نکنند این حق به حق دار نخواهد رسید.

فصل پنجم

پرورش جاعلین حدیث

چهارمین عامل تحریف (ادامه جعل

بخش اول:

(حدیث)

عوامل تحریف ادیان

در گذشته خواندیم که بنا به فرموده پیامبر اکرم (ص) آنچه در امم گذشته اتفاق افتاده است، در این امت هم واقع خواهد شد. بنابراین، این سؤال پیش می‌آید که آیا در گذشته نیز چنین حوادثی اتفاق افتاده و امت‌ها به پیامبرانشان چنین ستم‌هایی روا داشته‌اند، یا نه؟

چواب این است که: آری، متأسفانه در امت‌های پیشین نیز، این گونه دروغ‌ها و تهمت‌ها وجود داشته است.

البته تفصیل این بحث آنگاه خواهد آمد که به بررسی چگونگی و ابعاد تحریف، در اسلام بپردازیم. - ان شاء الله - ولی اینک با ذکر یک حادثه به عنوان مثال، نشان می‌دهیم که این گونه اعمال، چرا و به چه شکل به وقوع پیوسته است.

در دین مجوس، همانند تمام ادیان آسمانی، نکاح با محارم جایز نبوده است. اما در آنچه امروز به نام دین مجوس است، قرن‌هاست که ازدواج با محارم، همچون مادر و خواهر روا شمرده می‌شود.^{۳۱۳}

مسلماً پیامبر مجوس، از پیامبران آسمانی بوده است؛ چنان که تحقیقاً از سیره پیامبر اکرم و رفتاری که با اهل کتاب و مجوسیان داشته اند، این مطلب برای ما ثابت می شود.

در روایتی از امام امیرالمؤمنین (ع) چنین نقل شده است:

«پادشاهی از اهل دین مجوس، در گذشته های بسیار دور، شبی در حال مستی دامان دختر خویش را می آلود. حادثه در میان مردم شایع می شود و همه به گرد کاخ او جمع می شوند، و می گویند: تو ای پادشاه! دین ما را از بین بردی. از کاخ بیرون بیا تا تو را با اجرای حد پاک کنیم. پادشاه می گوید: همه جمع شوید و گوش بدارید تا سخنم را بشنوید. اگر آنچه گفتم قانع کننده بود که هیچ، و گرنه هر چه خواستید بکنید! مردم جمع شدند. او گفت: آیا می دانید که خداوند مخلوقی گرامی تر از پدر همه ما، آدم و مادرمان، حوا خلق نکرده است؟ گفتند: راست می گویی. او گفت: آیا حضرت آدم دخترانش را به پسران، و پسرانش را به دخترانش به همسری نداد؟! گفتند: راست می گویی، حقیقتاً این عمل برطبق دین است. همه بر این عمل پیمان بستند و آنچه از علم و احکام شریعت خویش می دانستند، فراموش نمودند.»^{۳۱۴}

بدین شکل، نکاح با محارم وارد کیش مجوس شد، این شکل از تحریف، همیشه و حتی در این امت وجود داشته است، که قدرتمندان رفتار و گفتار پیامبران را به شکلی عرضه بدارند که با هوس هایشان توافق داشته باشد.

بنابراین باید ببینیم چه کسانی می خواستند بر خلاف مسلمات اسلام عمل کنند، رشوه بگیرند؛ فساد کنند؛ شراب بخورند؛ ساز و آواز گوش بدهند؛ سگ

بازی و میمون بازی و قمار بنمایند و اموال مردم را به راحتی ببرند و بخورند، اما آب هم از آب تکان نخورد. و در یک کلام چه کسانی از تحریف دین می توانستند به مقاصد شیطانی خود برسند. بنابراین لازم است که برای این گونه کارها مستمسکی داشته باشند، و آن را به رنگ قانون و شرع اسلام درآورند. اینجاست که حدیث پردازان به کمک می آیند. و شخصیت آسمانی پیامبران را تا حد افراد معمولی، بلکه پایین تر می آورند. تا یک نفر سگ باز و قمار باز و شراب خواره و زناکار، مانند یزید و ولید، بتواند بدون هیچ گونه ممانعتی به عنوان خلیفه پیامبر بر مسلمانان حکومت کند.

جعل حدیث (به صورت گسترده)

چهارمین وسیله تحریف اسلام جعل حدیث به صورت گسترده است.^{۳۱۴/۱} در حقیقت همه تحریف از اینجاست و بدین وسیله انجام می شود. زیرا می دانیم قرآن کریم با حفظ و حراست الهی از هر گونه خطر و حمله ای مصون می ماند. اما جایی که ممکن است مورد حمله قرار گیرد و حمله در آن تأثیر بنخشد بیان و توضیح و تفسیر قرآن، یعنی احادیث و سنت پیامبر اکرم می باشد. این را نیز می دانیم که اسلام دو رکن دارد و آن قرآن و سنت است. بنابراین حمله به سنت یا حدیث در واقع حمله به اسلام می باشد، و تحریف در آن تحریف در اسلام. لذا اساسی ترین سخن ما در اینجاست که هدف نهایی دشمنان اسلام پیاده شده، ملحدان و زنادقه توانستند اسلام را تحریف کنند.

هر چند دین خدا به دست امامان اهل بیت احیا شد و به جامعه بشری برگشت، و این چیزی جز لطف خدا نبود.

فرزند منصور دوانیقی، مهدی امت معرفی می شود

ابوجعفر منصور، دومین حاکم عباسی، پسرش محمد را به لقب مهدی خواند. برای اینکه وانمود کند آن مهدی که پیامبر از ظهورش، در آینده خبر داده است، همین فرزند او، محمد، مهدی امت می باشد. در مجلسی که برای مهدی بیعت گرفته می شود تا او ولیعهد رسمی منصور گردد، شعرا شعرها می خواندند، و هر کس به هر وسیله می کوشید تا خود را به خلیفه عباسی نزدیک نماید و نظر او را به خود جلب کند. یکی از حاشیه نشینان دربار، به نام مطیع بن ایاس نیز حدیثی جعل و عرضه نمود. بدین صورت که پیامبر فرمود:

«المهدی منا، محمد بن عبدالله و امه من غیرنا یملاها عدلا کما ملنت جورا.»

«مهدی از ماست، و او محمد پسر عبدالله می باشد، و مادرش از غیر خانواده ماست. زمین را پر از عدل خواهد کرد، همان طور که از جور پر شده است.»^{۳۱۵}

در طرح خاصی که در سیاست عباسیان وجود داشت، می بایست که مهدی عباسی با مردم بسیار خوش رفتاری کرده به عدالت و عطف عمل نماید. مثلاً ابوجعفر منصور، اموال زیادی را از مردم مصادره کرده بود، اما نه برای استفاده شخصی یا دولتی، بلکه آنها را در خزانه دولتی با نام و نشان صاحبانش ودیعت نهاده بود که بعد از او آنگاه که پسرش، مهدی، زمام امور را به دست می گیرد،

این پول ها را به تمام و کمال به صاحبانشان پس بدهد، و توجه و رضایت عموم را بدین وسیله جلب نماید، و نشان بدهد که اوست آن کسی که عدالت را در زمین می گستراند و همه بدانند و بفهمند که او همان مهدی موعود اسلام می باشد.

کبوتر بازی ممدوح می شود

در اجرای همین طرح بود که مهدی کاملاً می کوشید، ظاهری آراسته، به کار خود بدهد تا همه کس او را به تدین و نیکی بشناسند. اما با همه این احوال، او به نگهداری کبوتر و بازی با آن علاقه مند و معتاد بود، و نمی توانست آن را ترک کند! روزی محدث وابسته به دربار، به نام عتاب بن ابراهیم نخعی، به محضر خلیفه عباسی وارد می شود. و او را مشاهده می نماید که مشغول تماشا یا بازی با کبوترهاست. عتاب برای جلب رضای خلیفه روایتی چنین نقل کرد:

«حدثنا فلان، عن فلان، عن أبي هريره، إن النبي قال: لا سبق إلا في خف أو نعل أو حافر.»

«فلان از فلان از ابوهریره مرا حدیث کردند که رسول خدا فرمود: مسابقه روا نیست مگر در تیراندازی و اسب دوانی و شتردوانی. و آنگاه خود نیز بدان افزود:

«أوجناح» و در کبوتر پرانی!»^{۳۱۶}

عتاب بن ابراهیم محدث، چرا این کار را کرد؟! برای تنزیه مقام خلافت و مشروع نشان دادن رفتار خلیفه، و خوشایند وی، لذا بر یک حدیث که اصلی

صحیح داشت، قسمتی افزود. خلیفه، مهدی عباسی دستور داد به او ده هزار درهم بدهند.

این دو حدیث، برای جلب رضای دو خلیفه عباسی، منصور و فرزندش مهدی، جعل می گردد. کار ایشان در این جعل، آن بود که حدیثی را که از پیامبر روایت شده و مشهور بود، دست کاری نمایند.

بنابراین معلوم می شود در کار جعل حدیث، گاه از احادیث مشهور پیامبر استفاده می کرده اند و با کم و زیاد کردن بر آن حدیث، به هدف خود می رسیده اند.

همچنین از این دو نمونه به روشنی می فهمیم که احادیث و روایاتی که جعل می شد، اغلب در راه خوشایند خلفا و قدرتمندان دستگاه حکومت ساخته می شده است.

فرمان رسمی جعل حدیث

مدائنی^{۳۱۷} که از مورخان بسیار معتبر قدیم است، در کتاب «الاحادیث» خویش نقل می کند:

معاویه در سال عام الجماعه^{۳۱۸} فرمانی عمومی برای کارگزارانش که در تمام اطراف بلاد اسلام - از هند تا آفریقا - حکومت می کردند، نوشت و ارسال داشت. که در آن آمده بود: هر کس که چیزی در فضیلت «ابوتراب» و خاندانش روایت کند، خونس هدر است، مالش حرمت ندارد، و از حوزه حفاظت حکومت بیرون خواهد بود. پس از صدور این اعلامیه، مردم کوفه، یعنی دوستداران

خاندان علوی، بیش از دیگران زجر و بلا کشیدند. در میان مردم این شهر، میثم تمارها، صعصعہ بن صوحان ها، حجر بن عدی ها و عدی بن حاتم ها زندگی کرده بودند؛ کسانی که با ولای امیرالمؤمنین زیستند و با ولای او نیز از دنیا رفتند. بنابراین سختی و شدت این علامیه را آنها به دوش می کشیدند، و زندان و شکنجه و قتل و غارت را به تن می خریدند.

فرمان شدت می گیرد

بار دوم، معاویه به تمام کاغزارانش فرمانی صادر کرد که شهادت هیچ یک از شیعیان علی و خاندانش را نپذیرند.

بعد هم نوشت: کسانی که روایاتی در فضیلت عثمان نقل می کنند، شناسایی کرده به خود نزدیک سازید، اکرامشان نمایید و روایت و مشخصات گوینده را برای من ارسال دارید.^{۳۱۹}

بدین ترتیب هیچ فرد طرد شده و دور افتاده ای نبود که به مأموری دولتی و حاکمی از حکام معاویه نزدیک شود و روایتی در فضایل و مناقب عثمان نقل کند، مگر آنکه نامش نوشته می شد و به دستگاه نزدیک می گردید، به پول و خلعت و املاک و زمین می رسید و شفاعت او در مورد دیگران پذیرفته می شد و ارج و مقام اجتماعی می یافت. مدتی بدین ترتیب گذشت.

صدور فرمان سوم

بعد از این اعلامیه، فرمان دیگری از دستگاه مرکزی خلافت صادر شد که: حدیث در مورد عثمان زیاد شده، و در تمام شهرها و نواحی بلاد اسلام نشر گردیده است. هنگامی که نامه من به دست شما رسید، مردم را دعوت کنید تا در فضایل صحابه و خلفای اولیه، نقل حدیث نمایند و هیچ روایتی که مردم در مورد ابوتراب نقل کرده اند، نگذارید، مگر اینکه نقیض آن را برای ما بیاورید. زیرا این کار بیشتر چشم مرا روشن می کند و دلایل ابوتراب و شیعیانش را بیشتر می شکند، و از مناقب عثمان و فضایل وی، برای آنها سخت تر است.^{۳۲۰}

به دنبال آن، اخباری فراوان در مناقب صحابه، به دروغ و جعل نقل شد. تا آنگاه که این روایات به منابر بلاد اسلام نیز راه یافت، و به معلمان مکتب خانه ها نیز رسید و آنها به بچه های خردسال و نوجوانان آموختند. تا آنجا که این روایات جعلی را چون قرآن کریم پذیرا شدند، این احادیث را مرد خانه از منابر رسمی و در خطبه های نماز جمعه می شنید و به خانه می رفت و برای زن و دختر و فرزندان و خدمتکارانش بازگو می کرد. معاویه از سال ۴۰ تا سال ۶۰ هجری، حکومت و خلافت داشت. مردمان دنیاپرست در این مدت دراز، در ساختن احادیث دروغین با یکدیگر رقابت می کردند و بر هم سبقت می گرفتند. فقها و قاضیان و والیان و قاریان ریاکار و ضعیف الایمان حدیث می ساختند تا اینکه نزد والیان، حظ و بهره ای داشته باشند، وضع بدین منوال ادامه یافت، تا اینکه چنین اخبار و احادیث دروغین، به دست دینداران و کسانی که از دروغ

پرهیز داشتند، رسید. این گونه کسان به گمان راستی و درستی احادیث مزبور را نقل کردند.^{۳۲۱}

آنچه من در گذشته می گفتم مبنی بر اینکه بیشتر چیز هایی که به عنوان دین و اسلام، در مکتب خلفا وجود دارد، در عصر معاویه ساخته شده است بر اساس این گونه اسناد تاریخی بود.

ابوعبدالله ابراهیم بن محمد، معروف به نبطویه، مورخ قرن چهارم، در تاریخ خویش مطالبی را ذکر می کند که از جهت مضمون، با گفته مدائنی یکی می باشد. او نوشته است:

«بیشتر احادیث دروغین که فضایل صحابه را بازگو می کنند، در ایام بنی امیه ساخته و جعل شده اند. گوینده و جاعل این گونه احادیث، می خواست بدین وسیله به دستگاه خلافت تقرب جوید و مورد توجه و علاقه دستگاه قدرت اموی قرار گیرد. امویان هم می خواستند با این کارشان، دماغ بنی هاشم را به خاک بسایند.»^{۳۲۲}

اینک چند نمونه از این گونه احادیث را بررسی می کنیم تا صدق سخن مدائنی و نبطویه را بیشتر لمس کنیم.

حدیث یوم الدار

هنگامی که آیه شریفه (و أنذر عشیرتک الاقربین) نازل شد، پیامبر اکرم مأموریت یافت که خویشاوندان نزدیکانش -فرزندان عبدالمطلب- را به سوی خدا دعوت کند و آنها را بیم دهد و انذار نماید. پس از سه سال این نخستین بار

بود که پیامبر اکرم دعوت را از خانه شخصی خویش به بیرون می برد. پیامبر به علی که از پنج سالگی او را تحت تکفل داشت و در آن وقت نوجوانی در حدود ۱۳ تا ۱۵ ساله بود، دستور داد که یک ران گوسفند بپزد و یک کاسه بزرگ دوغ تهیه کند. بنی هاشم دعوت شدند. اینان تقریباً چهل نفر بودند. پیامبر به آنها گفت:

«خداوند مرا به این رسالت فرستاده که او را به یکتایی و مرا به پیامبری بشناسید. آنگاه افزود: کدام یک از شما مرا در این کار یاری می کند تا آنکه برادر من، و وصی من، و خلیفه من در میان شما باشد؟ حاضران همه روی گرداندند. تنها در آن میان امام امیرالمؤمنین علی(ع) که از همه، از نظر سن کوچک تر بود، برخاست و گفت: یا رسول الله! من کمک کار تو در این راه خواهم بود. پس از اینکه این کار سه بار تکرار شد، پیامبر خدا فرمود: این برادر من و وصی من و خلیفه من در میان شماست، فرمان او را بشنوید و دستورش را اطاعت کنید.»^{۳۳۳}

این روایت در کتب معتبر تاریخ و حدیث مکتب خلفا، با سند صحیح و معتبر آمده است. اما چنان که دیدیم، معاویه دستور داده بود که هیچ فضیلتی درباره ابوتراب و اهل بیتش روایت نشود، مگر اینکه نقیض آن را جعل نمایند. لذا این روایت باید شکسته میشد و نقیض آن جعل می گردید.

در کتب درجه اول مکتب خلفا، از راویان طراز اول، نقیض هایی برای این روایت آورده اند:

• از زبان عایشه: روایتی از زبان عایشه نقل شده و به او نسبت داده اند؛ هنگامی که آیه (و أنذر عشیرتک الاقربین) نازل گردید، پیامبر اکرم فرزندان عبدالمطلب را جمع کرد و چنین فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب! ای خویشاوندان من! ای صفیه دختر عبدالمطلب! ای فاطمه دختر محمد! از خدا بترسید و او را بندگی کنید؛ من برای شما کاری نمی توانم انجام دهم، من مالک هیچ چیز از طرف خدا نسبت به شما نیستم!^{۳۲۴}

این دو روایت با هم نقیض هستند. حال باید ببینیم چه دلیلی برای درستی اوّلی و نادرستی دومی داریم.

اول خوب است بدانید در مکتب خلفا، آن قدر امّ المؤمنین، عایشه را بالا برده اند، که بعد از پیامبر، و بالاتر از ابوبکر و عمر قرار گرفته است. یک علت این کار، این بوده است که می خواسته اند با روایاتی که به نام او و از او نقل می کنند، و اعتبار غیر قابل خدشه ای که از نام وی کسب می نمایند، مطالب لازم را به خورد مسلمانان بدهند. بنابراین، روایتی که به نام امّ المؤمنین، عایشه نقل شده و نقیض با روایت منقول از امیرالمؤمنین است، در مکتب خلفا مقدم خواهد بود. ما دو حدیث را از نظر قواعد حدیث شناسی، مورد ارزیابی قرار می دهیم. نکاتی که در اینجا قابل دقت هستند، عبارتند از:

▪ آیه مورد بحث، به اتفاق و اجماع همه علمای اسلام، در سال سوم بعثت

نازل شده است.^{۳۲۵}

▪ ناقل حدیث دوم، امّ المؤمنین، عایشه در سال چهارم بعد از بعثت به دنیا آمده،^{۳۲۶} پس نمی توانسته شاهد جریان باشد. لذا حدیث مرسل بوده و بی اعتبار است. در صورتی که روایت منقول از امیرالمؤمنین، از نظر سند صحیح^{۳۲۷} و خالی از هر گونه خدشه می باشد.

▪ حضرت فاطمه (ع) که نامشان در متن حدیث دوم می آید، بنا به قول صحیح، در سال پنجم بعد از بعثت نبی اکرم به دنیا آمده اند.^{۳۲۸} و حتی اگر قول دیگران را -که سخت در اختلافند- بپذیریم، ایشان در آن هنگام، در سال های قبل از بلوغ بوده و حداکثر هشت سال داشته اند، و نمی توانسته اند به طور معمول، مخاطب به یک خطاب رسمی دینی باشند. به ویژه که سه تن از خواهران بزرگ تر ایشان در آن وقت بوده اند و می بایست در صورت لزوم، آنها مورد خطاب قرار گیرند، نه کوچک ترین شان.

• از زبان ابوهریره: از وی دو روایت آمده که یک روایت چنین است:

آنگاه که آیه (و أنذر عشیرتک الاقربین) نزول یافت، پیامبر، قریش را به نزد خود دعوت کرد. و فرمود:

ای فرزندان کعب بن لؤی! خویشتن را از آتش جهنم نجات دهید. ای فرزندان مره بن کعب! خود را از آتش دوزخ خلاص کنید. ای فرزندان عبدمناف! ... ای فرزندان عبدالمطلب! ... ای فرزندان بنی هاشم... . تا اینجا خطاب عام است، اما حالا خصوصی می شود. حضرت ادامه می فرماید:

ای فاطمه! خود را از آتش جهنم خلاص کن. من نمی توانم برای شما کاری انجام دهم. من برای شما چیزی در نزد خداوند مالک نیستم. شما خود را از آتش خلاص کنید. البته شما با من خویشاوند و رحم هستید، و من با شما صله رحم خواهم کرد.^{۳۲۹}

مقصود این است که من برای شما شفاعت نمی توانم کرد و به نجات شما از عذاب الهی قادر نیستم. روایت دوم نیز مضامینی مشابه به روایت اول دارد که جهت اختصار از نقل آن خودداری می شود.

این دو روایت ضمن آن که گرفتار همان اشکال های روایت ام المؤمنین عایشه می باشد. دچار اشکال بزرگ تری نیز هست، و آن این که: سؤال می کنیم ابوهریره، راوی اولیه روایت، خود کجا بوده که حادثه را ببیند و نقل کند؟ او بعد از فتح خیبر، با گروه اشعثی ها و دوسی های یمن، به مدینه آمده است.^{۳۳۰} بنابراین، باید بگویند از چه کسی نقل می کند؟ نتیجه اینکه روایت به اشکال و عیب مرسل بودن، گرفتار شده از اعتبار می افتد.

• **روایت مسلم:** سومین روایت، روایتی است که مسلم، آن را از ابوعثمان نهدی روایت کرده است.

ابوعثمان می گوید: قبیصه بن مخارق و زهیر بن عمرو، این روایت را برای من نقل کرده اند، که در وقت نزول آیه مذکور، پیامبر بر بالای انبوهی از سنگ های نزدیک یک کوه بر آمد و فریاد برآورد: ای فرزندان عبدمناف! من برای شما بیم

دهنده هستیم. مثال من با شما، همانند مردی است که دشمن را از دور مشاهده کرد... خویشان و قبیله خود را هشدار داد من هم، چون آن مرد برای شما احساس خطر می نمایم، و شما را انداز می کنم و از آتش، بیم می دهم.^{۳۳۱}

این روایت را ابوعثمان از دو نفر نقل می کند: قبیصه بن مخارق، ز هیربن عمرو.

▪ از زهیربن عمرو تنها در همین روایت نام برده شده و رجالیون می گویند: ما برای او احادیثی جز این نمی شناسیم. بخاری چون این حدیث را صحیح ندانسته آن را در کتاب خویش نیاورده است.^{۳۳۲}

▪ قبیصه بن مخارق هم پیامبر اکرم را ندیده است و بعد از هجرت اسلام آورده است.^{۳۳۳}

نتیجه آنکه هیچ گونه خبر معتبری از ملاقات و آشنایی قبیصه بن مخارق و زهیربن عمرو با رسول اکرم، در هنگام نزول آیه (سال سوم) نداریم. بنابراین روایت مرسل و بی اعتبار می باشد.

• **روایت اعمش از ابن عباس:** این حادثه در روایت دیگری نیز نقل شده که اعمش از عمرو بن مره از سعید بن جبیر از ابن عباس آن را نقل نموده است. ابن عباس در این روایت آیه را چنین قرائت می کند: «و أنذر عشیرتک الاقربین و رهطک منهم المخلصین»، و می گوید: چون این آیه نزول یافت، پیامبر بیرون آمد و بر کوه صفا بالا رفت و فریاد هشدار دهنده «یا صباحاه» برآورد. مردم به

گرد او جمع شدند. پیامبر گفت: یا بنی فلان! و یا بنی فلان! و یا بنی عبدمناف! و یا بنی عبدالمطلب! اگر من به شما اطلاع بدهم که سوارانی از دشمن، در پشت این کوه پنهان شده قصد حمله به شما را دارند، آیا مرا تصدیق می کنید؟ گفتند ما در سراسر زندگی ات، از تو دروغی نشنیده ایم. پیامبر فرمود: «إنی نذیر لکم بین یدی عذاب شدید»: «من شما را از عذاب شدید آینده انذار می کنم.» ابو لهب گفت: «تبا لک...» «مرگ بر تو باد آیا برای چنین سخنی ما را در این جا گرد آورده ای؟!» به همین مناسبت آیه (تبت یدا اُبی لهب و تب... نازل شد.^{۳۳۴}

مهم ترین شاهد دروغین بودن این حدیث، جمله «و أنذر عشیرتک الاقربین و رهطک منهم المخلصین» است. زیرا چنین آیه ای با چنین شکلی در قرآن کریم وجود ندارد.

اضافه بر اینکه ابن عباس به تصریح رجال شناسان در شعب متولد شده و این درست سه سال قبل از هجرت بوده است؛ یعنی هفت سال بعد از نزول آیه شریفه.^{۳۳۵} بنابراین حدیث ابن عباس هم، ارسال دارد و سند آن پیوسته نیست.

روایات طبری و سیوطی

تا اینجا احادیثی که بررسی شد، احادیثی بودند که در صحاح و مسند احمد وجود داشتند. از اینها که بگذریم، به کتب تفسیر می رسیم. در میان کتب تفسیری در مکتب خلفا، معتبرترین و مفصل ترین تفاسیر روایی، تفسیر طبری و تفسیر الدرالمثور سیوطی می باشد.

متأسفانه اخباری که در این دو کتاب تفسیری هم آمده، به همان سرنوشت سایر روایات مبتلاست. یعنی ناقلاً آن در زمان وقوع حادثه حضور نداشته اند که عبارتند از:

۱. ابوموسی اشعری: وی به همراه ابو هریره در سال هفتم از هجرت به مدینه آمده است.

۲. انس بن مالک: وی در مدینه متولد شده و قبل از هجرت به مکه نیامده تا شاهد ماجرا باشد. هنگام هجرت پیامبر ده ساله بوده است یعنی در عصر حادثه تازه متولد شده بوده.

۳. براء بن عازب: در زمان جنگ بدر پانزده ساله بوده که پیامبر به خاطر کوچکی سن او را نپذیرفت. در عصر نزول آیه دو ساله بوده و در مدینه هم بوده است.

۴ و ۵. محمد بن شهاب زهری و قتاده: اینان از تابعین بوده اند و از عصر پیامبر بسیار دور بوده اند.^{۳۳۶}

۶. زبیر بن عوام: گرچه وی در عصر حادثه در مکه حضور داشته است، اما روایت سیوطی از وی که در قرن دهم می باشد، بدون سلسله سند است.^{۳۳۷}

یک دروغ شاخ دار

▪ یک دروغ بزرگ و شاخدار را نیز سیوطی در تفسیر آیه «و آنذر عشیرتک الاقرین» از طبرانی و ابن مردویه از ابو امامه باهلی نقل می کند، که او گفته است:

چون این آیه نزول یافت، پیامبر اکرم خویشاوندان و اهل بیت و خانواده خویش را جمع کرد. ابتدا به بنی هاشم رو کرد و به آنها فرمود: جان خود را از آتش باز خرید... من برای شما نزد خداوند کاری نمی توانم کرد. سپس رو به اهل بیت خود نمود و گفت: ای عایشه، دختر ابوبکر! ای حفصه، دختر عمر! ای امّ سلمه و ای فاطمه! ... جان خود را از خداوند بخريد و بکوشيد تا خود را از آتش رها سازيد. من کاری برای شما نمی توانم کرد و... عایشه گریه کرد و گفت: آیا چنین روزی خواهد بود...؟^{۳۳۸}

به یاد داریم که آیه در سال سوم بعثت پیامبر نازل شده بود، و ابو امامه که همان اسعد بن زراره است، از انصار و اهل مدینه است. قریب به عصر هجرت، پیامبر را دیدار کرده و اسلام آورده است. بنابراین در وقت نزول آیه حضور نداشته است.

از این بدتر، آنکه حفصه و عایشه، در سال های بعد از هجرت به همسری پیامبر در آمده اند و عایشه در وقت نزول آیه، نه تنها همسر پیامبر نبوده بلکه در سال سوم بعثت هنوز متولد نشده بوده است.

و باز از این بدتر، اینکه ابوامامه، در ماه شوال سال اوّل هجری وفات یافته است. بنابراین در هنگامی که عایشه و حفصه، همسر پیامبر و اهل خانه آن حضرت شده اند، نبوده که بتواند چنین حادثه ای را حاضر و ناظر باشد.^{۳۳۹}

نتیجه اینکه ما با اطمینان می توانیم بگوییم: ابو امامه و ابن عباس و بسیاری از دیگر راویان، خود این احادیث را نقل نکرده اند. این گونه اخبار به دنبال فرمان معاویه برای جعل حدیث، در حدود سال ۵۰ هجری به وجود آمده اند.

البته اصل صعود پیامبر اکرم (ص) به بالای کوه صفا یا بر مجموعه ای سنگ، و فریاد برداشتن برای انذار قریشیان، ممکن است صحّت داشته باشد، ولی اینکه چنین حادثه ای به دنبال نزول آیه شریفه اتفاق افتاده باشد، مورد انکار است، قریشیان اگرچه با پیامبر اکرم (ص) خویشاوندند، اما خویشاوندان بسیار بسیار دور می باشند، که با او تنها در عنوان قریشی بودن شرکت دارند.

بر بالای کوه صفا

در گذشته اشاره شد که دعوت پیامبر، ابتدا در خانه خودش محصور بود. مدارک معتبر گزارش می دهند که مدت های مدید، اسلام از این سه تن یعنی پیامبر و علی و خدیجه تجاوز نکرده است^{۳۴۰} بعدها زیدبن حارثه و جعفر بن ابی طالب به این جمع پیوستند، اما زمان اسلام آوردن این دو تن را دقیقاً نمی دانیم. پیامبر اکرم (ص)، پس از سه سال اختفای دعوت، در سال سوم بعثت مأموریت یافت که خویشاوندان بسیار نزدیک خود را به اسلام بخواند. آیه ۲۱۴ سوره شعرا،

حاوی این فرمان بود. بعد از این، دعوت به اسلام عمومیت یافت و رفته رفته کسانی از طبقات مختلف، به اسلام گرویدند.

اما تا پیامبر در مکه بود، امکان چنین خطاب عامی به قریش وجود نداشت. زیرا قریشیان - به جز اندکی - به او ایمان نیاورده بودند، تا امکان داشته باشد آنها را از عذاب دوزخ بترساند و از شفاعت کردن یا نکردن خود سخن بگوید. در محیطی که پیامبر شب و روز با قریشیان مترف و قدرتمند و اتباع آنها درگیر بود، و او را مسخره می کردند و احیاناً شکنجه شتر بر سر او می انداختند، و یا خاکستر بر سرش می ریختند، و یا سنگش می زدند، سخن گفتن از عدم قدرت بر شفاعت و اینکه من برای شما کاری نمی توانم بکنم، و شما باید خود، با عملتان از آتش دوزخ نجات یابید،^{۳۴۱} هیچ معقول به نظر نمی رسد.

لازم است متذکر شویم که چه بسا این روایات به بعضی از راویان نسبت داده شده باشد، اما خود او از این نسبت بی خبر باشد و حتی می توان احتمال قریب به یقین داد که آنان چنین سخنانی را نگفته اند، اما وقتی بخشنامه رسمی معاویه صادر گردید، می توان به خوبی تصور نمود که جاعلین اصلی چون عروه ابن زبیر محمد بن شهاب زهری این روایات را به افرادی چون عایشه و ابن عباس و ابوهریره نسبت داده اند.

روایات موجود در مکتب اهل بیت

اما در روایات موجود کتب مکتب اهل بیت:

اولاً همه روایاتی که حاوی آیه انذار هستند، بدون استثنا از انذار خویشان نزدیک در خانه پیامبر سخن می گویند، نه از چیز دیگر.

ثانیاً مسأله صعود به کوه صفا و سخنرانی عام پیامبر، به بعد از فتح مکه موکول می شود. چنانچه در روایتی امام صادق (ع) می فرماید:

«آنگاه که پیامبر خدا مکه را فتح کرد، بر کوه صفا ایستاد و فرمود: ای بنی هاشم و ای فرزندان عبدالمطلب! من مهربان و دلسوز شما هستم، نگوئید محمد از ماست. به خدا سوگند، وابستگان به من از شما و غیر شما، جز متقیان و پرهیزکاران نیستند. نباشد که شما روز قیامت بیایید و دنیا را بر گردن خودتان بار کرده باشید، اما دیگران بیایند و آخرت را به همراه داشته باشند. بدانید که من عذری میان خود و شما، و میان خداوند و شما باقی نگذاشتم، و عمل من مال من، و عمل شما مال شماست.»^{۳۴۲}

پیامبر اکرم (ص) در این سخنرانی بسیار بجا، نظرشان این بود: حال که او بر مکه پیروز شده و در واقع حاکم بر جزیره العرب گردیده، نباید خویشاوندانش با تکیه بر قدرت ایشان، به دنیا روی بیاورند، و باید بدانند که پیوستگی و نزدیکی به پیامبر، مبتنی بر تقواست و لاغیر، فکر نکنند حال که یکی از خویشانسان، رهبری و زعامت ملت و سرزمینی را به دست آورده، پس ما می توانیم به قدرت و ثروت و راحت برسیم، و در دنیا و آخرت، سیادت و آقایی داشته باشیم.

جالب است بدانید در این میان، تنها همین یک روایت از سلامت سند و متن

برخوردار است، زیرا:

اولاً سند آن به اعتراف حدیث شناسان مکتب خلفا، تا به امام صحیح و پیوسته است.^{۳۴۳}

ثانیاً راوی اولیه، یعنی امیرالمؤمنین (ع)، در عصر حادثه حضور داشته و قریب پانزده سال از عمرشان می گذشت.^{۳۴۴}

ثالثاً متن حدیث منقول از اهل بیت معقول تر و به واقعیت نزدیک تر می باشد.

غرض اصلی جاعلین

آنان که این روایت ها را ساخته اند، دو خبر مذکور، یعنی خبر مربوط به نزول آیه «و أنذر عشیرتک الاقربین» و خبر ندا در دادن پیامبر اکرم پس از فتح مکه بر بالای کوه صفا را دست کاری کرده از آن، یک داستان ساخته و روایت کرده اند. جاعلان از ترکیب این دو خبر - که هر کدام به جای خود درست بوده - روایاتی ساختند که با آنها، روایت اصلی که متضمن فضایل امیرالمؤمنین (ع) بوده، به دست فراموشی سپرده شود.

زمان ساختن این روایت ها

بیشتر این روایات، در زمان معاویه، به منظور تقرّب به دستگاه خلافت اموی ساخته شده است. مگر روایت ابن عباس که به دو دلیل زمان ساختن آن، مناسب با اوایل خلافت بنی عباس به نظر می آید:

- در روایت منسوب به ابن عباس، یک جمله بر آیه قرآن افزوده شده، که تناسب با حدیث سازی زنادقه در اوایل خلافت عباسیان دارد. چنان که در جزء اوّل کتاب «خمسون و مائه صحابی مختلق» در این مورد بحث کرده ایم.
- ساختن و جعل روایت و نسبت دادن آن به ابن عباس، با اوایل خلافت عباسیان تناسب دارد. زیرا جاعلان می خواستند اوّلاً با نام جدّ خلفای عباسی، روایت خود را ترویج دهند، و ثانیاً بدین وسیله به آنها تقرّب جویند. بیشتر روایاتی که به نام ابن عباس ساخته اند، با چنین زمانی مناسبت دارد.

حدیث مدینه العلم

پس از بررسی این حدیث شبه متواتر، ولی ساختگی، حدیث جعلی دیگر را ارزیابی می کنیم، که چون حدیث گذشته گرفتار جعلی عصر معاویه گردیده و فضایی که از امام امیرالمؤمنین در آن آمده، به نقیض گرفتار شده است.

حدیث مشهوری است در فضایل امام امیرالمؤمنین (ع) که پیامبر اکرم (ص) در این حدیث می فرمایند:

«أنا مدینه العلم و علی بابها فمن أراد المدینه فلیأت الباب.»^{۳۴۵}

«من شهر دانش هستم، و علی در آن شهر می باشد. پس آن کس که اراده این شهر را دارد، باید از آن بیاید.»

این روایت با اختلافات اندکی نظیر أنا دارالحکمه ...^{۳۴۶} یا أنا مدینه الحکمه...^{۳۴۷} نقل شده است.

این حدیث معتبر و مشهور را با حدیثی دروغین علاج کردند. حدیث با این عبارت ساختند:

«أنا مدينة العلم و ابوبکر أساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها.»^{۳۴۸}

«من شهر دانش هستم، و ابوبکر اساس و پایه آن است، و عمر دیوارهای آن و عثمان سقف آن، و علی در آن می باشد.»

در نقد متن این حدیث، همین قدر می گوییم که یک شهر می تواند دیوار و در داشته باشد، اما سقف داشتن آن امری غیر معقول است!

حدیث شباب اهل الجنة

روایت دیگری که به چنگ جعلان عصر معاویه گرفتار شد و این گروه نقیض آن را ساخته اند، حدیث مشهور و معتبری از پیامبر اکرم در فضیلت حضرت حسن و حسین (ع) می باشد:

«الحسن و الحسين سیدا شباب أهل الجنة.»^{۳۴۹}

«حسن و حسین، آقایان جوانان اهل بهشت هستند.»

جعلان عصر اموی، برای شکستن اعتبار این حدیث، از زبان امیرالمؤمنین چنین آورده اند:

«قال رسول الله (ص): أبوبکر و عمر سید کهل أهل الجنة من الاولین و

الآخرین إلا النبیین و المرسلین.»

«ابوبکر و عمر، آقای پیر مردان بهشت هستند، از اولین و آخرین. مگر انبیا و

مرسلین.»^{۳۵۰}

در دروغ و جعلی بودن این حدیث، همین بس که خلیفه ابوبکر و عمر، آقای پیر مردان بهشت شمرده شده اند، در صورتی که اصولاً در بهشت پیری و کهولت وجود ندارد.

بخش دوم: جعل اخبار نادرست درباره امیرالمؤمنین (ع)

پس از سه فرمان معاویه، -اولی در منع نقل حدیث در فضائل علی (ع)، دومی در جعل احادیث در فضائل خلفا و سومی در ساختن احادیث نقیض فضائل علی (ع)- مطلب به همین جا خاتمه پیدا نکرد بلکه کار از این مرحله هم بالاتر رفت. ابن ابی الحدید دانشمند معتزلی شافعی، از استاد خویش ابوجعفر اسکافی نقل می کند:

معاویه گروهی عظیم از صحابه و تابعین (شاگردان صحابه در علم حدیث) را استخدام کرد تا اخبار و روایاتی نادرست و قبیح، در مورد علی (ع) جعل کنند، که مایه شکست و طعن آن حضرت باشد، و مردم را به برائت از وی بکشاند. برای این کار نیز مزدهای کلان قرار داد تا رغبت ها را برانگیزد و دنیاپرستان بدان شائق شوند. این گونه کسان نیز آنچه او می خواست و می پسندید، ساختند. از جمله این افراد در میان صحابه، ابوهریره و عمروعاص و مغیره بن شعبه، و از تابعین، عروه بن زبیر را می توان نام برد.^{۳۵۱}

ما در اینجا از هر دسته و نوع حدیث جعلی، یکی را به عنوان نمونه از خروار می آوریم تا با ابعاد گوناگون این جنایت بزرگ آشنا شویم. تا بدانیم که بر حقّ مظلوم چه آمده و به چه سرنوشتی دچار شده است.

حدیث اول

محمد بن شهاب زهري روايت مي كند كه عروه بن زبير براي او حدیثی از عایشه باز گفت، كه طبق آن عایشه می گوید:

«يا عایشه! إن هذين يموتان علي غير ملتي (أو قال ديني).»

«من نزد رسول خدا بودم كه عباس و علي از دور پیدا شده به سوی ما آمدند. پیامبر اکرم به من فرمود: ای عایشه! این دو تن بر غیر ملت من یا دین من از دنیا می روند.»^{۳۵۲}

عبدالرزاق از معمر نقل می كند كه نزد زهري دو حدیث بود، من روزی از زهري درباره آن دو تن (عروه و عایشه) سؤال كردم. او جواب داد كه تو را با آن دو و حدیثشان چه كار؟! خدای متعال به حال آنها آگاه تر است. آنها نزد من در زمینه بنی هاشم (به بغض و كینه و دروغگویی) متهم هستند.^{۳۵۳}

حدیث دوم

حدیث دوم كه به وسیله عروه از عایشه نقل شده، چنین است كه می گوید: من نزد پیامبر بودم كه علي و عباس آمدند رسول اکرم فرمود: «يا عایشه! ان سرک أن تنظري إلى رجلين من أهل النار، فانظري إلى هذين قد طلعا، فنظرت فاذا العباس و علي.»

«ای عایشه! اگر دوست داری که دو مرد از اهل آتش دوزخ را مشاهده کنی، به این دو که به سوی ما می آیند، نظر نما. سر برداشتم و نگریستم. ناگاه عباس و علی را مشاهده کردم.»^{۳۵۴}

حدیث سوم

اما از احادیثی که عمروعاص ساخته است، روایتی می باشد که متأسفانه بخاری و مسلم در کتاب های خویش از وی نقل کرده اند. او می گوید: از رسول خدا شنیدم که می فرمود:

«ألا ان آل أبي فلان ليسوا بأوليائي انما وليي الله و صالح المؤمنين»

«آل فلان (ابی طالب) دوستان من نیستند، دوستان من تنها خداوند و مؤمنین صالح می باشند.»^{۳۵۵}

بخاری، در روایت دیگری بدین حدیث اضافتی دارد که طبق نقل عمروعاص، پیامبر به دنبال این سخن فرمود: لیکن با من خویشاوندی دارند، و من با آنها صله رحم می کنم.^{۳۵۶}

فرزندان یک شخص، اولین کسانی هستند که مصداق کلمه آل هستند.^{۳۵۷} فرزندان ابوطالب عبارتند از: طالب، عقیل، جعفر و علی(ع)، و دختری به نام فاخته امّ هانی.^{۳۵۸} ولی در واقع همه افراد این گروه، به خاطر حضرت علی(ع) گرفتار این حدیث جعلی گردیده اند، حتی اینکه گفته اند حضرت ابوطالب کافر بوده و تا دم آخر هم ایمان نیاورده نیز، به خاطر نقصانی است، که این سخن بر امیرالمؤمنین، علی(ع) وارد می کند، نه چیز دیگر.

عثمان به امیرالمؤمنین می گفت: من چه کنم، قریش شما را دوست نمی دارد، شما در جنگ بدر بیش از سی نفر از اینان را به قتل رساندی، آن هم کسانی که صورت هایشان چون صفحه هایی از طلا می درخشید. اضافه اینکه تصریح کرده بودند که دوست نداشته اند، نبوت و خلافت را در یک جا، و در یک خاندان در کنار هم بینند.^{۳۵۹} امام نیز بارها از اینان شکایت می کند، و شکوه ها از ایشان به درگاه ربوبی می برد.^{۳۶۰}

ارزیابی حدیث سوم

اکنون بنگریم که این حدیث چه می خواسته بکند و در پی چه هدفی جعل شده است؟ به نظر می رسد این حدیث سوم، یک سخن کلی دارد، که با آن تمام فضایی که در مورد امیرالمؤمنین(ع) از پیامبر نقل می شود، بی ارزش می گردد، و معلوم می شود همه آنها به خاطر صله رحم و دلخوش کردن پسر عموی، علی گفته شده و اصل و ریشه ای نداشته است مگر نه این بود که پیامبر در حدیث مشهور و بسیار معتبری فرموده بود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»^{۳۶۱} آیا با وجود حدیث مورد بحث، دیگر از مفهوم بلند این حدیث چیزی به جای می ماند؟! اگر کسی احاطه بر کتب روایی مکتب خلافت داشته باشد، می بیند که چگونه تمام دستورات معاویه، مو به مو اجرا شده است.

از زمان معاویه تا زمان عمر بن عبدالعزیز، مسلمانان با تربیت اموی، در حقد و کینه و دشمنی امام امیرالمؤمنین پرورش می یافتند. احادیث جعلی فراوان در

مذمت و منقصت آن حضرت در دست مردم بود، مکرر شنیده اید که در تمام منابر اسلام، و در همه مساجد مسلمانان، در خطبه های نماز جمعه به عنوان جزئی از واجب، امام امیرالمؤمنین را لعن می کردند، و این سیاست رسمی دولت حکومت اسلامی اموی بود. تا جایی که می گویند روزی خطیبی در خطبه نماز جمعه این لعن را فراموش نمود. در بین راه، در حالی که سواره به منزل می رفت، به یاد آورد که در خطبه لعن نکرده است؛ ایستاد و به کفاره فراموشی، هزار بار بر آن حضرت لعن کرد. این محل، تقدس و تبرک یافت و در آن مسجدی بنا شد که به نام «مسجد اللعن» موسوم گردید.

بعد از عمر بن عبدالعزیز، به ویژه با روی کار آمدن عباسیان، آن هم به نام آل محمد^{۳۶۲} و با زحمات ائمه و اصحاب فداکارشان، دیگر نمی شد نسبت به امیرالمؤمنین، چنان که در ابتدای عصر اموی امکان داشت، سخن گفت. لذا در تمام نسخ موجود از این حدیث، از صحیح بخاری و مسلم گرفته تا مسند احمد و ابی عوانه، حدیث بدین شکل آمده است: «ان آل اُبی فلان لیسوا بأولیائی...»: «آل ابی فلان، اولیا و دوستان من نیستند...»، ولی در شرح صحیح بخاری که به وسیله یکی از اعظم محدثین مکتب خلفا نوشته شده، آمده است که آل ابوفلان، آل ابوطالب می باشد.^{۳۶۳} و البته عذر می آورد که مقصود پیامبر از آل ابوطالب، کافران آنهاست، مشرکانی که در میان خانواده و فرزندان ابوطالب بوده اند. می پرسیم این کافران و مشرکان کیانند؟ علی است که اول مؤمن و اولین تصدیق کننده پیامبر می باشد؟! و بالاخره عقیل است یا طالب یا حسن یا حسین و عبدالله

بن جعفر و مسلم و محمد بن حنیفه و امثال ایشان؟! آیا تاریخ، در فرزندان ابوطالب یک نفر مشرک و کافر سراغ دارد؟! یا اغلب، صدرنشین فداکاری در راه اسلام بوده اند! و اقلیتی که چنین نیستند، حداقل مسلمان صادقی می باشند!

حدیث چهارم

حال به روایتی که از ابوهریره به جای مانده، نظر کنیم. اعمش روایت می کند و می گوید:

هنگامی که ابوهریره همراه معاویه، در «عام الجماعه» به عراق آمد، به مسجد کوفه وارد شد. او پس از اینکه چندین بار در میان جمعیت بر سر بی موی خود نواخت، گفت: ای اهل عراق! آیا می پندارید که من بر خدا و رسول او دروغ می بندم و خویشتن را به آتش دوزخ می سوزانم؟! به خدا سوگند، از رسول خدا شنیدم که می فرمود:

« برای هر پیامبری حرمی است، و حرم من در مدینه مابین کوه عیر تا کوه ثور است. آن کس که در حرم من حوادثی به وجود آورد و فتنه کند، لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او باد.»

عراق مرکز شیعیان امیرالمؤمنین بوده گویی خود او می داند کسانی هستند که در سخنش تردید دارند، و شاید به همین جهت است که می گوید: شما فکر می کنید من دروغ گفته خود را به آتش دوزخ گرفتار می کنم؟! آنگاه قسم می خورد که خود از پیامبر شنیده است، چنین وچنان، و پس از این اضافه می کند:

«من خداوند را شاهد می‌گیرم که علی در این سرزمین فتنه و آشوب به پا کرده است!»

وقتی خبر این سخنرانی و بیان این حدیث به معاویه رسید، او در برابر چنین خدمت بزرگی، ابوهریره را مورد اکرام قرار داد. و علاوه بر پولی که برایش فرستاد، به حکومت مدینه منصوبش نمود.^{۳۶۴}

ارزیابی حدیث چهارم

در این حدیث، ابوهریره می‌گوید که پیامبر اکرم فرموده است: مدینه حرم من است، و حدود آن را از کوه عیر تا کوه ثور می‌باشد. اما آنچه از تاریخ و سیره و کتب جغرافیایی و لغویین مشهور عرب به دست می‌آید، این است که کوه ثور، اصولاً در مدینه و اطراف آن نیست. کوهی بدین نام در اطراف شهر مکه است. و آن همان کوهی است که پیامبر اکرم هنگام هجرت در آن پنهان گشت.^{۳۶۵}

این تحقیق نشان می‌دهد که گوینده این روایت، ابوهریره، گرفتار کم حافظگی و فراموشی شده، و کوه ثور در اطراف مکه را برای مدینه نام برده است. علمای متعددی از مکتب خلافت، در مورد این حدیث سخن گفته‌اند، و سعی کرده‌اند این خطا را به گونه‌ای توجیه کنند.

می‌گویند:

شاید پیامبر اکرم، کوهی از کوه‌های مدینه را به نام ثور نام گذاری کرده است. شاید پیامبر حرم مدینه را به حرم در مکه تشبیه کرده است. شاید راوی خطا کرده است.

چهارمی جای نام کوه ثور را به صورت مبهم (کذا) آورده است، تا به اشکالات گرفتار نشود.

این تلاش‌ها ادامه داشته است، تا اینکه راه حل نهایی، یعنی اکتشاف کوهی به نام ثور در مدینه، به وسیله عبدالسلام بن محمد، محدث حنبلی بصری، متوفای سال ۶۶۹ انجام می‌گیرد. وی می‌گوید:

در جنب کوه احد، کوهی کوچک وجود دارد به نام ثور، و اضافه می‌کند که همه اهل مدینه آن را می‌شناسند!!!

مطلب به همین جا ختم نشده و در قرن بعد شاهد دوم یافت می‌شود. او مردی است به نام عبدالله مطری، متوفای سال ۷۶۵، و از پدر مرحوم خود محمد مطری وجود این کوه را نقل می‌کند و اضافه می‌نماید:

اهل مدینه، پشت در پشت، در کنار کوه احد، کوهی به نام ثور می‌شناسند که کوهی کوچک و سرخ‌رنگ می‌باشد.^{۳۶۶}

می‌بینید همه این تلاشها برای آن است که روایت جعلی ابو هریره در تنقیص امیرالمؤمنین استوار گردد!!!

حدیث سازی سمره بن جندب

ابوجعفر اسکافی معتزلی، استاد ابن ابی الحدید، در دنبال سخن خود، داستان سمره بن جندب را مطرح می‌سازد. او می‌گوید: معاویه صد هزار درهم برای سمره فرستاد تا او روایتی از پیامبر نقل کند که آیه شریفه:

«و من الناس من يعجبك قوله في الحياة الدنيا و يشهد الله على ما في قلبه و هو ألد الخصام* و إذا تولى سعى في الارض ليفسد فيها و يهلك الحرث و النسل و الله لا يحب الفساد»^{۳۶۷}

«و از مردم کسی است که گفتارش در دنیا برای تو خوشایند است و خداوند را به آنچه در قلب او می باشد، گواه می گیرد و او سخت ترین دشمنان می باشد. و هنگامی که ریاست و حکومتی به دست آورد، در زمین، تنها به پاشیدن بذر فساد می کوشد، و کشتزارها و نسل های انسانی را نابود می سازد، و خداوند فساد را دوست نمی دارد.»

درباره امیرالمؤمنین، علی(ع) نازل شده و او به گفته نبی اکرم در شمار دشمنان دین خداست. و همچنین آیه:

(و من الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله)^{۳۶۸}

«پاره ای از مردمند که برای طلب رضای خدا، جان خویش را در طبق اخلاص می نهند.»

درباره عبدالرحمن بن ملجم مرادی، قاتل امام امیرالمؤمنین (ع) نازل شده است!

سمره این مقدار پول را نپذیرفت. مبلغ به چهار صد هزار درهم رسید. تا سمره بن جندب صحابی آن را قبول کرد، و خواسته معاویه را به صورت روایتی دروغین از پیامبر، برای مردم بازگو نمود.^{۳۶۹}

این روایت زشت منتشر شد و در جامعه اسلامی عصر اموی، تأثیری بزرگ گذاشت. تا آنجا که به خاطر آن، خوارج را «شراه»، یعنی کسانی که خود را در راه خدا فدا کردند و به خدا فروختند، می نامیدند. این اولین اثر منفی حدیث جعلی سمره بود.

و اما دومین اثر: آن چنان آیه ۲۰۴ و ۲۰۵ بقره، در مورد امیرالمؤمنین (ع) شهرت یافت، که هنگام دفن حضرت مجتبی (ع) در کنار جدّ بزرگوارش خاتم انبیاء (ص)، وقتی که عایشه برای جلوگیری از این کار آمد، و گفت اینجا خانه من و اتاق من است، و عبدالله بن عباس با او به بحث پرداخت که تو یکی از نه زن پیامبری، که مجموع ارثشان از آن حضرت یک هشتم است و این، چه مقدار می تواند باشد، گفت: «إنکم قوم خصمون»: «شما اهل جدال و مخاصمه هستید» که اشاره است به آیه (و هو الدّ الخصام).^{۳۷۰}

بت ها باید شکسته شوند

برای این بنده، خواندن این گونه احادیث جعلی و دروغین و تحریف شده، یک ریاضت روحی است. ای کاش می توانستیم عمر را تنها صرف بررسی احادیث درست و صحیح کنیم. اما چه کنیم که تا بت شکسته نشود، خداوند پرستیده نخواهد شد، و تا احادیث جعلی شناخته نشود، احادیث صحیح بازشناسی نمی شود.

بارها علما و نویسندگان و دانشمندان در همه طبقات، از این بنده می پرسیدند: مگر حدیثی که در باب غدیر خم هست، در مکتب خلافت در مدارک

معتبر و فراوان وجود ندارد؟! مگر حدیث یوم الدار و روز انذار را دانشمندان آن مکتب ندیده اند؟!

من چه می توانستم بگویم؟ آری، اینها را دیده اند، اما چه می شود کرد؟ در برابر حدیث یوم الدار و انذار خویشان، به چندین شکل و چندین سند، روایات مناقض آن وجود دارد. آری، در برابر هر حدیث فضائل امام امیرالمؤمنین و اهل بیت، احادیث فراوانی برای شکستن و خرد کردن اعتبار آن وجود دارد. بنابراین، حقایق بدین شیوه، در زیر انبوهی از دروغ و جعل دفن می شود.

آنچه این بنده می کند، در راه شکستن بت های دروغ و جعل و تحریف است، که به دست جنایت کاران ساخته و پرداخته شده، و به دست نادانان پرورش یافته است. تا آنجا که از بزرگ ترین بت های تاریخ بشریت نیز بزرگ تر، و از همه رویین تنان، صدمه ناپذیرتر شده اند.

بارها کسانی از بزرگان و دانشمندان، به این بنده گفته اند: چرا یک سیره تحقیقاتی از پیامبر اکرم نمی نگاری تا بتوان بر آن اعتماد کرد و از آن استنباط احکام اسلام نمود؟ من در برابر چه می توانستم بگویم؟ اما اینک بعد از این بحث نسبتاً طولانی و آشنایی شما با این مقدمات، می توانم سخن اصلی را ابراز کنم، و آن اینکه امکان ندارد که من با این احادیث مجعوله و با این متون ظاهراً بسیار معتبر، اما در واقع پر از دروغ و تحریف، سیره پیامبر اکرم (ص) را بنویسم.

مگر نه این است که امروز همه کسانی که می خواهند زندگانی پیامبر را بررسی کنند، از اروپایی مسیحی و یهودی تا مسلمان مصری و ایرانی، نخستین

بار به سیره ابن هشام مراجعه می کنند؟ اما با کمال تأسف، باید بگوییم که من پس از سالیان دراز تحقیق و بررسی معتقدم، و این اعتقاد را بر زبان می آورم تا بماند که: هنوز سیره نویسی، حقیقت پوش تر از ابن هشام نیامده است!^{۳۷۱}

مگر نه این است که امروز هر کس بخواهد تاریخ اسلام را ببیند یا تحقیق کند، به تاریخ طبری رجوع می نماید، و بسیاری از بزرگان علمای مکتب خلافت، او را امام المورّخین می دانند؟ اما من معتقدم که او در ترویج مجعولات، گوی سبقت را از همه مورّخان ربوده است.

این بت ها عظیم ترین سدّ راه فهم اسلامند، باید شکسته شوند.

از قلم این بنده، تاکنون چهار جلد کتاب طبع شده، و در آنها تاریخ طبری مورد نقد و بررسی قرار گرفته است. از این مرحمت خداوند منّان، شاکرم، که به دست این بنده ضعیف خودش، این بت بزرگ را شکسته است. با این کتاب ها، یعنی دو جلد «عبدالله بن سبا» و دو جلد «خمسون و مائه صحابی مختلق»، طبری در نظر حقیقت جوی بی طرف، شکسته شده است.

خوب گفته اند که: «تعرف الاشياء باضدادها»: «هر چیز با ضدّش شناخته می شود.» اگر شب نبود، روز شناخته نمی شد. ما اول باید کسانی چون ابوهریره، انس بن مالک، معاویه و عمروعاص را بشناسیم، تا امکان شناخت پیامبر اکرم اسلام و امام امیرالمؤمنین و حوادثی چون جنگ صفّین و جمل و امثال آن، به وجود آید. ما تا معاویه و یزید را نشناسیم، قدرت درک حوادثی چون صلح امام مجتبی (ع) و قیام حضرت امام حسین (ع) را نخواهیم داشت.

از اینها گذشته، ما تا بد آموزان تاریخ اسلام و جعلان و تحریف کنندگان را تشخیص ندهیم و تا طبری و ابن هشام و پیروانشان را معتبر بدانیم، نه شخصیت های مثبت اسلام را خواهیم شناخت و نه شخصیت های منفی آن را. امام صادق با یک جمله کوتاه، راه پیروانش را معین فرمود. او وقتی به شاگردانش می فرمود:

«ثلاثة كانوا يكذبون على رسول الله، أبو هريره و أنس بن مالك وامرأة»^{۳۷۲}

آنها راه دریافت حدیث صحیح و سقیم را می آموختند. اما امروز ما برای اثبات این مسأله، نیازمند به نوشتن کتاب های متعدّد و تحقیقات مفصّل هستیم، و باید سالیان دراز تتبّع و تحقیق در پشت سر داشته باشیم، که سخن امام صادق (ع) را درک کنیم، واثبات کنیم چگونه اسلامی که پیامبر آورده بود، زیر آوار احادیث جعلی و دروغین دفن شده است.

بخش سوم: حضور علمای اهل کتاب در متن جریان حدیث سازی

اینک به بخش دیگری از عامل چهارم تحریف می پردازیم که عبارت است از حضور علمای اهل کتاب در متن جریان حدیث سازی، و کوشش در توضیح و در تشریح اسلام با فرهنگ تحریف شده و پر از جعل و دروغ یهودیت و مسیحیت.

مقدمه

می دانیم در جزیره العرب سطح فرهنگ و دانش و معرفت بسیار پایین بود. قرآن در یک جا جامعه عربی جاهلی را با «گمراهی آشکار»^{۳۷۳} توصیف می کند، و در جای دیگر می فرماید: «اعراب (صحرائشینان) از نظر کفر و نفاق از همه کس سخت ترند.»^{۳۷۴} مجموعه فرهنگ و دانش موجود در این جامعه، چیزی جز شعر و خطبه و علم نسب، تاریخ جنگ ها و خونریزی ها و قتل ها و غارت ها و فخر بدان ها نبود.

یک روز در مسجد پیامبر، مردم به گرد کسی جمع شده بودند. پیامبر پرسید: این کیست گفتند: علامه است. پیامبر پرسید: علامه چه کسی است؟ عرض کردند: داناترین افراد مردم است به انساب عرب و وقایع تاریخی آن و جنگ های عصر جاهلیت و اشعار شاعران آن.

پیامبر اکرم (ص) فرمود: «این علمی است که جاهل نسبت به آن، ضرری نمی بیند و دانای آن هم نفعی نمی برد.»^{۳۷۵} لذا طبق این حدیث مجموعه اصلی دانش عرب «علم انساب، آشنایی با وقایع تاریخی و جنگ ها، شعر و ادب» بوده است. در علم نسب، حتی به نسب حیوانات نیز (به ویژه اسب ها) توجه می شد. از جمله هشام کلبی، رساله ای به نام «انساب الخیل» دارد.

با آمدن اسلام و ارتباط جامعه اسلامی با پیشرفته ترین تمدن های عصر یعنی تمدن رومی مسیحی و تمدن ایرانی و بعد ها هندی جو جامعه اسلامی عوض شد. مدینه به یکی از مهم ترین شهر های جهان آن روز تبدیل شد. دانشمندان و نمایندگان سیاسی از بزرگترین شهر های جهان به این شهر می آمدند، و از این شهر والی و حاکم و قاضی به اقصی نقاط ایران و شام و آفریقای مسلمان می رفت.

سؤالاتی که برای شهرنشینان پیش می آید برای صحرانشین کمتر مطرح خواهد بود، اصولاً تمام جهش فکری عرب صحرانشین این است که نام های متعددی برای شترش بنهد، یا از شمشیر به عناوین مختلف نام برد یا شعری در وصف جنگ و خرابه های دیار یار بگوید. اما شهر نشین به ویژه شهرنشین متمدن شام و ایران آن روز، مسائل فراوان دیگری داشت شهرنشین می پرسید: این آسمان چگونه برپاست؟ زمین چگونه آفریده شده؟ آیا این جهان ابتدا و انتهای دارد؟ ما بعد از مرگ چه خواهیم شد؟ و چه خواهیم دید؟ اگر چنین شخصی مسلمان گردد در قرآن و اسلام سؤالات دیگری مطرح خواهد کرد: این آیه معنایش چیست؟ کشتی نوح چه بوده، کجا بوده و بالاخره کجا فرود آمده؟

قوم عاد کیانند؟ ابراهیم و عیسی و موسی چه کسانی هستند؟ حالاتشان و زندگیشان به چه شکل بوده؟ و صدها سؤال و مطلب دیگر.

آیا راهی برای حل مشکل بود؟ پیامبر اکرم در جامعه حضور ندارند و سخنان ایشان نیز نقل نمی شود. صحابه ممتاز و اسلام آموخته ای چون سلمان، ابوذر، عمار، مقداد و ابن مسعود کنار رفته اند، خاندان پیامبر نیز از مسؤلیت های رسمی به دور هستند و علی که باب مدینه علم نبی است خانه نشین است یا در صحرا به احداث نخلستان و کار در مزرعه می پردازد.

از طرفی فردی چون ابو هریره - که بعضاً از جعل حدیث نیز پروا ندارد و آنگاه که از او می پرسند این حدیث را از کجا آورده ای، می گوید: از کیسه خودم^{۳۷۶} - نیز آنقدر صاحب دانش نیست که بتواند اشکالات را به صورتی آبرومند حل کند. مثلاً او گفته است - و این گفته در معتبرترین کتاب ها نیز نقل شده - که اگر مگس در غذا افتاد و غذا به یک بال آن آلوده شد مگس را در غذا فرو برید زیرا یک بال مگس درد و یک بال آن شفاست.^{۳۷۷} یا در سخنی دیگر می گوید: خداوند جبرئیل را به نزد پیامبر فرستاد و به او پیغام داد که به ابوبکر بگو ما از او راضی هستیم، آیا او از ما راضی است؟^{۳۷۸}

این گونه سخنان اندیشمندان را اقتناع نمی کند. بنابراین راه حلی اندیشیده شد و بابتی تازه بازگشت که متأسفانه تا به امروز نیز باز است. یعنی علما و دانشمندان یهود و نصاری، به طور رسمی برای حل مشکلات علمی و تفسیر قرآن و بازگشت احکام استخدام شدند، در مسند فتوا نشستند و به تفسیر قرآن پرداختند شاگردانی هم تربیت کردند.

قصاصون (قصه گویان)

اصطلاح «قصاص» یک اصطلاح مربوط به علم حدیث است، با بار علمی خاص. در نقل حدیث برای اینکه نقلی معتبر داشته باشیم لازم است راوی یا ناقل حدیث، سلسله سند روایت را نقل کند و مثلاً بگوید: «حدثنی سعید بن جبیر قال: حدثنی عبدالله بن عباس قال رسول الله»، این راه و رسم در علم حدیث معمول است. اما در حوادث گذشته که در قرآن کریم نقل می شود، نقل سند لزومی ندارد. سند این داستان ها خود قرآن است که می گوید: **(إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ)**^{۳۷۹}

به همین دلیل، کسانی که از حوادث گذشته و تاریخ انبیاء و خلقت و امثال آن، بدون طرح سند متصل به پیامبر اکرم (ص) سخن می گفتند به قصاص مشهور شدند. البته در عرف کنونی ما، قصه گو مفهومی نظیر افسانه گو دارد و نام خوبی نیست، اما در عرف آن روز اسلام به این معنی بود که این شخص، همچون قرآن کریم، از تواریخ انبیاء و امثال آن، بدون نقل سند سخن می گوید.

تمیم داری، عالم مسیحی، سخنگوی جهان اسلام

اولین کسی که در جهان اسلام قصه گویی را بنیان نهاده است، تمیم داری می باشد. مدارک معتبر می گویند:

«در عهد پیامبر قصه گویی وجود نداشت، و در عهد ابوبکر نیز، اولین کسی که بدین کار پرداخت، تمیم داری بود. او از عمر بن خطاب اجازه خواست تا بر مردم ایستاده و قصه بگوید، و عمر بدو اذن داد.»^{۳۸۰}

سابقه تمیم داری

تمیم بن اوس بن خارجه با کنیه ابو رقیه، بنا به تصریح کسانی که شرح حال صحابه پیامبر را نوشته اند، نصرانی بوده است^{۳۸۱} بلکه گفته اند راهب اهل فلسطین و عابد مردم آنجا بوده است.^{۳۸۲} خلاصه جریان اسلام آوردن او در سال ۹ هجری بنا بر نقل بخاری چنین است:

تمیم داری و عدی بن بداء با مردی مسلمان از طایفه بنی سهم به مسافرت تجاری رفتند. این مرد مسلمان در بین راه از دنیا می رود. اموال او به دست عدی و تمیم می افتد. مرد سهمی در ساعات آخر عمرش، صورت اموال خود را نوشته و در میان آنها می گذارد و این کار از چشم دو شریک مخفی می ماند. در اموال مرد سهمی قدحی از نقره وجود داشت که طلاکاری شده و بزرگ ترین و ارزشمندترین اموال وی بوده است. تمیم و عدی این جام را فروختند و هر کدام نیمی از پول آن را که پانصد درهم می شد، تصاحب کردند، و باقی مال التجاره را به خانواده شریک مسلمان خود رد کردند.

بازماندگان در میان اموال پدر خویش، سیاهه کُل دارایی وی را یافتند، که در آن صحبت از جام مطلقاً و قیمت آن وجود داشت. ولی آنگاه که بازماندگان، به دو شریک پدرشان مراجعه می کنند، آن دو انکار کرده گفتند: ما از وجود چنین

چیزی مطلع نیستیم. اختلاف به نزد پیامبر برده شد. آن حضرت دستور داد. آن دو قسم خوردند. بعدها جام نزد کسی یافت شد و اقرار کرد که این را از تمیم خریده است. از تمیم سؤال شد. وی گفت: آری، درست است. ولی ما آن را از مرد سهمی خریده بودیم، اما در آن وقت فراموش کردیم که واقعه را برای شما بازگو کنیم.

در اینجا آیات شریفه سوره مائده (۱۰۷-۱۰۶) که مربوط به احکام وصیت در غربت می باشد نازل شد:

(یا ایها الذین آمنوا شهاده بینکم إذا حضر أحدکم الموت حین الوصیه ائتان ذوا عدل منکم ...)

پس سابقه پاکدامنی تمیمی داری در عصر نصرانیت وی، چنین خلاصه می شود:

«عالم تورات و انجیل، راهب مسیحی، تاجر بزرگ در دریاها» که البته در ضمن تجارت، گاهی نیز دچار گناه سرقت شده است.

بعد از این حادثه، پیامبر به تمیم نصرانی فرمود: اسلام بیاور؛ زیرا اسلام تمام گناهان گذشته را می پوشاند. بنابراین تمیم بدین شکل در سال نهم، اسلام را پذیرا گشت.^{۳۸۳}

در عصر خلافت عمر بن خطاب، خلیفه دوم، تمیم داری، عالم نصرانی سابق که یک سال بیشتر از عصر نبوت را درک نکرده است، اجازه یافت تا برای اصحاب پیامبر (ص) و مسلمانان - مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و

حذیفه و خزیمه و دیگران - به عنوان خطیب قبل از نماز جمعه سخنرانی کند. در عصر حکومت عثمان، وی مأموریت یافت هفته ای دو روز بدین کار بپردازد.^{۳۸۴} خلیفه دوم، با تمیم بسیار با احترام برخورد می کرد و از او با عبارت «خیر اهل المدینه» (بهترین فرد مدینه) یاد می کرد.^{۳۸۵}

این درست در هنگامی است که افرادی چون امام امیرالمؤمنین (ع) و بزرگان صحابه وجود داشته اند. بعدها وقتی که به فرمان خلیفه دوم، مردم به طبقات گوناگون تقسیم شدند، تمیم در کنار اهل بدر قرار گرفت که در شمار محترم ترین یاران پیامبر بودند و از همه بیشتر حقوق می گرفتند. یعنی پنج هزار درهم،^{۳۸۶} در حالی که افرادی از بیت المال تنها دویست درهم دریافت می کردند. همچنین هنگامی که عمر دستور داد تا نمازهای نافله و مستحب ماه رمضان، به جماعت خوانده شود (سال چهاردهم هجری)، دو نفر را به امامت جماعت منصوب داشت که یکی از آنها تمیم داری بود. او با لباسی که هزار درهم خریده بود، با نهایت جلال در نماز جماعت حاضر می شد و بر مسلمانان امامت می کرد. ولی بعد از کشته شدن عثمان به شام فرار کرد.^{۳۸۷}

نفوذ در مکتب خلفا

این عالم و راهب نصرانی تازه مسلمانان شده، از فرهنگ تورات و انجیل تحریف شده سیراب بوده است. و آن قدر تحت تربیت اسلام و پیامبر نبوده که

بتواند تغییر فرهنگ بدهد. برای اینکه حدود و نفوذ چنین شخصی را در جامعه اسلامی آن روز بدانیم، توجه به این نکته لازم است که رجال شناسان گفته اند: افرادی چون: ابوهریره - که در صحاح و مسانید و مصادر روایی مکتب خلافت، ۵۳۷۴ حدیث دارد- و انس بن مالک - که ۲۲۸۶ حدیث دارد- و عبدالله بن عمر - که ۱۶۶۰ حدیث نقل کرده- و بسیاری از تابعین، در شمار شاگردان تمیم بوده و از او نقل حدیث کرده اند.^{۳۸۸}

حدیث جسّاسه^{۳۸۸/۱} و دجّال

مشهورترین حدیثی که از تمیم داری نقل شده و نشانگر فرهنگی می باشد که او حامل آن است در مورد دجّال است و به حدیث «جسّاسه» مشهور است. خلاصه حدیث چنین است که:

«فاطمه بنت قیس می گوید: صدای منادی پیامبر به گوش رسید که ندا در می داد: «الصلاه جامعه» (به نماز جماعت بیایید) من در صف جلوی زنان نشسته بودم. پیامبر بعد از نماز، در حالی که خندان بود، بر منبر نشست و فرمود: برای این شما را جمع کردم که تمیم داری که مردی نصرانی بوده است، آمده و بیعت کرده و اسلام آورده است. همچنین برای من حدیثی نقل کرده که با آنچه من برای شما می گفتم، موافقت دارد، او برای من نقل کرده است که «من با سی تن از قبایل لخم و جذام بر یک کشتی سوار شدیم. دریا طوفانی شد. یک ماه گرفتار امواج بودیم. امواج ما را به جزیره ای برد. در جزیره حیوانی عجیب مشاهده کردیم که بسیار پرمو بود؛ به حدی که سر او از دمش شناخته نمی شد. ما از آن

حیوان پرسیدیم: تو چه هستی؟ جواب داد: من جسّاسه هستم. از من چیزی نپرسید مردی در آن دیر است منتظر شماست، ما از این سخنان ترسان شدیم، و فکر کردیم نکند او شیطانی باشد که به این صورت درآمده است. به سرعت به سوی دیر روانه شدیم. مردی را دیدیم که از او بزرگ تر مشاهده نکرده بودیم. اما دست و پایش در زنجیر قرار داشت. پرسیدیم: تو کیستی؟ گفت: اوّل شما بگویید چه کسانی هستید. ما به او گفتیم که عرب هستیم و داستان کشتی و سرنوشت خود را برای او باز گفتیم. سپس سؤالاتی از ما کرد. پرسید: نخل بیسان در چه حال است؟ دریاچه طبریه آب دارد یا خیر؟ چشمه زغر چه طور است؟...^{۳۸۹}

سپس گفت: به من از پیامبر امیان خبر دهید. گفتیم: او در مکه ظهور کرده و اینک در یثرب (مدینه) ساکن است. سپس گفت: اینک من خود را معرفی می کنم. من مسیح (دجال) هستم و نزدیک است که به من اجازه خروج داده شود. من در زمین راه می افتم و همه جا را می پیمایم جز مکه و طیه (مدینه)، فرشته ای هست با شمشیر که مانع از ورود من بدانجا می شود.»

بعد پیامبر در حالی که با عصای خویش به منبر می کوید سه بار فرمود: اینجا طیه است. بعد اضافه کرد: آیا من این سخن را برای شما نگفته بودم؟ مردم جواب دادند: بله. بعد فرمود: از این جهت حدیث تمیم برای من جالب و شگفت آور بود که با آنچه قبلاً خودم برایتان گفته بودم، موافقت و مطابقت داشت.^{۳۹۰}

بررسی حدیث

ما در محتوای این حدیث که تماماً خرافه و داستان سرایی است بحث نمی‌کنیم. آنها را به درایت خواننده واگذار می‌کنیم. تنها می‌پرسیم: اینکه در روایت گفته می‌شود پیامبر اکرم (ص) این قصه را از تمیم داری با سمع قبول می‌شنوند، و بعد با شادمانی در یک اجتماع بزرگ و رسمی برای مسلمانان بازگو می‌کنند، چه آشفتگی و بدفهمی در اسلام می‌تواند به وجود آورد؟ یک مسلمان مطلع و فهیم و درس خوانده، چه نظری به پیامبرش پیدا خواهد کرد؟ بیگانگانی که درباره اسلام مطالعه می‌کنند، چه خواهند گفت؟ و به پیامبری که این خرافات و دروغ را نقل می‌کند، چگونه ممکن است معتقد شوند؟

سؤال دیگری که داریم، این است که در طول این قرن‌ها، آیا هیچ مسلمانی پیدا نشده که در صحت این حدیث و اینکه پیامبر اکرم (ص) چنین سخنی بر بالای منبر گفته باشد، شک کند؟ جواب این است که: خیر.

زیرا این حدیث در صحیح مسلم نقل شده و هر چه در صحیح مسلم و بخاری نقل شوند، جای تردید و شک ندارد. اما در هر صورت، در خرافاتی، دروغ و جعلی بودن متن حدیث، جای شک نیست. اگر آن روز ممکن بود کسانی این افسانه را باور کنند در قرون اخیر محال است این سخن نامعقول را بپذیرند. راه حل چیست؟

«سید محمد رشیدرضا»، عالم و مصلح بزرگ مصری،^{۳۹۱} در این زمینه تحقیق می‌کند و راهی برای حل مسأله پیشنهاد می‌نماید. او نمی‌گوید که فاطمه بنت

قیس، راوی حدیث، خطا کرده یا به راستی سخن نگفته یا گرفتار خیالات واهی شده، زیرا او صحابی پیامبر است و صحابی، شایسته همه گونه احترام است. راویان صحیح مسلم و خود مسلم هم که دروغ و خطا نمی گویند. اما حدیث هم در هر صورت قابل قبول دانش عصر و اطلاعات زمان ما نیست. رشیدرضا راه حل را در این می داند که پیامبر، در نقل سخن تمیم گرفتار خطا شده؛ عبارت رشید رضا چنین است:

«النبي ما كان يعلم الغيب فهو كسائر البشر يحمل كلام الناس على الصدق إذا لم تحف به شبهة.»^{۳۹۲}

«پیامبر غیب نمی داند. او مانند سایر افراد بشر است و سخن مردم را اگر شبهه ای در آن وجود نداشته باشد، به راستی و درستی حمل می کند و باور می نماید.»

در واقع پیامبر اکرم(ص) گول سخنان تمیم داری را خورده، و بدون اینکه به خرافی بودن آن پی ببرد، با شادمانی آن را برای مردم بازگو کرده و به ایشان آموخته است.

فاجعه همین جاست و این جاست که باید به حال اسلام و پیامبرش گریست. اسمش را هم در علم الحدیث یا علم درایه الحدیث، «روایه الکبار عن الصغار» (نقل روایت بزرگ تر از کوچک تر) گذاشته اند. یعنی گفته اند: چون پیامبر اکرم از یک تن صحابی، یعنی تمیم داری، حدیث نقل کرده، بنابراین «روایه الکبار عن الصغار» است.^{۳۹۳}

البته با بیان این جمله که پیامبر اکرم(ص) از تمیم حدیث نقل کرده باشد، به طور قطع و یقین می توان به دروغ بودن آن، حکم کرد. اما متأسفانه افرادی از صحابه که از نظر معرفت و اسلام شناسی چندان مایه ای نداشتند - همچون ابوهریره و انس و عبدالله بن عمر و نیز تابعین که می خواستند اسلام را از زبان تمیم ها بیاموزند- سخنان این عالم و راهب نصرانی تازه مسلمان را گرفتند و به صورت روایت برای نسل های بعد نقل کردند. بدین سان، سلسله روایاتی که در علم حدیث شناسی بدان «اسرائیلیات» گفته می شود - یعنی داستان های بنی اسرائیل و آنچه در تورات و انجیل و تلمود و این گونه کتب تحریف شده عهد عتیق بوده است- به عالم اسلامی پا نهاد و عنوان تفسیر و حدیث و تاریخ اسلامی یافت.

اسلام شناسان غرب و حدیث جسّاسه

در طول تاریخ مبارزات مسیحیت کلیسا با اسلام، یکی از تهمت های بسیار رایج مسیحیان این بوده است که پیامبر سخنان، و اصولاً معارف و احکام اسلام را از مسیحیان و یهودیان گرفته است. ابتدا نیروهای کلیسایی با استناد به شباهت هایی که میان پاره ای مطالب تورات و انجیل کنونی و قرآن کریم وجود دارد، در طول قرون این تهمت را تکرار کردند. بعدها تحت عنوان خاورشناسی و اسلام شناسی و عنوان تحقیق، هر روز به شکلی این تهمت را تکرار کردند.

با توجه به این مقدمات، روشن است که حدیث تمیم چه دلیل کاملی برای این گونه دروغ پراکنی ها و تهمت زدن ها خواهد شد. متأسفانه، اسلام شناسان

غرب در مهم ترین کتاب این رشته، یعنی «دایره المعارف اسلامی»، به مناسبت بحث از دجال و در شرح حال تمیم، به این حدیث اشاره دارند.

پروفسورلیفی دلاویدا، استاد زبان عربی و لغات سامی و متخصص تاریخ اسلام، در ماده «تمیم داری» در دائرة المعارف اسلامی می نویسد:

«تمیم نصرانی بود، همان طور که غالب اعراب شامی بودند. بنابراین او توانست آن حضرت را از عبادات شامیان آگاه سازد، که از جمله آن روشن کردن چراغ در مسجد می باشد. گفته می شود که تمیم اولین کسی است که قصه های دینی را نقل کرده است، و قصه های قیام ساعت (قیامت) و پیدایش دجال و جسّاسه از همین گونه قصه ها بود. تمیم این قصه ها را برای پیامبر بازگو کرد و پیامبر آنها را میان مردم انتشار داد.»^{۳۹۴}

در راه شناخت بیشتر تمیم داری

یکی از کارهای زیرکانه تمیم داری که در تاریخ ثبت و به جای مانده، این است که در عصر معاویه نامه ای از پیامبر عرضه کرد که پیامبر در آن نامه، چند قریه و ده آبادان شام را به عنوان اقطاع و تیول به او داده بود. متن نامه ای که تمیم از پیامبر در این زمینه عرضه داشت، چنین بود:

«هذا ما أعطی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم لتمیم الداری و أصحابه، انی أعطیتکم بیت عینون و حبرون و المرطوم و بیت ابراهیم بذمتهم و جمیع ما فیهم عطیه بت و نفذت و سلمت ذلک لهم و لأعقابهم بعدهم ابد

الابدین فمن آذاهم فيه آذى الله، شهد أبوبکر بن أبی قحافه و عمر و عثمان و
 علی بن أبی طالب.^{۳۹۵}»

«این است آنچه که محمد، رسول صلی الله علیه و سلم، به تمیم داری و یارانش عطا کرده است. من بیت عینون، حبرون، مطروم، و بیت ابراهیم را با آنچه در این قریه ها هست، به شما عطا کردم، از درخت و حیوان و انسان. این عطیه، عطیه ای قطعی است و قابل فسخ نیست. من آن را به خودشان و بازماندگان و فرزندانشان، برای همیشه تنفیذ و تسلیم نمودم. ابوبکر و عمر و عثمان و علی بن ابی طالب، شاهد بر این مطلب هستند.»

دلایل دروغ بودن این نامه زیاد است. از آن جمله اینکه پیامبر در نامه هایی که خود می نوشت، یعنی می نویساید، هیچ گاه بعد از نام خویش، صلوات و سلام بر خودش قرار نمی داد. البته اگر دیگران چیزی می نوشتند، بعد از نام مبارک ایشان صلوات و سلام می گذاردند.

دیگر اینکه پیامبر مکان های آباد را بدین شکل، یعنی با همه انسان ها و حیوان های موجود در آن، به عنوان تیول به کسی نمی داد. بلکه زمین های بایر و موات را می بخشید تا آن را آباد کنند، یا چراگاه تا در آن حشم داری و پرورش دام بشود.

دلیل دیگر اینکه معنی این نوع بخشش آن است که این نقاط را به غلامی و کنیزی ایشان درآورده، آن هم برای همیشه و تا روز قیامت. سپس فرموده است

هر کس اینان - یعنی تمیم داری و خویشان و فرزندان و اعقابشان - را اذیت کند، خدا را اذیت کرده است.

و دیگر اینکه شاهد های این بخشش عبارتند از کسانی که بعدها به ترتیب به حکومت رسیدند. یعنی دقیقاً با همان ترتیب حکومت، چیزی که در هیچ نمونه ای از شهادت ها که در ذیل نامه های فراوان در عهد نامه های پیامبر است، مشاهده نمی شود. به همین دلیل است که ما می گوئیم این نامه در عصر معاویه جعل شده است. تمیم به وسیله این نامه، نقاط آباد مزبور را که اطراف بیت المقدس و در شام و فلسطین بود، از حکومت معاویه گرفت و تا آخرین روز های عمر در آنجا زندگی کرد و پس از مرگ در همانجا نیز مدفون گشت.

قصاصون در زمان حکومت امیرالمؤمنین علی (ع)

هنگامی که امام امیرالمؤمنین (ع) حکومت را به دست گرفت، یکی از اولین کارهایش، اخراج قصاصون از مسجدها بود.^{۳۹۶}

البته اینان، مثل بسیاری دیگر از فراریان از حکومت عدل امام امیرالمؤمنین، به معاویه پناهنده شدند. و تمیم نیز به شام گریخت و در همانجا از دنیا رفت. و این فصل برای اولین بار به طور موقت به دست امام امیرالمؤمنین (ع) از تاریخ اسلام زدوده شد. اگرچه در عصر زمامداران بعد، بار دیگر رسمیت و حیات یافتند. و نفوذشان در تفکر اسلامی باقی ماند، بطوریکه متأسفانه باید بگوئیم گفته های تمیم داری، وهب بن منبه، و از همه مهم تر کعب الاحبار، نه تنها در مصادر تاریخی و حدیثی و تفسیری مکتب خلافت نفوذ کرده، بلکه از آنجا به پاره ای از

مصادر علمی حدیثی و تاریخی و تفسیری مکتب اهل بیت نیز پا نهاده، و زلال علوم اهل بیت پیامبر بدین وسیله در پاره ای از کتاب ها آلوده شده است.

در مکتب اهل بیت، اصل و بنای اولیه بر تحقیق است. لذا در احادیث فقهی تحقیقات دقیق همه جانبه می شود، اما این تحقیق در روایات تاریخی یا اخلاقی یا تفسیری به اندازه کافی انجام نمی پذیرد. لذا گاه و بیگاه در گوشه و کنار چنین کتبی، از این جعلیات دشمنان اسلام نشانه ای دیده می شود.

به همین دلیل است که ما معتقدیم برای رسیدن به اسلام حقیقی، راهی نداریم جز اینکه صد در صد به در خانه آن حضرت برویم، و از علوم آن حضرت و اهل بیت وی (ع) که میراث بر دانش بی کرانه او هستند، بهره بگیریم. خود آن حضرت بارها به صور مختلف می فرمود:

«إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي ما إن تمسكتم بهما لن تضلوا بعدى أبداً»

کعب الاحبار ، عالم یهودی ، مفسر قرآن

این مرد نامش «کعب بن ماعع» بود ، البته گاه به او «کعب الحبر» هم گفته اند، و مشهورترین نام او همین لقب وی ، یعنی «کعب الاحبار» می باشد.

«احبار» جمع «حبر» است و حبر، عالم یهود را می گویند ، و گاه به عالم مسیحی نیز گفته می شود.

مورخان، در شرح احوال کعب گفته اند که او از بزرگان علمای اهل کتاب بوده است،^{۳۹۷} عصر ابوبکر اسلام را پذیرا شده بوده و در زمان حکومت عمر به مدینه آمده است.^{۳۹۸} از روایات موجود به دست می آید که کعب الاحبار به مدینه آمده بود تا از آنجا به بیت المقدس برود، و در آنجا سکونت نماید. چرا که با آمدن اسلام و خارج شدن این سرزمین از دست حکومت مسیحی، کعب الاحبار می خواست به سرزمین موعود یهود، یعنی شام و بیت المقدس برود و در آنجا بماند.

ابن عساکر، نویسنده تاریخ بزرگ دمشق، می گوید: عمر بن خطاب به کعب گفت: اینک که اسلام آورده ای، چرا در مدینه نمی مانی که محل هجرت پیامبر خدا و محل قبر اوست؟ کعب در جواب گفت: من در کتاب نازل شده خدا دیده ام که شام را گنج خداوند در زمین نامیده که در آن گنج، بندگان جمع هستند. کعب همیشه از تورات با عنوان « کتاب خدا» نام می برد، با اینکه در آن روز تورات تحریف شده و دیگر کتاب آسمانی خالص نبود. خلیفه دوم اصرار ورزید، کعب هم تا زمان عثمان در مدینه سکونت ورزید. البته از نیمه دوم خلافت ۱۲ ساله عثمان با دخالت دادن بنی امیه و خویشان عثمان در تمام کارها، اوضاع دگرگون گردید. کعب از مدینه هجرت کرده به شام رفت و به معاویه پیوست.^{۳۹۹} کعب الاحبار، کوششی تمام داشت که اخبار یهود را در میان مسلمانان نشر نماید. بیشتر آنچه که از اخبار یهود و مدح و ثنای اهل کتاب و قبله آنها بیت المقدس، در کتب اسلامی هست، توسط وی نشر شده است.

ابن عساکر در تاریخ خویش از کعب الاحبار نقل می کند که گفت:

«احب البلاد الى الله الشام و احب الشام الى الله القدس»^{۴۰۰}

«محبوب ترین سرزمین ها در پهنه زمین نزد خداوند شام است، و محبوب ترین نقطه شام نزد خداوند، قدس است.»
نتیجه اینکه شام و قدس از مکه و مدینه نزد خداوند ارزشمند تر و محبوب ترند.

و نیز گفته است:

«خداوند نه دهم از خیر و برکت را در شام قرار داده و یک جزء باقیمانده آن را در تمام نقاط زمین تقسیم کرده است.»^{۴۰۱}
و نیز گفته است:

«پنج شهر است که از شهر های بهشت می باشد: بیت المقدس، حُمص، دمشق، حبرین (یک آبادی در نزدیکی بیت المقدس می باشد)، ظفارالیمن (سرزمینی است که کعب قبل از هجرت به مدینه و رفتن به شام در آن زندگی می کرده است).»^{۴۰۲}
و نیز از او نقل شده است:

«چهار کوه جبل الخلیل (که نزدیک بیت المقدس می باشد و در آن قبر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن قرار دارد) و جبل لبنان و جبل طور و جبل جودی، در روز قیامت هر کدام مانند لؤلؤی درخشان، در میان آسمان و زمین هستند. این چهار کوه در آن روز به سوی بیت المقدس باز می گردند و در چهار گوشه آن قرار داده می شوند، و خداوند جبار کرسی خویش را بر آن می نهد تا

در آنجا، میان اهل بهشت و اهل دوزخ قضاوت و حکم نماید.»^{۴۰۳} آنگاه آیه شریفه قرآن را در پایان گفته اش، به عنوان دلیل می آورد:

(و تری الملائکه حافین من حول العرش ...) ^{۴۰۴} «و مشاهده می کنی

فرشتگان را که در حول عرش طواف می کنند...»

اینکه می گوئیم این مطالب به مصادر معتبر اسلام نفوذ کرد، در همین حدیث دیده می شود که هم در تاریخ بزرگ ابن عساکر و هم در تفسیر مشهور «الدّر المنتور» وجود دارد.

و نیز می گوید:

روز قیامت به اهل شام خطاب می شود که خداوند از شما مواظبت خواهد کرد...، زیرا شام محبوب ترین سرزمین ها نزد او، و ساکنان آن، محبوب ترین مخلوقات او می باشند.^{۴۰۵}

کعب در روایتی دیگر می گوید:

«إن الكعبة تسجد لبیت المقدس فی كل غداة.»^{۴۰۶} «خانه کعبه هر روز

صبحگاهان برای بیت المقدس سجده می کند.»

جالب است بگوئیم که این روایت را برای امام باقر (ع) خواندند و گفتند: کعب راست گفته است. امام فرمود: دروغ گفتمی، و کعب نیز چون تو دروغ گفت.^{۴۰۷}

مشاهده می کنید که در همه این عبارات، سخن از این است که مقدسات اسلام از جمله کعبه، برای مقدسات یهود، مثلاً بیت المقدس، سجده می کند، و

سر خضوع به خاک می نهد، یابه سوی آن می رود تا به بهشت درآید. آیا این گونه کلمات، تلقین و تبلیغ این فکر نبود که اسلام بالاخره در برابر یهودیت خضوع می کند؟

شاگردان کعب

کعب الاحبار اضافه بر اینکه می کوشید تا در ضمن کلمات خود، فرهنگ تحریف یافته یهود را در جامعه اسلامی انتشار دهد، به پرورش شاگردانی که در انتشار یهودیت، او را یاری دهند نیز دست زد. این یهودی مزور به معرفی آنان در جامعه به عنوان عالم و دانشمند همت گماشت. او به عناوین مختلف، برای شهرت شاگردان خود می کوشید.

از جمله شاگردان کعب، عبدالله بن عمرو بن عاص است. یک روز کعب از وی سؤالی کرد و عبدالله آن را جواب داد. کعب به او گفت:

«أنت أفتة العرب.» : «تو از همه عرب، عالم تر و فهمیده تر هستی.»

در شهر مکه از وی سؤالی کردند، گفت بروید از عبدالله پسر عمرو عاص بپرسید. وقتی از عبدالله پرسیدند و او جواب داد، کعب گفت:

«صدق الرجل، عالمٌ و الله.» : «راست گفته است، به خدا سوگند، او مردی

عالم است.»^{۴۰۸}

از دیگر شاگردان کعب الاحبار، ابوهریره دوسی، راوی مشهور و بسیار پر روایت مکتب خلافت است. طبری در سه روایت، نشان می دهد که کعب در

تعلیمات خود به ابوهریره، چگونه فرهنگ یهود را به او آموخته است.^{۴۰۹} در مورد ابوهریره، کعب الاحبار می‌کوشید تا وی شهرت و اعتبار علمی پیدا کند. روزی کعب پس از اینکه مدتی با ابوهریره صحبت کرد، درباره وی گفت:

«ما رأیتُ أحداً لم یقرء التوراه أعلم بما فیها من أبی هریره.»^{۴۱۰}

«من ندیدم کسی تورات را نخوانده باشد، اما مطالب آن را چون ابوهریره

بداند.»

نفوذ کعب در مقامات رسمی

این دانشمند یهودی برای پیشبرد اهداف خود می‌کوشید تا آنجا که می‌تواند در دل قدرتمندان و خلفا نفوذ یابد. او با زرنگی خاصی هم به تبلیغ فرهنگ مورد علاقه خود دست می‌زد، و هم به نفوذ در دستگاه خلافت و جلب نظر خلیفه می‌پرداخت.

او در یک ملاقات به خلیفه، عمر بن خطاب گفت:

«ما نام شما را در کتاب خدا می‌یافتیم (که البته مقصود او از کتاب خدا، تورات بود) که تو بر درهای جهنم قرار می‌گیری و مردم را از وارد شدن به آن باز می‌داری، اما آنگاه که از دنیا بروی، تا روز قیامت دائماً مردم به دوزخ وارد خواهند شد.»^{۴۱۱}

گویی نه قبل و نه بعد از عمر کسی این فضیلت را نداشته است حتی پیامبر خدا، و تنها اوست که سد راه مردمی است که با کارهای بد می‌خواهند به جهنم

وارد شوند و همچنین کعب، آنگاه که عمر بن خطاب به دست ابو لؤلؤ زخمی شد، گفت:

«اگر عمر از خداوند بخواهد به طور حتم خداوند او را باقی نگاه خواهد داشت.»^{۴۱۲}

از روایات، گاه به نظرمی رسد که دستگاه حاکمه نیز می خواست که کعب در میان مسلمانان شناخته شود، و اعتبار یابد، در تفاسیر معتبر کتب خلفا آمده است که عمر بن خطاب از کعب سؤال می کند که مقصود از عدن در این آیه چیست که خداوند می فرماید:

(ربنا و أدخلهم جنات عدن التي وعدتهم...)^{۴۱۳}

کعب الاحبار نیز بلافاصله در جواب خلیفه گفت:

«قصور من ذهب فی الجنة یسکنها النبیون و الصدیقون و ائمة العدل.»^{۴۱۴}

«قصرها و کاخ هایی از طلا در بهشت است که محل سکونت پیامبران و صدیقان و پیشوایان عادل می باشد.»

در جای دیگر خلیفه دوم از کعب سؤال می کند که اصل خانه خدا، کعبه، از چیست؟ و او هم در ضمن بیانی مفصل می گوید: «کعبه در اصل یاقوتی سرخ بوده است که حضرت آدم به همراه خویش آورده بوده...»^{۴۱۵}

کعب الاحبار آن قدر از تورات به عنوان کتاب خدا یاد کرده بود که جامعه اسلامی آن روز نیز در برخورد با وی، از تورات به عنوان کتاب خدا نام می برد.

روزی معاویه از وی پرسید: آیا از رود نیل در کتاب خدا چیزی یافته ای؟ کعب جواب داد: بلی، سوگند به آن کسی که دریا را برای موسی شکافت، من در کتاب خدا دیده ام که خداوند هر سال دو بار به نیل وحی می کند که: جریان یابد و بعد باز گردد.^{۴۱۶}

ابن عباس نقل می کند و می گوید: روزی نزد معاویه بودم. او آیه ۸۶ از سوره کهف را به شکلی خاص خواند، و من بد و اعتراض کردم، وی نپذیرفت نتیجه این شد که برای حل مسئله، معاویه که در آن روز حکومت جهان اسلام را به دست داشت، کسی را به نزد کعب فرستاد تا با تکیه بر نظر او اختلاف برطرف شود.^{۴۱۷} و نیز معاویه در تمجید کعب می گفت:

«ألا ان كعب الاحبار أحد العلماء»^{۴۱۸} «بدانید که کعب الاحبار، یکی از

دانشمندان است.»

و اهمیت این سخن آن وقت بود که در کنار کعب، فقط دو تن دیگر نام برده می شدند.

با تکیه بر این مقدمات بود که کعب الاحبار، چشمه بزرگ معارف در عصر خلافت عمر بن خطاب و بعد از او شده بود. او با طرح خاص خویش، فرهنگ تحریف یافته یهودیت را با معارف پاک و خالص اسلام خلط می کرد و به کتب تفسیر و تاریخ و سیره و حدیث اسلام داخل می نمود.

آنچه بیشتر مایه تأسف است، این است که این خرافات یهودی از کتب تفسیر و تاریخ مکتب خلفا مانند تفسیر و تاریخ طبری و تفسیر «الدر الثمور»

و «ابن کثیر» و... به پاره ای از کتب تفسیری موجود در مکتب اهل بیت نیز نفوذ کرده است.^{۴۱۹}

این بنده خدا، به ده ها مجلد تاریخ و تفسیر و سیره و کتب رجالی مراجعه کرده، تا اندکی از کارکرد و عمل تخریبی اینان را شناسایی نموده است. تاریخ و تفسیر اسلام، به ویژه از نتیجه کارهای کعب الاحبار آکنده گشته، او از همه چیز - از خدا، قیامت، حشر، نشر، خلقت آسمان و زمین، عرش، کعبه، بیت المقدس، سلیمان، داوود، پیامبران و فرشتگان - سخن گفته و این گونه سخنان، به صورت تفسیر و تاریخ و سیره اسلام در آمده است.

البته ما خداوند را شکر می گوئیم که به ما توفیق عنایت فرموده تا به دو منبع اساسی و اصیل هدایت، یعنی قرآن و اهل بیت پیامبر(ص)، راه پیدا کرده ایم.

حافظان اسلام در برابر کعب الاحبار

در اینجا لازم است که این نکته را بررسی کنیم که حافظان و حاملان اسلام، همچون امام امیر المؤمنین (ع)، در برابر کعب چه موضعی اتخاذ می فرموده اند، حادثه ای که در زیر نقل می کنیم، نشان دهنده موضع امام(ع) می باشد.

در عصر حکومت خلیفه عمر بن خطاب، روزی مجلسی در محضر خلیفه تشکیل شده بود که در آن امام امیر المؤمنین (ع) نیز حضور داشتند. خلیفه از کعب سؤال کرد: آیا تو حافظ همه تورات هستی؟ کعب در جواب گفت: نه، اما بسیاری از آن را حفظ دارم. مردی به خلیفه گفت: یا امیر المؤمنین! از او سؤال کنید خدا قبل از اینکه عرشش را خلق کند کجا بوده است؟

عمر گفت: ای کعب! آیا از این مطلب خبری داری؟ کعب جواب داد: بلی یا امیرالمؤمنین! من در اصل حکیم^{۴۲۰} یا فته ام که خداوند قبل از خلقت عرش، قدیم و ازلی بوده است، و بر صخره بیت المقدس قرار داشته و این صخره نیز روی هوا بوده است. آنگاه که خداوند اراده خلقت عرش نمود، آب دهان انداخت و از آن آب دهان، دریا های ژرف و امواج خروشان خلق شدند. در این موقع، خداوند عرش خویش را از مقداری از صخره بیت المقدس که در زیر او بود، خلق فرمود، و بر آن نشست، و از باقیمانده صخره نیز معبد بیت المقدس را خلق کرد...

امام امیر المؤمنین (ع) در حالی که لباس خویش را تکان می داد و کلماتی چون «جلّ الخالق» یا «جلّ الله» یا «الله اکبر» بر زبان می راند، از جای برخاست که به عنوان اعتراض از مجلس خارج شود.

خلیفه عمر بن خطاب که این وضع را مشاهده کرد، امام را قسم داد که بر جای خویش بازگردد، و در مسأله مورد بحث غور کند. امام به جای خود بازگشت و روی به کعب کرد و فرمود:

اصحاب تو به غلط رفتند، و کتاب های خدا را تحریف کردند، و به خداوند دروغ بستند. ای کعب! وای بر تو، اگر بنا باشد که صخره و هوا با خداوند باشند، آنها هم چون حقّ متعال قدیم و ازلی می شوند. پس سه موجود قدیم خواهیم داشت. گذشته از این، خداوند متعال برتر از این است که مکانی داشته باشد که بتوان بدان اشاره کرد، و خداوند آن طور که ملحدان و جاهلان گمان می برند، نیست. وای بر تو کعب! آن کس که به قول تو از آب دهانش این دریا های

عظیم به وجود می آید، بزرگ تر از آن است که بر صخره بیت المقدس جای بگیرد و...^{۴۲۱}

حدیث مفصل است، اما همین مقدار نشان می دهد که امام در برابر این جریانات انحرافی و بدعت ها مقابله می کرده اند.

چرا کعب الاحبار مورد توجه قرار می گرفت

اولین کسی که کعب الاحبار را مورد توجه قرار داد خلیفه دوم بود. اینکه وی چرا بدین کار دست زده، به خوبی روشن نیست. اما با بررسی سیره او به نظر می آید که او با یهودیت و تورات، در گذشته آشنایی و انس داشته، و این کتاب، اعجاب او را بر می انگیزته است.

جابر نقل می کند روزی عمر بن خطاب با کتاب کوچکی که بخشی از تورات را حاوی بود به نزد پیامبر اکرم (ص) آمد و گفت: این کتابچه از تورات است و من از تورات برایتان آورده ام. پیامبر اکرم در برابر او سکوت کرد. خواست تا تورات را بخواند. پیامبر ناراحت شده هر لحظه رنگش برافروخته تر می گشت. اما عمر متوجه نبود، ابوبکر آنجا حضور داشت به عمر تشدد کرد و گفت:

«ثکلتک الثواکل ما تری بوجه رسول الله.»

«به عزایت بنشینند! نگاه نمی کنی صورت پیامبر از شدت غضب و ناراحتی به

چه رنگی در آمده است؟!»

در ادامه این نقل آمده است:

پیامبر فرمود: «ای فرزند خطاب! مگر شما در دین خود شک و تردید و حیرت دارید؟ ... سوگند به آن کس که جانم به دست قدرت اوست، من شریعتی آورده ام پاک و روشن. از اهل کتاب چیزی سؤال نکنید (مسائل دیتان را از آنها پرسش ننمایید). آنها هرگز شما را هدایت نمی کنند، زیرا خودشان گمراه هستند.»^{۴۲۲}

از این حدیث چه می فهمیم؟ آیا جز این است که نشان می دهد:

▪ یکی از علل مهم بزرگ کردن کعب الاحبار در جامعه اسلامی آن بوده است که خلیفه نسبت به تورات علاقه داشته و آن را به دیده اعجاب می نگریسته است؟ بنابر این، بی مناسبت نیست که در عصر قدرت بی رقیب خود، به سوی علمای یهود و معارف توراتی روی کند. البته علل دیگری هم داشته که از آن جمله میتوان گفت:

▪ دست اندرکاران حکومت بعد از پیامبر اکرم (ص)، در شناخت مبدأ و معاد و جهان و ابتدا و انتهای آن، چندان ورود و خبرگی نداشته اند. باب مدینه علم نبی، امیرالمؤمنین (ع) هم مجبور بود تا دور از اجتماع، نخل کاری کند. راه حل، این بود که افرادی چون تمیم داری و کعب الاحبار از دانسته های تحریف یافته و خرافی خود پاسخی به خواسته های طالبان دانش بدهند.

▪ علت سوم، اینکه مصلحت دستگاه قدرت در این بود که علوم پیامبر که در دست صحابه آن حضرت به جای مانده، و یا شخصیتی چون امام امیرالمؤمنین (ع) حامل مجموع آنها بود، مطرح نگردند تا امکان ادامه یافتن حکومت و قدرت آنها باشد.

سؤال مرد تمیمی از «و الذاریات ذرواً»

حادثه تاریخی که در زیر نقل می کنیم، دلیل سخن ماست. مردی به نام صبیغ تمیمی، راه افتاده و از هر دری سؤال می کرد. سؤالات او در زمینه قرآن کریم بود. وی پیامبر را ندیده و گفتارهای ایشان را به گوش نشنیده بود.

داستان او به حاکم و استاندار مصر، عمرو بن عاص، گزارش شد. عمرو عاص او را به پایتخت اسلام، یعنی مدینه، نزد خلیفه دوم فرستاد. طبق روایت دیگری، مردی به نزد خلیفه می آید، و به او اطلاع می دهد که من به مردی برخورد کردم که از مشکلات قرآن سؤال می کرد. عمر (خلیفه دوم) می گوید: بارالها! مرا بر او مسلط بنما.

به هر صورت، صبیغ تمیمی به نزد خلیفه می آید. وقتی وارد محضر خلیفه می شود، او قرآن را به دست داشت. سؤال کرد: ای امیرالمؤمنین! «و الذاریات ذرواً» چیست؟

عمر پرسید: تو کیستی؟

مرد در جواب گفت: من بنده خدا، صبیغ هستم. عمر گفت: من هم بنده خدا، عمر هستم. و بعد آستین های خود را بالا زد و با چوب های خوشه خرما که به فرمان وی آورده بودند، شروع به زدن آن مرد کرد. تا آنجا بر سر او زد که خون آلود گشت، مدتی گذشت تا زخم ها مداوا گردید. دیگر بار عمر او را خواست، و همان حادثه تکرار گردید. هنگامی که بار سوم او را به محضر خلیفه آوردند تا

باز هم تنبیه شود، گفت: اگر اراده کشتن مرا داری، یک بار بکش و راحت‌کن و اگر می‌خواهی مرا مداوا کنی، به خدا قسم شفا یافتم، خلیفه فرمان داد که او را نزد ابوموسی اشعری تبعید نمایند. حقوق و مقرری سالیانه را از او بازداشتند و مردم هم از تماس با او ممنوع گردیدند.

بالاخره کار برای این مرد سخت شد و دست به دامن ابو موسی گردید. وی نیز به عمر نوشت که این مرد توبه کرده و توبه اش نیز بسیار نیکو شده است. عمر در جواب نوشت: پس حالا اجازه دهید که مردم با او نشست و برخاست کنند. در تاریخ می‌نویسند این مرد که از بزرگان قوم خود بود، بعد از این دیگر خوار شد و ارزش و اعتبار خویش را از دست داد.^{۴۳۳}

حادثه ای درست مقابل آنچه در بالا دیدیم، در تاریخ اسلام وجود دارد. این حادثه مربوط به دوران حکومت امام امیرالمؤمنین (ع) است. روزی امام به منبر می‌روند و در ضمن خطبه می‌فرمایند:

«سلونی، فوالله لاتسألونی عن شیء یكون الی یوم القیامه الا حدتکم به، و

سلونی عن کتاب الله، فوالله مامن آیه ...»

«از من سؤال کنید، و به خدای سوگند، از حوادثی که تا روز قیامت اتفاق می‌افتد از من پرسش نمی‌کنید، مگر اینکه برای شما بازگو خواهم کرد. و در مورد قرآن، کتاب خدا از من سؤال کنید، و به خدای سوگند، هیچ آیه ای نیست، مگر اینکه می‌دانم...»

راوی می گوید: ابن الکوّاء از سران خوارج پشت سر من نشسته بود.
برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین! ذاریات چیست؟

ابن عبّاس می گوید: ابن الکوّاء می خواست از همانچه صبیغ از عمر بن خطاب پرسش کرده بود، سؤال نماید و امام امیرالمؤمنین را بی اعتبار کند. امام فرمودند:

«وای بر تو، برای فهمیدن سؤال کن، نه برای به زحمت انداختن و آزار دادن، و از راه تکبر و تجبر.» بعد فرمودند:

«ذاریات بادهایی هستند که گندم و جو را در وقت درو بدان باد می دهند.»
بلافاصله ابن الکوّاء پرسید: «الجاریات یسرا» چیست؟ امام فرمودند:

«کشتی هایی است که بر روی آب راه می روند.» باز سؤال کرد: «المقسمات امرا» چیست؟ حضرت فرمود: «ملائکه هستند...»^{۴۲۴}

وقتی بنا بود امیرالمؤمنین، علی (ع)، که با همه چیز قرآن آشناست، در جامعه نباشد و در مزارع بیرون مدینه نخل بکارد، و نخلستان آباد کند، و قنات حفر نماید، و صحابه پیامبر نیز از حدیث گفتن ممنوع باشند، از طرفی دست اندرکاران و زمامداران، خود از نظر علمی چندان پایه راسخی نداشته باشند، ناگزیر باید امثال کعب الاحبار و تمیم داری و وهب بن منبه به میدان بیایند.

بخش چهارم: حضور زنادقه در متن احادیث و تحریف دین

در بحث های گذشته ، روایت های یک صنف از عناصر نفوذی خطرناک (اهل کتاب) در مکتب خلفا را بررسی کردیم.

اکنون به بررسی روایت های یک عنصر نفوذی خطرناک دیگر می پردازیم و آن خراب کاری صنف زنادقه در کتاب های مکتب خلفا می باشد. نمونه ای بارز از ایشان، «عبدالکریم ابن ابی العوجا» است. مناظرات امام صادق (ع) و روش برخورد امام با وی،^{۴۲۵} او را به اصحاب و شیعیان امام صادق کاملاً معرفی، و عقاید او را مفتضح نمود. و بدین شکل از خراب کاری وی در مکتب اهل بیت (ع) جلوگیری به عمل آمد. اما سخن وی در زمان مرگ (اعدام)، نشان از برخورد این صنف با مکتب خلفا دارد. وی در این خطاب به والی کوفه (منصوب از جانب خلیفه) گفته است.

«شما مرا اعدام می کنید، در حالی که من چهار هزار حدیث در کتب حدیث شما وارد کرده ام.»^{۴۲۶}

در مقدمه جلد اول کتاب «یک صد و پنجاه صحابی ساختگی»، به چند تن از همکاران این زندیق، و خراب کاری هایشان در مکتب خلفا اشاره شده است.

نمونه خطرناک دیگری از زنادقه «سیف بن عمر تمیمی» می باشد. از وی درباره حوادث اواخر عصر پیامبر (ع)، سقیفه، جنگ های رده (ارتداد)، فتوحات

اسلامی در فارس و روم تا جنگ جمل، روایت های بسیاری در کتب مکتب خلفا انتشار یافته است.

ساختن صحابه، تابعین، راویان حدیث، جنگ ها، سرزمین ها، قصیده ها و شعرها، نامه ها و روایت هایی که اصولاً وجود نداشته، نمونه هایی از خراب کاری های او می باشد.

ما به جهت اختصار و تأثیری که این بحث دارد فقط به توضیح اجمالی بعضی از دروغ پردازی ها از جمله افسانه عبدالله بن سبا و سبائیان ساخته سیف پرداخته و علاقه مندان به تفصیل را به کتاب «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی» و «افسانه عبدالله بن سبا» ارجاع می دهیم.

صحابیان ساخته خیال سیف

سیف بن عمر تمیمی طبق تحقیق، ۱۵۶ صحابی پیامبر ساخته و به مناسبت های مختلف تحت عناوین جنگها، معجزات، سرزمین ها و... وارد روایات نموده است. تعداد ۹۲ تن از ایشان در کتاب نقش ائمه در احیا دین نام برده شده است که جهت اطلاع می توانید مراجعه نمائید. برخی از آنان عبارتند از:

قعقاع بن عمرو بن مالک تمیمی. به عنوان یک تن از شیعیان امام امیرالمومنین(ع)، عاصم بن عمرو بن مالک تمیمی، اسود بن قطبه بن مالک، ابو مفزّر تمیمی، نافع بن اسود تمیمی، زیاد بن حنظله تمیمی. به عنوان یک تن از شیعیان امیرالمومنین(ع).

عبدالله بن سبا و سبائیان

یک نمونه از افسانه پردازیهای سیف، افسانه «عبدالله بن سبا» و «سبائیان» می باشد. سیف، در خیال خود، عبدالله بن سبا را ساخته و پیروانی نیز برایش جعل کرده، و در پیرامون او و پیروانش داستان ها ساخته، که در کتاب های فرهنگ و تاریخ اسلامی، بیش از هزار سال است ثبت و ضبط گردیده است. خلاصه گفتار سیف درباره عبدالله بن سبا و سبائیان از این قرار است.

«عبدالله بن سبا» مردی یهودی و از اهل یمن بود. در زمان عثمان، به ظاهر اسلام آورد، ولی در پنهان میان مسلمانان مکر و حيله به کار می برد. در شهرهای بزرگ اسلامی، مانند شام و کوفه و بصره و مصر گردش می کرد، و مردم را تبلیغ می نمود بر آنکه: برای پیامبر اسلام نیز مانند عیسی بن مریم (ع) رجعتی است، و همچنان که هر پیامبری وصی داشت، وصی محمد (ص) هم علی است. او خاتم اوصیاست، همچنان که محمد (ص) خاتم انبیا بود. عثمان حق این وصی را غصب کرده و درباره وی ستم نموده است، پس باید قیام کرد و حق را به اهلش باز گردانید.»

سیف می گوید: «نتیجه این تبلیغات، آن شد که عده ای از مسلمانان به این تحریفات برانگیخته شده به سوی مدینه رهسپار گردیدند و عثمان را در خانه اش محاصره نمودند، و در نهایت کار به کشتن وی انجامید. همه این کارها، به رهبری و مباشرت «سبائیان» (پیروان عبدالله بن سبا) صورت گرفت.»

و نیز می گوید: «پس از آنکه مسلمانان با علی بیعت کردند و طلحه و زبیر برای خونخواهی عثمان به بصره رفتند، بیرون بصره بین علی و آن دو که سر کرده سپاه جنگ جمل بودند، مصالحه ای شکل گرفت. «سبائیان» دیدند اگر این تفاهم صورت بگیرد، مسبب اصلی قتل عثمان که خود سبائیان بودند، مشخص گشته گرفتار خواهند شد. لذا شبانه تصمیم گرفتند به هر وسیله و دسیسه ای که شده، آتش جنگ را برافروزند. پیرو این تصمیم، بنا گذاردند دسته ای از ایشان به حالت استتار میان سپاه علی (ع)، و دسته ای دیگر میان لشکر طلحه و زبیر رفته شب هنگام از تاریکی استفاده نموده این دو لشکر را علیه یکدیگر بشورانند و نگذارند کسی از این راز آگاه شود.»

سیف می گوید: «این نقشه خطرناک را با موفقیت انجام دادند، به این ترتیب که در دل شب، هنگامی که هر دو لشکر به امید صلح در خواب بودند، آن عده از ایشان که در سپاه علی (ع) بودند به لشکر مقابل تیراندازی کردند، و عده ای دیگر که در سپاه مقابل بودند، به لشکر علی (ع) تیراندازی نمودند. در نتیجه، ترس و حس بدبینی در دو لشکر نسبت به یکدیگر پیدا شد؛ بنابر این جنگ برپا گردید.»

و گوید: «جنگ بصره که معروف به جنگ جمل است، این چنین صورت گرفت، هر چند که هیچ یک از فرماندهان دو لشکر، تصمیم به جنگ نداشتند و ندانستند مسبب اصلی جنگ کیست.»

این افسانه سرا، داستان سبائیان را به همین جا پایان می دهد، و دیگر از سرنوشت آنان سخنی به میان نمی آورد. نام برخی از بزرگانی را که سیف دروغ پرداز، جزء «سبائیه» شمرده به قرار زیر می باشد.

ابوذر، عمار بن یاسر، محمد بن ابی بکر، مالک اشتر، عبدالرحمن بن عدیس، صعصعه بن صوحان، محمد بن ابی حذیفه.

سیف می پندارد این بزرگان و بزرگانی دیگر همانند ایشان، عقیده به وصایت علی (ع) را همگی از «ابن سبا» گرفته اند. و این بزرگان نیز از علی جویا نشدند که آیا دعوت ابن سبا - که درباره شما چنین می پندارد و ما را به آن دعوت می کند - صحیح است یا باطل. سیف می گوید: صدها، بلکه هزاران نفر از مسلمانان آن عصر، دعوت ابن سبا را پذیرفتند و بدین سان، یک فرقه در اسلام به نام «سبائیه» تشکیل شد.^{۴۲۷}

در بررسی این افسانه، تا به حال دو جلد کتاب به نام «عبدالله بن سبا و اساطیر اخری» به زبان عربی تألیف گردیده، و به زبان های فارسی و اردو و ترکی و انگلیسی نیز چاپ و نشر گردیده است.

سزاوار است کسانی که این نوشته را می خوانند. مجلدات کتاب «عبدالله بن سبا» را - که در بررسی این افسانه دروغ نوشته شده - نیز بخوانند تا به حقیقت ساخته سیف در افسانه ابن سبا و فرقه سبائیه پی ببرند.

ما چند نمونه دیگر از دروغ پردازیهای سیف را مرور می کنیم تا عجلتاً به مقدار نیاز خواننده گرامی به گفتار ما اعتماد نموده و علاقه مند به پیگیری و بررسی افسانه های این داستان سرا در کتابهای یاد شده گردد.

راویان (حدیث) ساخته خیال سیف

سیف، اضافه بر جعل صحابیانی که برخی از آنها را نام بردیم، و جعل فرقه سبائیه که بدان اشاره نمودیم، دسته دیگر نیز ساخته و حدیث های جعلی خود را از قول ایشان روایت نموده است. و تعداد ۷۱ تن از ایشان با شماره روایاتی که نقل نموده اند در کتاب ذکر شده است که علاقه مندان را به آن ارجاع می دهیم.^{۴۲۸}

ایام ساختگی سیف

در زبان عرب، وقایع مهم تاریخ را «یوم» می گویند؛ گرچه زمان واقعه بیش از یک روز باشد. مانند «یوم الجمل»، «یوم صفین» برای جنگهای «جمل» و «صفین». سیف زندیق، روزهای تاریخی زیادی ساخته و در کتب تاریخ معتبر مکتب خلفا ثبت گردیده است. مانند «یوم الابقر»، «یوم ارماث»، «یوم اغواث»، «یوم عماس»، «یوم الجراثیم» و «یوم النحیب».

برای نمونه، افسانه یوم الابقر سیف را بیان می کنیم.

سیف در روایتی که ساخته است، چنین می گوید: در جنگ قادسیه، سعد وقاص، عاصم بن عمرو را برای تحصیل آذوقه به پایین نهر فرات فرستاد. عاصم در مرغزارها و کشتزارها به جستجو پرداخت، و در کنار بیشه ای به مردی برخورد کرد. از او خواست تا او را به محل گاوها و گوسفندها راهنمایی کند. آن مرد سوگند یاد کرد و گفت: جایی را سراغ ندارم، در حالی که آن مرد، خود چوپان گله ای بود که در همان بیشه پناه برده بود. در این هنگام، ناگهان گاوی از

مرغزار بانگ برآورد و به زبان عربی فصیح گفت: «کذب و الله، و هانحن هنا»:
 «به خدا قسم، این مرد دروغ می گوید و اینک ما اینجا هستیم.» عاصم با شنیدن
 این ندا وارد میشه شد و گله گاوها را جلو انداخته به لشکرگاه برد. سعد وقاص،
 آن گاوها را میان لشکریان تقسیم کرد و آن روز در تاریخ به نام «یوم الابقر»
 (روز گاوها) مشهور گردید.^{۴۲۹}

چند روز افسانه ای سیف را در کتاب «عبدالله بن سبا»، جلد اول، صفحات
 ۲۹۵-۳۱۰ بررسی نموده ایم. به خصوص افسانه «روز گاوها» را که سیف از
 راویان ساخته خود روایت کرده است. عاصم قهرمان افسانه نیز از صحابیان
 ساخته خیال سیف می باشد که در جزء اول کتاب «صد و پنجاه صحابی
 ساختگی»، افسانه بودن او را بررسی کرده ایم.

جنگ ها و لشکرکشی های ساخته سیف (در رده و فتوح)

یک نمونه دیگر از ساخته های سیف، ساختن جنگ هایی است که هرگز در
 اسلام واقع نشده است. سیف با ساخت آن جنگ ها -که با نام جنگ های ارتداد
 از اسلام، و جنگ های فتوح اسلام نامیده- چنان وانمود کرده است که اسلام با
 ضرب شمشیر و کشتارهای وحشیانه منتشر شده است. سیف در صدها افسانه،
 خونریزی های بی رحمانه ای ساخته که همین مطالب، بزرگ ترین حربه را به
 دست دشمنان اسلام-که خود را به نام اسلام شناس و خاورشناس معرفی کرده
 اند- داده است.

سیف برای آماده کردن ذهن ها جهت پذیرفتن جنگ های ساختگی ارتداد پس از وفات پیامبر، چنین گفته است:

پس از رحلت پیامبر اسلام، سرزمین حجاز به کفر و الحاد گرایید، و تمام عشایر و قبایل از عوام و خواص آنان، همگی مرتد شدند و از دین اسلام برگشتند، جز قبیله قریش و ثقیف.

سپس جنگ ها و لشکر کشی هایی برای مرتدین ساخته، که از آن جمله، جنگ های اخابث، الیس و امغیشیا می باشد.

جنگ اخابث

وی می گوید: «اولین شورش که پس از وفات پیامبر در تهامه از جانب مرتدین روی داد، شورش مرتدین دو قبیله عک و اشعربین در سرزمینی به نام «اعلاب» بود. آنان در راه ساحل دریا تجمع کردند. طاهربن ابی هاله فرزند ام المؤمنین خدیجه و ناپسری رسول الله که از زمان پیامبر حکومت آن منطقه را به عهده داشت، با ارتشی از مسلمانان آن قبایل که مرتد نشده بودند، به سوی مرتدان همان قبیله حرکت کرد و با آنان جنگ سختی کرد. مرتدان آن قبیله شکست خوردند. طاهر همه آنها را از دم شمشیر گذراند و آن قدر از آنها کشت که لاشه کشته شدگان، صحرا و جاده ها را پوشانید و عفونت منطقه را فرا گرفت. بدین سبب آن منطقه را اخابث گفتند.

لذا تذکره نویسان، طاهر را از صحابه شمرده و برایش شرح حال نوشته اند؛ جغرافی نویسان، سرزمین «خابث» را در شمار سرزمین های اسلامی دانسته اند؛

تاریخ نگاران اسلام، مانند طبری و ابن اثیر، ارتداد اخابث و این جنگ را در شمار جنگ های ارتداد ثبت کرده اند؛ در حالی که نه طاهربن ابی هاله نا پسری پیامبر بوده، و نه سرزمینی به نام اخابث، و نه ارتداد و جنگی به نام اخابث، و نه راویانی که سیف اخبار طاهر را از آنها روایت کرده، وجود داشته اند.

جنگ الیس و فتح امغیشیا

سیف روایت می کند: «خالد در جنگ الیس با خدا عهد کرد که اگر پیروز گردید، یک تن از دشمن باقی نگذارد و نهرشان را از خون ایشان جاری سازد. چون پیروز گردید، دستور داد افراد دشمن را نکشند و اسیر کنند. لشکر اسلام از لشکر کفار، دسته دسته اسیر می گرفتند و می آوردند. خالد دستور داد مسیر آب نهر آن زمین را گردانیدند، و گروهی از راه دور و از هر سوی مردم را می آوردند و در کنار نهر گردن می زدند، ولی نهر از خون جاری نشد. قعقاع و یارانش گفتند: ای خالد! اگر تمام مردم زمین را گردن بزنی، نهر از خون ایشان جاری نمی شود و خون خشک می شود. آب نهر را به مسیرش برگردان، تانهرشان از خونشان جاری گردد. چنین کردند و سه روز آب خونین در نهر جاری شد و این گونه سوگند خالد عملی شد.»

در این معرکه، بیشتر کشته شدگان از اهل امغیشیا بودند. شمار کشته ها به هفتاد هزار تن رسید.

پس از این، خالد به شهر امغیشیا حمله کرد و دستور داد شهر امغیشیا را خراب کنند. سیف می گوید که امغیشیا شهری بزرگ بوده که الیس و حیره در اطراف آن بوده اند.

این افسانه را سیف ساخته و در کتب وزین تاریخ خلفا نشر شده، ولی هرگز نه شهری به نام امغیشیا بوده، و نه صحابی به نام قعقاع و نه سوگند خالد و نه آن کشتار بی رحمانه ارتش اسلام.

با این داستان ها سیف، اسلام را دین کشتار بی رحمانه نشان داده است. از کشتارهایی که در این جنگ ها به دروغ ساخته، می توان کشتارهای زیر را نام برد:

- سی هزار کشته در جنگ الثنی
- هفتاد هزار کشته در جنگ الیس
- صد هزار کشته در جنگ فراض (غیر از آنهایی که غرق شدند)
- هفتاد هزار کشته در جنگ فحل
- صد هزار کشته در جنگ جلولاء
- صد هزار کشته در جنگ نهاوند .

و همانند اینها، در جنگ های دیگر صدها هزار کشته ذکر کرده است که همه آنها ساخته خیال سیف دروغ پرداز بوده است.^{۴۳۰}

خرافات‌ی که سیف همانند معجزه ساخته است

نوعی دیگر از ساخته های سیف، ساختن خرافاتی به نام معجزات و کرامات است، که در تاریخ اسلام راه یافته است.

مانند آنکه در فتح شوش می گوید: «مسلمانان، شهر شوش را محاصره کرده چندین بار جنگیدند، و هر بار اهل شوش بر مسلمانان صدمه ای وارد می آوردند. در آخر راهبان و کشیشان، بر برج شهر برآمدند و با صدای بلند گفتند: ای گروه اعراب! از علما درباره فتح شوش به ما خبر رسیده که این شهر به دست دجال فتح می شود. مسلمانان به این سخن اعتنا نکردند. باز حمله کردند و شکست خوردند. باز هم راهبان سخنان را تکرار کردند. در آخر، صاف بن صیاد (معروف به دجال) از میان لشکر مسلمانان در آمد، تا به دروازه شهر رسید و با لگد به دروازه کوبید و به صورت دشنام گفت: «انفتح بظارا!»: ای قفل و بندهای در که همانند آلت جنسی ماده حیواناتی، باز شو! ناگاه زنجیر های دروازه از هم گسیخته شد و قفل ها در هم شکست و به زمین افتاد و در باز شد و مردم شهر تسلیم شدند.»

و در فتح «حمص»، با تکبیر مسلمانان در و دیوار شهر خراب شد و فرو ریخت، و شهر را مسلمانان بدین سان فتح کردند.

یا در فتح «حیره» خالد سم کشنده ای را سر کشید و در او اثر نکرد.

و یا در جنگ «قادیسیه»، گاو به زبان عربی با عاصم سخن گفت، که جریان آن

در یوم الابقر گذشت.

در داستان ارتداد اهل بحرین آورده است: «در آن جنگ، راهبی از اهل هجر با مسلمانان بود و اسلام آورد. از سبب اسلام آوردنش پرسیدند؛ گفت: چون سه چیز را مشاهده کردم، ترسیدم اگر پس از آن ایمان نیاورم، خداوند مرا به صورت حیوان مسخ کند. اول آنکه برای لشکر در زمین کویر، غدیر آب نمایان شد، و پس از آنکه نیازمندیشان از آب رفع شد، دیگر آن آب را نیافتند. دوم چون به دریا رسیدند، با همه چهارپایان خود، روی آب روان شدند... سوم آنکه دعای ملائکه را در آسمان شنیدم، که به یاری لشکر گماشته شده بودند.»^{۴۳۱}

تحریف در اسامی

از خراب کاری های سیف زندیق، تبدیل نام های اشخاص مشهور در تاریخ اسلام است. مانند:

▪ نام عبدالرحمن بن ملجم، قاتل حضرت امیر را به خالد بن ملجم تبدیل کرده است.

▪ نام معاویه بن ابوسفیان را به معاویه بن رافع تبدیل کرده است.

▪ نام عمرو بن عاص را به عمرو بن رفاعه تبدیل کرده است^{۴۳۲}

این تحریف از راه اشتباه نیست، بلکه تعمّد در کار بوده است. چنان که اسم معاویه بن ابوسفیان و عمرو بن عاص در حدیثی آمده بود و پیامبر آن دو را نفرین فرموده بودند. سیف خواسته است نفرین پیامبر، شامل حال معاویه بن ابوسفیان و عمرو بن عاص نگردد، و شامل حال معاویه بن رافع و عمرو بن رفاعه شود، که

اصلاً چنین کسانی وجود نداشته اند، و این دو نام در غیر از حدیث سیف نیامده است.

روایت های سیف در کتب وزین مکتب خلفا^{۴۳۳}

با وجود آنچه که از دروغ پردازی و افسانه سازی و انواع تحریف در احادیث سیف دیده ایم، و سیف نیز به این صفت ها مشهور بوده است، احادیث او در متون اسلامی مکتب خلفا جای وسیعی برای خود باز نموده و در مدارک (حدود ۷۲ مدرک) معتبر مکتب خلفا راه یافته است، و علمای بزرگ، افسانه ها و احادیث او را با همه ریزه کاری هایش در کتب خود آورده اند. مشروح اسامی کتب و علمائی که احادیث و افسانه های سیف را آورده اند از این مقال خارج است. اما این قدر بدانید کتاب فقهی، تفسیری، تاریخی، لغت نویسی، سیره نویسی، نسب نامه، رجال، اماکن، بلدان، مغازی و... نمانده که روایات و افسانه های سیف به آن راه پیدا نکرده باشد.

علت انتشار دروغ های سیف در کتب معتبر مکتب خلفا

اما مهم آن است که بنگریم انتشار شگفت انگیز روایت های این زندیق دروغ پرداز در کتب معتبر مکتب خلفا به چه دلیل بوده است؟
در اینجا به سخن دو دانشمند بزرگ مکتب خلفا گوش فرا می دهیم:

• فقیه نامدار، امام مفسران و مورخان مکتب خلفا، «ابن جریر طبری»، در کتاب تاریخ خویش- که مهم ترین مدرک تاریخ اسلام شناخته شده است- در ذکر حوادث سال ۳۰ هجری چنین می گوید:

«در این سال آنچه میان ابوذر و معاویه اتفاق افتاد؛ (چنین بود که) معاویه، او را از شام به مدینه فرستاد. در این باره، مطالب بسیاری روایت کرده اند که من نقل بیشتر آن روایت ها را خوش ندارم. ولی کسانی که خواسته اند برای معاویه در این کار عذری بیاورند، داستانی نقل کرده اند که آن را «سری»^{۴۳۴} برای من نوشته؛ می گوید که شعیب آن را از سیف روایت کرده که...»

سپس طبری، باقی روایت سیف را -که درباره داستان ابوذر و معاویه نقل کرده- در تاریخ خود ثبت می کند.

خلاصه روایتش این است که :

«ابن السوداء (عبدالله بن سبا) ابوذر را تحریک کرد تا علیه معاویه و عثمان شورش کند. سیف، در این روایت و روایت های دیگر خود، ابوذر، آن صحابی بزرگوار را از اتباع ابن سبا، و از گروه سبئی می نمایاند.

بنابر این طبری در اینجا میان همه آن روایتهای، روایت سیف را برگزیده، علت روایت چنین خبری هم این است که حق به جانب معاویه داده شده و عذرش موجّه نشان داده شده است. پیشوای تاریخ نویسان، (طبری) این چنین شخصیت و احترام صحابی تهی دست رسول خدا را در راه نگهداری حرمت معاویه (خلیفه، فرمانده و ثروتمند) قربانی می کند و نادیده می گیرد.

• دانشمند بزرگ و شهیر دیگر مکتب خلفا، ابن اثیر، در تاریخ «الکامل»

خود چنین می گوید:

«در این سال (سال ۳۰ هجری) بود که داستان ابوذر و بیرون کردن وی توسط معاویه از شام و حوادث بعدی تا مدینه اتفاق افتاد، مطالب بسیاری نوشته اند. از جمله آنکه: معاویه به او ناسزا گفت و او را تهدید به قتل نمود و از شام تا مدینه او را بر شتری بی کجاوه و محمل سوار کرد، و تبعید او از مدینه به حالتی ناگوار و زنده - که نقل آن شایسته نیست - صورت گرفت!»

ابن اثیر، گرچه در اینجا از امام مورخان خود پیروی نموده و داستان برخورد میان معاویه و ابوذر را نگفته و همان افسانه دروغ سیف را بازگو کرده، ولی باز هم از طبری با انصاف تر بوده؛ چرا که وی به کیفیت بردن ابوذر از شام به مدینه، و نیز تبعید ابوذر از مدینه اشاره ای کرده است. مورخان دیگر نیز همانند ایشان، از طبری پیروی کرده و دروغ های ساخته سیف زندیق را در کتاب های مشهور خود آورده اند.

و چون سیف روایت هایی ساخته، که در آن از حوادث پس از وفات پیامبر تا داستان جنگ جمل (از اوایل سال ۱۱ تا سال ۳۷ هجری) سخن گفته، و در این بین از جنگ های ارتداد گرفته تا فتوحات اسلامی و داستان های دستگاه خلافت و برخورد های صحابه و تابعین و سایر مسلمانان را در روایت های خود برخلاف حقیقت نشان داده است، بنابر این روایت های این زندیق، مورد توجه مکتب خلفا قرار گرفته، لاجرم باز تاب وسیعی در کتب مکتب خلفا پیدا کرده است.

متأسفانه اینها به همراه روایت راویان دیگر مانند تمیم داری (نصرانی الاصل) و کعب الاحبار (یهودی الاصل) که قبلاً بدان اشاره نمودیم بپیش های مکتب خلفا را تشکیل می دهند.

فصل ششم

روایات مکتب خلفا در کتب وزین مکتب اهل بیت (ع)

متأسفانه گاهی نیز بر اثر اعتماد علمای مکتب اهل بیت (ع)، این گونه روایتها در کتابهای وزین مکتب اهل بیت نیز راه یافته، موجب تشویش گردیده است.

فریب خوردن امیرالمؤمنین (در جنگ جمل)

▪ اولین اسمی که نگارنده در کتاب «صد و پنجاه صحابی ساختگی»، بیش از هفتاد صفحه درباره او بحث کرده، نام «قعقاع بن عمرو تمیمی» است که سیف بن عمر زندیق (شاید به همراهی زنادقه دیگر)، او را ساخته است. به هر حال، سازندگان این نام و افسانه های وابسته، او را جزء صحابه ای که پس از پیامبر اکرم (ص) به گرد امام علی (ع) در آمده و از شیعیان خاص او شده است، معرفی کرده اند؛ تا بد آموزی هایی را که می خواهند نسبت به امام و خواص اصحاب او انتشار دهند - و در افسانه ها، زیر همین نام آورده اند - نشر کنند.

مانند آنکه امام علی (ع) را فریب دادند، تا جنگ جمل به پا شد؛ و پس از آن، حضرتش از آن جنگ و خون هایی که در آن جنگ ریخته شد، پشیمان گشته و

اظهار ندامت هم فرموده است. و نیز در زیر این نام، نسبت های ناروایی به مالک اشتر و دیگر اصحاب امام دادند و دروغ هایی به آنها بستند.

این مطالب، بیشتر از دوازده قرن در مصادر تاریخ اسلامی مکتب خلفا، نشر شد و تا آنجا مشهور گشت که شیخ طوسی، نام او را در «رجال» خود، در شمار اصحاب امام علی (ع) ذکر نموده و دیگر علمای رجال بعد از ایشان - مانند: اردبیلی در «جامع الرواه» و قهپایی در «مجمع الرجال» - همان فرمایش شیخ طوسی را در مؤلفات خود نقل کرده اند و مامقانی در ترجمه او در کتاب خود، «تنقیح المقال»، پس از نقل فرمایش شیخ طوسی می فرماید:

در اسد الغابه آمده: «وی از شجاع ترین مردم بود. امام علی، او را نزد طلحه و زبیر فرستاد. وی با ایشان کلامی نیکو گفت که مردم به صلح نزدیک شدند. و هموست که ابوبکر در باره اش گفته: صدای قعقاع در لشگری بیش از هزار مرد جنگی است.»

چون به «اسد الغابه» رجوع می کنیم، می نگریم که وی از «استیعاب» ابن عبدالبر نقل کرده و چون به «استیعاب» رجوع می کنیم، می نگریم وی از سیف بن عمر نقل کرده است. بنابر این دانشمندان علم رجال، در ترجمه قعقاع، هیچ مدرکی جز روایت های همان سیف بن عمر زندیق نیافته اند.

افسانه آیات افک (در شأن عایشه)

▪ شیخ طوسی در تفسیر آیات افک در «تبیان»، افسانه ای را که از امّ المؤمنین عایشه روایت شده، آورده است.

علمای بعدی نیز - مانند شیخ طبرسی در «مجمع البیان» و ابوالفتوح رازی در تفسیر «روض الجنان» - این مطلب را از آن بزرگوار نقل نموده اند. گازر نیز از «روض الجنان» در تفسیر «جلاء الاذهان» آورده و بعد از ایشان ملا فتح الله کاشانی در تفسیر «منهج الصادقین»، این مطلب را از تفسیر گازر و سایر نامبردگان نقل فرموده است.

در حالی که آیات، درباره «ماریه قطیبه» و تبرئه او از نسبت افک وارد شده و تفصیل آن را نگارنده در جلد دوم «احادیث امّ المؤمنین عائشه» بیان نموده است. در تفسیر «البرهان»، تألیف سید هاشم بحرانی (متوفای ۱۱۰۷ یا ۱۱۰۹ق) نیز اشاره به هر دو خبر شده است. ولی شیخ طوسی و علمای بعد از ایشان هیچ اشاره ای به داستان «ماریه» - که آیات در تبرئه او نازل شده - نفرموده اند

کنترل طائر روح پیامبر (در کنار حمیرا)

▪ در «معراج السعاده»، ملا احمد نراقی درباره پیامبر چنین آورده است:
«چندان آتش شوق و محبت خدا در کانون سینه او افروخته بود... و جنبه تجرّدش چندان غالب بود که اگر گاهی خار و خس مادیات به دامن او نیاویختی،

یک باره از عالم مادیات گریختی و طایر روحش به اوج عالم قدس پرواز نمودی.

به این جهت آن جناب، زنان متعدده خواسته اند، و نفس خود را به ایشان مشغول ساختند که فی الجمله التفات به دنیا از برای او همیشه باشد... تا هر گاه غشیه استغراق او را فرو گرفتی و از باده انس سرشار گشتی، دست مبارک بر ران عایشه می زد و می فرمودند: «کلمینی یا حمیرا، اشغلینی یا حمیرا!» (ای عایشه! با من سخن گوی و مرا مشغول دنیا کن) چون ایشان آن سید انس و جان را مشغول ساختندی، فی الجمله آن حضرت به این عالم التفات می کرد.^{۴۳۵}

و ایشان این مطلب را از «جامع السعادات» پدر بزرگوارشان، مولا مهدی نراقی (متوفای ۱۲۰۹ق) نقل فرموده است.^{۴۳۶}

و مولا مهدی نراقی، این مطلب را از «احیاء علوم الدین» غزالی (متوفای ۵۰۵ق) نقل فرموده است.

غزالی در باب «شهوة الفرج» چنین گوید:

«و قد کان استغراقه بحبّ الله تعالی بحیث کان یجد احتراقه فیه الی حد کان یخشی منه فی بعض الاحوال ان یسری ذلک الی قلبه فیهدمه، فلذلک کان یضرب بیده علی فخذ عائشه احیانا و یقول: کلمینی...»^{۴۳۷}

غزالی را بهتر بشناسیم

برای شناخت «غزالی و تعصب او همین بس که این دو جمله را از وی نقل نماییم:

در باب «النهی عن اللعن» گوید:

«اگر گفته شود: آیا جایز است لعن یزید، به سبب آنکه قاتل حسین بوده یا اینکه امر به قتل او نموده؟ می‌گوییم: اصلاً چنین امری ثابت نشده است و جایز نیست که گفته شود: یزید او را کشت یا امر به کشتن او نمود. در حالی که چنین امری ثابت نشده است تا چه رسد به لعنت کردن بریزید...»
تا آنجا که گوید:

«اگر سؤال شود: آیا جایز است که گفته شود قاتل حسین را خدای لعنتش کند، یا آنکه بگوییم: آن کس که به قتل حسین امر کرده، خدا لعنتش کند؟ در جواب می‌گوییم: صحیح آن است که گفته شود: قاتل حسین را اگر بی‌توبه مرده است، خدا لعنت کند. چه آنکه احتمال دارد قاتل حسین بعد از توبه کردن مرده باشد...»^{۴۳۸}

این است معرفت امام اهل عرفان، در مکتب خلفا.

افسانه آغاز آفرینش

▪ نمونه ای دیگر افسانه هایی است که در ۲۶۴ صفحه از سیره پیامبر (در چاپ اخیر جلد ۲۶/۱۵ - ۱۰۴ و ۲۹۹ - ۳۲۹ و ۳۷۱ - ۳۸۴، و ۲۰/۱۶ - ۷۷) در بحارالانوار مجلسی کبیر آمده و همانند افسانه های هزار و یک شب می باشد.

از جمله آنها، افسانه ای است که به مناسبت ذکر آغاز آفرینش پیامبر اکرم (ص)، در جلد ۱۵ صفحه ۳۰، آمده و نص آن چنین است:

«آنگاه خداوند، فرشته ای را که از نظر نیرومندی همانندی نداشت، بیافرید. و در آن فرشته زیر زمین قرار گرفته، در حالی که پاهای او بر چیزی تکیه نداشت. پس خداوند، صخره بزرگی را آفرید و آن را در پاهای آن فرشته قرار داد. اما آن صخره روی چیزی نبود. پس گاو نر بسیار بزرگی را بیافرید، که از نظر عظمت و بزرگی جثه و درخشش چشمانش، کسی را توانایی دیدار آن نبود، تا آنجا که اگر دریاها در یکی از سوراخ های بینی اش قرار می گرفت - در مقام مقایسه - چون دانه ریزی در پهنه بیابانی می نمود. آن گاو، تن به زیر بار آن صخره داد، و آن را بر پشت و دو شاخش برداشت. نام این گاو، «لهوتا» است. اما پاهای گاو بر چیزی واقع نبود، پس خداوند ماهی عظیمی را به نام «بهموت» خلق فرمود. ماهی، خود را به زیر چهار دست و پای گاو کشید و گاو بر پشت ماهی آرام گرفت.

به این ترتیب، همه زمین بردوش فرشته، و آن فرشته بر صخره، و آن صخره بر پشت گاو، و آن گاو بر پشت ماهی، و آن ماهی بر آب، و آب بر بال های هوا، و هوا بر - هیولای - ظلمت و تاریکی قرار دارد.»

این افسانه ها را مرحوم مجلسی از کجا آورده است؟ این افسانه ها را یک جا، از هفت جزء کتاب «الانوار فی مولد النبی المختار»، تألیف «ابوالحسن احمد بن عبدالله الکبری الاشعری» نقل فرموده است.

وی را «البکری» گفته اند، چون از نسل خلیفه اول، ابوبکر بوده است.^{۴۳۹}

مرحوم مجلسی در ابواب سیره «بحار»، از نظایر این کتاب های مکتب خلفا، فراوان نقل فرموده و بسیاری از افسانه های بی اصل را به سبب اعتماد بر سیره و تاریخ مکتب خلفا آورده است. همین، سبب انتقادهای بسیاری گردیده؛ در حالی که در ابواب فقه (بحارالانوار)، مانند همه عالمان بزرگ شیعه، از کتب معتبر مکتب اهل بیت (ع) نقل حدیث فرموده، و بدین سبب، آن ابواب مورد اشکال نیست.

آنان که این گونه افسانه ها را به باد انتقاد گرفته اند، هیچ گاه ندانسته اند که این افسانه ها از کتب مکتب خلفا نقل شده است. بنا بر این با آنچه تا بدین جا بیان شد، نباید خردمندان بر ما خرده بگیرند.

البته لازم به ذکر است که بعضی از علماء هم اگر به روایت های سیف استناد کرده اند نه از باب وثوق و اعتماد به صحت و درستی آنها بوده بلکه از باب مجادله و اینکه خواسته اند آن قسمت از باورهای مخالفین را که مورد قبول آنهاست و در کتاب هایشان آمده است، نقل نمایند.

علت استناد شیخ مفید به روایت های سیف

برای نمونه، ما می بینیم که شیخ مفید در کتاب «جمل» خود، چند روایت از سیف بن عمر نقل کرده است که نخستین آن، چنین است:

«از سیف بن عمر، از محمد بن عبدالله بن سواد... روایت شده است که پس از کشته شدن عثمان، مدت پنج روز شهر مدینه را فرماندار و سرپرستی جز غافقی بن حرب عکی نبود. مردم در بدو امر، به دنبال کسی می گشتند که پیشنهاد خلافت ایشان را بپذیرد. ولی کسی را نمی یافتند.

مصری ها سراغ علی را گرفتند. علی، خود را از ایشان پنهان کرد و به پشت دیوارهای مدینه پناه برد. سرانجام او را یافتند و پیشنهاد خود را - دایر به قبول مسؤولیت خلافت- با او در میان گذاشتند. اما او زیر بار نرفت و آن را نپذیرفت.»^{۴۰}

بطلان چنین سخنی، بر دانشمند بزرگواری چون شیخ مفید با توجه به اینکه

- نامی از غافقی در غیر روایات سیف دروغگوی حدیث ساز نیامده است.
- در سند خبر سیف، نام محمد بن عبدالله بن سواد بن نویره آمده است که از مخلوقات خیالی اوست.

- پس از کشته شدن عثمان، نه پنج روز، بلکه حتی یک ساعت هم کسی دیگر، جز امام علی بر مدینه حکومت نکرده است.

پوشیده نبوده است.

لیکن چون از زمان معاویه تا عصر شیخ بزرگوار، در جامعه های اسلامی مشهور کرده بودند که علی قاتل عثمان بوده و با زور و ارعاب از مردم بیعت گرفته (و به همین دلیل، معاویه، لعن امام را در خطبه های نماز جمعه واجب کرده بود)، شیخ بزرگوار خواسته تا از روایت های مکتب خلفا دلیل بیاورد که امام با زور و ارعاب از مردم بیعت نگرفته است. بدین سبب، این روایت را از طبری آورده، تا با آنها که این روایت را قبول دارند، احتجاج کند که امام، شریک در قتل عثمان نبوده و چند روز نیز قبول نمی فرموده، با او برای خلافت بیعت کنند.

به هر حال از این چند مثال که تا اینجا آوردیم، واضح گردید که علمای مکتب اهل بیت (ع) آن دقت کامل را که در بحث های فقهی برای نقل حدیث به کار می برند، در دیگر بحث ها عمل نمی کنند و در نتیجه آن، بر بعضی کتب مکتب خلفا اعتماد کرده چیزهایی را از آن نقل می فرمایند که سبب آشفتگی و ایراد و اشکال بر این گونه منقولات می گردد.

لزوم اهتمام علمای اسلام به تاریخ و سیره

البته راه علاج این آشفتگی، آن است که دانشمندان و محققان حوزه های علمیه، به سایر علوم اسلامی همان مقدار اهمیت بدهند که تا به امروز به علم فقه داده اند. چنان که در اعصار گذشته، بزرگان حوزه های علمیه در رشته های مختلف تألیف و تدریس داشته اند. مثلاً شیخ مفید کتاب «الجمال»، سید مرتضی

کتاب «تنزیه الانبیاء»، شیخ طوسی کتاب «تلخیص الشافی» و علامه حلی بیست و یک کتاب در علم امامت تألیف فرموده اند.

حوزه های علمیه ما باید امروز مانند سابق، جامعیت داشته باشد و از تمرکز نیروهای فکری عظیم، در راه یک علم دوری کند، تا اینکه کسی نیاید به عنوان بررسی و تحقیق در احادیث، کتابی به نام صحیح کافی بنویسد و در مقدمه بگوید: «عبدالکریم بن ابی العوجاء^{۴۱} زندیق و ملحد، در وقت اعدامش گفت: به خدا قسم مرا می کشید، ولی این را بدانید که من چهار هزار حدیث از خود جعل کرده میان شما پراکنده ام که حلال را حرام و حرام را حلال جلوه داده است. به خدا سوگند وادارتان کرده ام تا آن روز که باید روزه بدارید، افطار کنید و آن روز را که باید افطار کنید، روزه بدارید.»^{۴۲} و بعد اضافه کند تعداد این احادیث در کتب حدیثی شیعه، مثل کافی و کتاب های ابن بابویه و ابن طاووس، از نمونه های آن در کتب اهل تسنن بیشتر است.

ابن ابی العوجاء این سخن را در مناظرات با امام صادق نگفت تا در مقدمه کتاب شیعیان به آن استشهاد شود، بلکه به والی خلیفه گفت و مقصود او کتاب های حدیث مکتب خلفا بوده، و کتابی را که در آن دست برده است، علمای مکتب خلفا نشان داده اند. ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» درباره ابن ابی العوجاء گفته است: وی رییب (پسر همسر) حمادبن سلمه بود و در کتاب های او حدیث جعلی وارد می کرد.

و همین مطالب را ذهبی در «میزان الاعتدال» و ابن حجر در «تهذیب»، در شرح حال وی آورده اند.

آیا شایسته است در صورتی که ابن ابی العوجاء در کتاب حماد، محدث بزرگ مکتب خلفا، دست برده است، نام وی را این گونه در مقدمه کتابی که به نام «صحیح کافی» نامیده شده، بیاورند و سخنی چنین کلی گفته شود که روایت های زنادقه ای مانند وی در کتاب کافی و کتاب های ابن بابویه و ابن طاووس راه یافته و اعتبار این کتاب ها را در نظر غیر متخصصان چنین ساقط کنند؟

خاتمه

شرایط رجوع به منابع اولیه اسلام

محقق مدقق استاد گرانمایه حضرت علامه عسکری بخش پایانی را به ذکر شرایط رجوع به منابع اولیه اسلام اختصاص داده و در آن اظهار می‌دارد: در تمام علوم اسلامی اعم از فقه و عقاید اسلام، تفسیر قرآن، سیره پیامبر و ائمه معصومین (ع) نیازمند اجتهاد و کار کارشناسی می‌باشیم، که متأسفانه این کار فقط در بخش فقه و احکام نورانی اسلام صورت گرفته است، و در بخشهای دیگر علوم اسلامی گرفتار تفسیر به رأی شده ایم، و نمونه‌هایی از تفسیر به رأی را ارائه می‌نماید، که علاقه‌مندان را به اصل کتاب ارجاع می‌دهیم.^{۴۴۳}

آنگاه ادامه می‌دهند رجوع به منابع اولیه اسلام، مستلزم تخصصهایی است که اهم آنها عبارتند از:

- ✓ تخصص در شناخت زبان عربی عصر نزول قرآن
 - ✓ تخصص در شناخت راویان حدیث
 - ✓ تخصص در علم اصول فقه
 - ✓ کار کردن در موارد فوق، تحت نظر فقها و اساتید فن. (دیدن به اصطلاح یک دوره درس خارج حوزه)
- البته، گر چه برای درک موارد زیر از قرآن، آشنایی با زبان عربی کافی است.
- ✓ وجود صانع و توحید او

✓ نبوت انبیاء از آدم تا خاتم و وجوب اطاعت از ایشان

✓ قیامت و ثواب و عقاب

✓ شناخت کلی احکام اسلام

اما باید اذعان داشت، که معرفت به صفات ربوبی و صفات انبیا و تفصیل روز قیامت و خلق آسمانها و زمین، همچنین چگونگی عمل به احکام اسلام را باید از پیامبر، به وسیله همان منابع اولیه (حدیث و سیره) آموخت، که در این صورت مستلزم دارا بودن تخصصهای ذکر شده در بالا می باشد.

مهمترین شرط رجوع به قرآن و منابع اولیه اسلام، آن است که فرد، از خود رأیی پیش ساخته نداشته باشد که بخواهد از قرآن و حدیث، دلیلی بر ادعای خود اقامه کند. که در این صورت تفسیر به رأی نموده و مستوجب عذاب الهی می گردد.

علاوه، ما در عصر خود به مشکلاتی دیگر مبتلا می باشیم، که عبارتند از:

✓ تفسیر به رأی نا آشنایان به زبان عربی

✓ رجوع غیر متخصصین به قرآن و تفسیر به رأی کردن و سکوت علما

✓ تشجیع ایشان توسط دیگران

✓ ترور شخصیت آن عده ای که خواستند بدعت ها را روشن سازند

جملگی این موارد سبب شد که این کار رسمیت پیدا کند. به طوری که گروهک های منحرف، مانند فرقان و مجاهدین خلق توانستند ابتدا جوانان را با اسلام سوغات اروپا آشنا سازند، سپس قرآن را تفسیر به رأی کنند و بعد آنها را

به تشکیلات خود وارد سازند، و هر که را خواستند به دست آن فریب خوردگان به شهادت برسانند.

تأسف دیگر این که، مقابله بعضی از غیر متخصصین با این بدعتها، چاپ و نشر نوشته های مجعول و خرافی همراه با غلو بود، که در نتیجه بهانه به دست کسانی داد که می خواستند شیعه را تکفیر کنند.

علاج درد

آیا این دردها را علاجی هست؟

آری علاج همه دردهای جوامع اسلامی، آن است که به همه دستور العمل پیامبرشان عمل کنند که فرمود:

«انی تارک فیکم ما ان تمسکتُم به لن تضلوا بعدی، احدهما اعظم من الاخر، کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی، ولن یفترقا حتی یردا علی الحوض، فانظروا کیف تخلفونی فیهما»^{۴۴}

«همانا من در میان شما چیزی باقی می گذارم، که اگر به آن چنگ زنید بعد از من هرگز گمراه نمی شوید؛ یکی از آن دو بزرگ تر از دیگری است، که آن کتاب خدا، (قرآن) است، ریسمانی است که از آسمان تا زمین کشیده شده است. دیگری عترت یعنی اهل بیتم می باشد. و هرگز این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا روز قیامت در کنار حوض کوثر به من ملحق گردند. پس خوب بیاندیشید چگونه در این دو از خود (عمل و رفتار) باقی می گذارید.»

ما در بحث های آینده، که در مجلد بعدی خواهد بود، به بررسی احادیث پیامبر(ص) در این باره، و سپس به اصل مطلب، نقش ائمه در احیای دین، خواهیم پرداخت. انشاء الله

منابع

- (۱) یوسف / ۱۰۸
- (۲) مجادله / ۱۱
- (۳) انفال / ۲۲
- (۴) اعراف / ۱۷۹
- (۵) یوسف / ۱۱۱
- (۶) زمر / ۱۷ و ۱۸
- (۷) بقره / ۱۷۰
- (۸) ملک / ۱۰
- (۹) نحل / ۴۳
- (۱۰) احزاب / ۴۶
- (۱۱) النجم / ۳
- (۱۲) الحاقه / ۴۴-۴۶
- (۱۳) ابراهیم / ۱
- (۱۴) اعراف / ۱۶
- (۱۵) متأسفانه به هنگام تصحیح این نوشتار خبر درگذشت ملکوتی علامه مجاهد و عالم نستوه استاد عسکری را دریافت کردیم، که موجب تألم شدید گردید. بی تردید فقدان ایشان ثلمه ای در اسلام وارد نمود که چیزی نمی تواند آن را جبران نماید. روحش شاد و متعالی، راهش پر رهرو و مستدام باد.

- (۱۶) کافی ۵۴/۱
- (۱۷) طه / ۱۴
- (۱۸) انبیاء/ ۲۵
- (۱۹) فرقان / ۴۳
- (۲۰) شعراء / ۲۹
- (۲۱) فرقان / ۴۳
- (۲۲) انبیاء / ۲۵
- (۲۳) عیون اخبار الرضا ۳۳/۱ ح ۶۳ - وسائل الشیعه ۹۲ / ۱۸ ح ۱۳
- (۲۴) احکام القرآن (حصاص) ۲۷۹/۱ - المحلی (ابن حزم) ۱۰۷/۷
- (۲۵)
- (۲۶) عن هشام بن سالم و حماد بن عیسی و غیره قالوا: سمعنا ابا عبدالله (ع) يقول حدیثی حدیث ابي و حدیث ابي حدیث جدی و حدیث جدی حدیث الحسين و حدیث الحسين حدیث الحسن و حدیث الحسن حدیث امیرالمؤمنین و حدیث امیرالمؤمنین حدیث رسول الله و حدیث رسول الله قول الله عزوجل اصول کافی ۵۲ / ۱
- عن عنبسه قال: سأل رجل ابا عبدالله عن مسأله فاجابه فيها فقال الرجل: ان كان كذا و كذا ما كان القول فيها؟ فقال (ع) له: مهما اجبتك فيه لشيى فهو عن رسول الله ، لسنا نقول برأينا من شىء (بصائر الدرجات / ۳۰۰ - ۳۰۱
- (۲۷) مفردات راغب ماده رب / ۱۸۲ - نقش ائمه در احيا دين (ن د) ۳۴/۱
- چاپ کیان ۱۳۸۵

- (۲۸) ن - د ۳۴/۱
- (۲۹) سبأ/۴
- (۳۰) نازعات / ۲۴ - ۲۱ - طه ۴۳-۴۷
- (۳۱) طه / ۴۷
- (۳۲) طه / ۵۰
- (۳۳) طه / ۷۰
- (۳۴) بقره / ۲۵۸
- (۳۵) بقره / ۲۵۸
- (۳۶) انعام / ۷۶
- (۳۷) انعام / ۷۸
- (۳۸) انبیاء / ۵۶
- (۳۹) کهف / ۱۴
- (۴۰) توبه / ۳۱
- (۴۱) انجیل متی، باب شانزدهم ۱۸ و ۱۹
- (۴۲) لقمان / ۲۵
- (۴۳) اعلیٰ / ۳ - ۱
- (۴۴) اعراف / ۵۴
- (۴۵) اعراف / ۵۴
- (۴۶) نحل / ۶۸ ۶۹
- (۴۷) آل عمران / ۱۹

- (۴۸) شوری / ۱۳
- (۴۹) توبه / ۲۰۱
- (۵۰) الجامع الصحیح ترمذی / ۵ - ۲۷۵ - ن د / ۷۲ چاپ کیان ۱۳۸۵
- (۵۱) احزاب / ۳۳
- (۵۲) المسند / ۱ / ۳۲۲ ح ۱۲۹۶ - مجمع الزوائد / ۷ / ۲۹ - تفسیر ابن کثیر / ۲ / ۳۳۳ - الدر المنثور / ۳ / ۲۰۹
- (۵۳) مسند احمد / ۱ / ۱۵۶ ح ۴ تحقیق احمد محمدشاکر چ مصر ۱۳۶۸ - چ قدیم / ۱ / ۳
- (۵۴) تاریخ الرسل و الملوک طبری / ۲ / ۵۱۴ _ ن د / ۷۶
- (۵۵) صحیح ترمذی / ۵ / ۶۳۶ خ ۳۷۱۹ - سنن ابن ماجه / ۱ / ۴۴ ح ۱۱۹ - المسند / ۴ / ۱۶۴ - تاریخ الخلفاء / ۱۶۹
- (۵۶) ترمذی / ۵ / ۶۳۲ ح ۳۷۱۲ - البرایه والنهایه / ۷ / ۳۴۵ - اسد الغابه / ۴ / ۱۰۷ - ۱۰۸
- (۵۷) الرياض النظره ۲/۲۶۸ چ دوم ۱۳۷۲ دارالتألیف قاهره
- (۵۸) المسند / ۴ / ۱۳۲ ج قدیم - نیز رجوع کنید به کمر العمال
- (۵۹) ترمذی / ۵ / ۶۵۸ ح ۳۷۷۵ - ابن ماجه / ۱ / ۵۱ ح ۱۴۴ - المسند / ۴ / ۱۷۲
- (۶۰) سنن ابی داود / ۴ / ۱۰۷ ح ۲۴۸۵
- (۶۰/۱) المسند / ۱ / ۸۴

(۶۰/۲) آل عمران / ۱۸۷

(۶۰/۳) آل عمران / ۷۱

(۶۰/۴) نساء / ۴۶

(۶۰/۵) تعبیر فوق، اصطلاحی است که عرب وقتی بخواهد دو کار را کاملاً به هم تشبیه نماید استعمال می کند. چنان که در فارسی نیز تعبیر «طابق النعل بالنعل» در این گونه موارد به کار می رود.

(۶۱) الکمال الدین صدوق / ۵۷۶ ج تهران - بحار الانوار ۸ / ۳ ج کمپانی - مجمع البیان ۱۰ / ۴۶۲

(۶۲) همان مدرک - تفسیر برهان ۴ / ۴۴۴ - تفسیر الصافی ۲ / ۸۰۲

(۶۳) مسند طباسی ح ۲۱۷۸ - مسند ۳ / ۳ و ۹۳ و ۸۴ - صحیح مسلم، شرح نووی ۲۱۹/۱۶ کتاب العلم - صحیح بخاری ۲ / ۱۷۱ کتاب الانبیاء - کنز العمال ۱۱ / ۱۲۳

(۶۴) ابو داود ۳ / ۳۲۳ ح ۳۶۶ - بحار الانوار ۲ / ۱۰۹ و ۱۴۸ - ن د ۱ / ۱۰۴

(۶۵) بخاری ۱ / ۲۴ کتاب العلم - بحار الانوار ۲ / ۱۰۹ و ۱۴۸

(۶۶) بحار الانوار ۲ / ۱۵۲ ح ۴۳

(۶۷) بحار الانوار ۲ / ۱۵۲

(۶۸) معانی الاخبار / ۳۷۴ - ۳۷۵ - بحار الانوار ۲ / ۱۴۵ ح ۷ - کنز العمال باب

فضل العلماء - ن - د / ۱۰۵

- (۶۹) بحارالانوار ۱۵۱/۲ ح ۳۵
- (۷۰) بحارالانوار ۱۴۷/۲ ح ۱۸
- (۷۱) صحیح بخاری - کتاب العلم - باب کتابه العلم ۱/۳۳ - ۳۴ - ترمذی ۵ / ۳۹ ح ۲۶۶۷ - اسدالغابه ۱۶۲/۶ ترجمه ۵۹۸۹
- (۷۲) بحارالانوار ۱۴۷/۲ - مسند احمد ۱۶۲/۲ ، ۱۹۲ ۲۰۷ ۲۱۵ - سنن دارمی ۱۲۵/۱
- (۷۳) ابوداود ۲۵۵/۲ - ن - د ۱۱۲/
- (۷۴) ابوداود کتاب الخراج باب فی تعشیر اهل الذمه ۱۷۰/۳ ح ۱۰۵۰
- (۷۵) تذکره الحفاظ (شمس الدین ذهبی) ۳۰۲/۱ چاپ هند
- (۷۶) سنن دارمی ۸۵/۱ - ابن ماجه ۱۲/۱ ح ۲۸ - تذکره الحفاظ ذهبی ۷/۱ - ن - د ۱۱۸/
- (۷۷) کنز العمال ۲۳۹/۵ ح ۴۸۶۵ چ اول - المستدرک ۱۱۰/۱
- (۷۸) طبقات الکبری ۱۴۰/۵ چ اروپا و چ بیروت / ۱۸۸ - تقييد العلم خطیب بغدادی ۵۲/
- (۷۹) البدايه و النهايه ۱۰۷/۸
- (۸۰) شرف اصحاب الحديث (خطیب بغدادی) ۹۱/ تحقیق دکتر محمد سعید خطیب اوغلی
- (۸۱) دارمی ۱/ ۱۳۶ ۱۳۷۰ - طبقات الکبری ۳۵۴/۲ چ بیروت - بخاری ۱۶۱/۱ چ بولاق
- (۸۲) طبقات الکبری ۲۲۹/۴ چ بیروت

- (۸۳) سیر اعلام النبلاء ۵۰/۲ چ مصر
- (۸۴) یعقوبی ۱۴۹/۲ چ نجف
- (۸۵) توبه ۳۴/
- (۸۶) مروج الذهب ۳۴۰/۲ چ بیروت - ظاهراً برخوردهای ابوذر باکعب در مجلس خلیفه سوم چند بار اتفاق افتاده است
- (۸۷) رجوع کنید به همان مدرک قبل
- (۸۸) رجوع کنید به ن د ۱/ ۱۲۴ تا ۱۲۷
- (۸۹) رجوع کنید به ن د ۱/ ۱۲۸ تا ۱۲۹
- (۹۰) نساء/ ۵۶
- (۹۱) تذکره الحفاظ ذهبی ۵/۱ چ هند
- (۹۲) جامع بیان العلم و فضله (ابن عبدالله) ۷۷/۱ چ مدینه منوره ۱۳۸۸ هجری قمری
- (۹۳) البدایه و النهایه ۱۰۷/۸ چ بیروت
- (۹۴) انعام/ ۱۵۱
- (۹۵) اسراء/ ۳۱
- (۹۶) سنن دارمی ۱۲۵/۱ چ بیروت چ محمد احمد دهمان
- (۹۷) الاستیعاب ۳۱۷/۱ چ مصر - اسدالغابه ۳۷/۲ چ دار الشعب مصر: نقل می کند کن کذلک - الاصابه ۳۴۵/۱ چ اول
- (۹۸) ن د ۱/ ۱۴۲ - ۱۴۳۰

- (۹۹) واقعه صفین (نصرین مزاحم) / ۲۱۹ چ افسست ایران: «اللهم العن القائد و السائق و الراكب»
- (۱۰۰) رجوع کنید به: المغازی (واقدی) ۴۸/۱ - مسند احمد ۳/ ۲۱۹ و ۱۵۸
- (۱۰۱) رجوع کنید به مستدرک (حاکم) ۳۷/۳ و ۳۸ - مجمع الزوائد هیثمی ۱۲۴/۹ - کنز العمال ۵/ ۲۷۴ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۶/ ۳۹۴
- (۱۰۲) رجوع کنید به: تفسیر فخر رازی در تفسیر ان الذین تولّوا منکم ... - الاماته در ترجمه رافع بن المعلى الانصارى و سعید بن عثمان الانصارى
- (۱۰۳) الطبقات الكبرى ۲/ ۲۴۳ و ۲۴۴ و چ بیروت
- (۱۰۴) الطبقات الكبرى ۲/ ۲۴۳
- (۱۰۵) همان ۲/ ۲۴۴ - ۲۴۵
- (۱۰۶) صحیح بخاری باب مرض النبى و وفاته ۳/ ۶۲ - کتاب المغازی ۶/ ۱۱ چ بولاق
- (۱۰۷) مسلم باب ترک الوصیه ۳/ ۱۲۵۹ تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی ح ۲۱ - ن د ۱/ ۱۴۷
- (۱۰۸) بخاری کتاب الرضى ۷/ ۱۵۶ و باب كراهية الخلاف ۹/ ۱۳۷ چ بولاق
- (۱۰۹) طبری چ لندن ۱/ ۲۱۳۸ - ن د ۱/ ۱۵۵
- (۱۱۰) الطبقات الكبرى ۳/ ۱۶۹ - ابن اثیر ۲/ ۲۹۱ - ابن کثیر ۵/ ۲۴۴ - ن د - ۱۵۱/ تا ۱۵۴
- (۱۱۱) آل عمران / ۱۴۴

- (۱۱۲) مسلم ۲۴/۸ کتاب البر والصله باب من لعنه النبی او سبه چ محمد علی
صیح
- (۱۱۳) مسند احمد ۱۰۷/۶
- (۱۱۴) مسلم ۲۵۸/۶ کتاب البر والصله باب من لعنه النبی او سبه چ محمد علی
صیح
- (۱۱۵) بخاری کتاب الایمان باب ۳۶ - مسلم کتاب الایمان ۵۷/۱ ح ۱۱۶ ن- د
۱۶۹/
- (۱۱۶) بخاری ۱۵/۸
- (۱۱۷) ملخص حدیث به نقل از : ابو داوود ۲۷۷/۴ ح ۳۹۰۵ - تحقیق محمد
محیی الدین عبدالحمید
- (۱۱۸) مراجعه شود به ن د ۱۷۰/۱
- (۱۱۹) مسند احمد ۲۲/۶ ، ۱۱۴ ، ۱۱۶ ، ۱۸۲ ، ... طبقات ابن سعد ۱/ ق ۱ / ۹۱
- بخاری ۴ / ۱۸۹ مسلم ۷ / ۸۰ باب مباحثه للآثام
- (۱۲۰) مسند احمد ۱۷۴/۶ و ۲۳۶ ، ۲۴۶
- (۱۲۱) بخاری کتاب الادب ۳۸/۴ و ۳۹
- (۱۲۲) توبه / ۱۲۸
- (۱۲۳) قلم / ۴
- (۱۲۴) النجم / ۱ - ۴

- (۱۲۵) صحیح مسلم ۹۵/۷ ح ۱۳۹ - ۱۴۲ کتاب الفضائل ، باب وجوب امتثال ما
قاله شرعا دون ما ذكره من معایش الدنيا على سبيل الرأى - مسند احمد ۱/۱۶۲ و
۱۲۳/۳ سنن ابن ماجه ۸۲۵/۲ ح ۲۴۷۰ و ۲۴۷۱
- (۱۲۶) زاد المعاد ابن القيم ۲/ ۲۰۵ - المغنی ابن قدامه ۵۲۷/۷ المحلی ابن
حزم ۱۰۷/۷
- (۱۲۷) بخاری کتاب فضائل القرآن باب ۳۳ ۱۹۳/۶ و ۱۹۴ - مسلم کتاب صلوة
المسافرين ۱۹۰/۲ - مسند احمد ۶۲/۶
- (۱۲۸) اعلى ۶/
- (۱۲۹) مجمع البيان ۱۰/ ۴۷۵ - الكشاف ۴/ ۵۸۹ - ن - د ۱/۱۷۹
- (۱۳۰) قیامت / ۱۶ تا ۱۹
- (۱۳۱) ن - د ۱/۱۸۱
- (۱۳۲) صحیح بخاری کتاب الصلوه باب ۸۸ - ۶۶/۱ - ن د ۱/۱۸۱
- (۱۳۳) صحیح بخاری - کتاب الغسل باب ۱۷ ، ۴۲/۱ و ۸۳ - مسند احمد
۳۳۹/۲ ، ۵۱۸
- (۱۳۴) صحیح بخاری ، کتاب النفقات، باب وجوب النفقه على الاهل والعیال
۶۳/۷
- (۱۳۵) مسند احمد ۲/ ۲۵۲ و ۲۹۲
- (۱۳۶) صحیح بخاری ۲/ ۲۲۵ کتاب مناقب الانصار - ن د ۱/ ۱۹۷ - صحیح
مسلم کتاب صلوة العیدین ح ۱۹
- (۱۳۷) صحیح مسلم ۳/ ۲۲

- (۱۳۸) منتخب الكنز ۱۷۳/۶ - ۳۹۳/۴ - ترمذی ۱۴۸/۱۳
- (۱۳۹) منتخب الكنز ۳۹۳/۴
- (۱۴۰) صحیح مسلم ۲۳/۳ آخرین حدیث باب الرخصه فی اللعب الذی لا معصیه له
- (۱۴۱) رجوع کنید به اصل کتاب ن د ۲۰۰/۱ و ۲۰۱
- (۱۴۲) بخاری کتاب النکاح ۲۶/۷ باب قیام المرأه علی الرجال فی العرس
- (۱۴۳) بخاری کتاب النکاح ۲۲/۷ باب ذهاب النساء و الصبیان الی العرس - ابن ماجه ۶۱۲/۱ ح ۱۸۹۹
- (۱۴۴) تفسیر در منشور ۳۲۴/۲
- (۱۴۵) سنن ابن ماجه ۶۱۳/۱ کتاب النکاح باب الغنا و الدف ح ۱۹۰۱ - ابوداود ۳۰۴/۲
- (۱۴۶) لقمان / ۶
- (۱۴۷) تفسیر طبری ۳۹ / ۲۱ - قرطبی ۵۱/۱۴ ابن کثیر ۴۴۱/۳ - سیوطی (تفسیر) ۱۵۹/۵
- (۱۴۸) اسراء / ۶۴
- (۱۴۹) تفسیر طبری ۸۱/۱۵ - ابن کثیر ۴۹/۳
- (۱۵۰) ابوداود ۶۳/۴ ح ۴۱۱۲ - ترمذی ۱۰۲/۵ ، ۲۷۷۸ - مسند احمد ۶ / ۲۹۶ - الدر المنثور ۴۲/۵
- (۱۵۱) بخاری - کتاب النکاح ، باب لا یدخلون رجل بامرئہ الاذو محرم ... ۳۷/۷
- (۱۵۲) بخاری ۱۲۲/۴ - مسلم کتاب اسلام - ن، د ۲۱۲/۱

- (۱۵۳) خطبه قاصعه / ۳۰۰ صبحی صالح
- (۱۵۴) مسند احمد ۲۴۶/۴ - شبیه آن در صحیح بخاری ۳۷/۱ - دارمی ۴۷/۱ -
 - مسلم ۷۳/۱ - ابی داود ۷/۱ ترمذی ۱۱ / ۳۰ سنائی / باب الرخصه فی البول
 قائما - کتاب الطهاره
- (۱۵۵) همان
- (۱۵۶) همان
- (۱۵۷) سرزمینی است بیرون مکه (جهت غربی) - معجم البلدان
- (۱۵۸) بخاری کتاب الذبائح / ۷۲ - مسند احمد ۹/۲
- (۱۵۹) مسند احمد ۱۸۹/۱
- (۱۶۰) مسلم ۱۳۳/۱ چ محمد علی صبیح واولاده - قاهره- ابن ماجه ۵۰۱/۱ ح
 ۱۵۷۳ نزدیک به مضمون حدیث قبل
- (۱۶۰/۱) جهت اطلاع از تفصیل مطالب و مدارک آن رجوع کنید به ن د ۴۴۳/۱ تا
 ۴۵۳
- (۱۶۱) جهت اطلاع از تفصیل روایات و مدارک آن رجوع کنید ن د ۲۲۱/۱ تا
 ۲۲۶
- (۱۶۲) رجوع کنید به ن د ۲۲۷/۱ تا ۲۵۰
- (۱۶۳) آل عمران / ۸۱
- (۱۶۴) تفسیر طبری - ابن کثیر - الدر المنتور - قرطبی - تفسیر کبیر - تبیان -
 مجمع البیان - صافی ذیل آیه شریفه

- (۱۶۵) صف / ۶
- (۱۶۶) رجوع کنید ن د ۲۳۱/۱
- (۱۶۷) اعراف / ۱۵۷
- (۱۶۸) تورات ، ترجمه کشیش رابنسن
- (۱۶۹) تورات ترجمه عربی - طبع چاپخانه آمریکائی بیروت سال ۱۹۰۷
- (۱۷۰) ن د ۲۳۲/۱ به بعد
- (۱۷۱) فتح / ۲۹
- (۱۷۲) رجوع کنید به تفسیر الکشاف ۱۲۳/۱ - تفسیر طبری ۳۲۵/۱ - تفسیر الجلالین: ۱۹ - تفسیر الدرالمثور
- (۱۷۳) سیره ابن هشام ۳۶۲
- (۱۷۴) سیره ابن هشام ۱۹۶/۱ - نیز ۱۸۰ تا ۱۸۳ - الکامل ۲۳/۲ ، ۲۴ چ دارالکتاب - تاریخ الاسلام ذهبی ۲۸/۲ حلبی ۱۳۰/۱ ، ۱۳۲ چ مصر - الاكتفاء ۱۹۰ / ۱ ۱۹۳۰
- (۱۷۵) الطبقات الكبرى ۱۵۶/۱ چ بیروت - ابن هشام/۱۸۹، ۱۸۷ چ مصر - طبری ۲۸۰/۲ - الکامل ۲۴/۲ حلبی ۱۴۷/۱
- (۱۷۶) ابن هشام ۲۱۴-۲۱۸ - تاریخ الاسلام (ذهبی) ۵۱/۲ - ۶۳ - الاكتفاء ۲۳۶/۱ - ۲۴۴ اسد الغابه ۴۱۷/۲ - ۴۱۹
- (۱۷۷) الطبقات الكبرى ۱۶۰/۱ چ بیروت
- (۱۷۸) ابن هشام ۵۱۸/۱ - طبری ۵۱۳/۲ ن، د ۲۵۷/۱
- (۱۷۹) الطبقات الكبرى ۱۵۹/۱ چ بیروت

- (۱۸۰) بقره ۱۴۶/ - انعام/ ۲۰
- (۱۸۱) محمد ، پیامبر و سیاستمدار ، ترجمه اسماعیل والی زاده / ۲۶ ، ۲۷ ، چ تهران ۱۳۴۴
- (۱۸۲) نهج البلاغه خطبه قاصعه ۱۹۲
- (۱۸۳) تفسیر الامام العسکری ۶۱/۶۰ - بحار الانوار ۲۰۵/۱۸ ، ۲۰۶ - حلیه الابرار ۳۷/۱ ، ۳۸
- (۱۸۴) جامع البیان فی تفسیر القرآن (طبری) ۱۳۱/۱۷ به بعد چ بولاق
- (۱۸۵) النجم ۱۹ تا ۲۰
- (۱۸۶) اسراء/ ۷۳
- (۱۸۷) حج/ ۵۲
- (۱۸۸) حج/ ۵۳
- (۱۸۹) ن د ۲۸۱/۱ و ۲۸۲
- (۱۹۰) غرائب القرآن النظام الدین الحسن بن محمد نیشابوری ۱۱۰/۱۶ چ ۱۳۸۵
- (۱۹۱) بعضی از مفسران تمام آیات این سوره را مکی دانسته اند (المیزان ۲۵/۱۹ ؛ تفسیر الکبیر ۲۸ / ۲۷۷) و پاره ای و نیز آیه ۳۲ آن را مدنی گفته اند
- (مجمع البیان ۱۷۰/۹ ؛ التسهیل لعلوم التنزیل ۷۵/۴
- (۱۹۲) النجم / ۱۹،۲۰
- (۱۹۳) النجم / ۲۱،۲۲
- (۱۹۴) النجم / ۲۶
- (۱۹۵) النجم / ۲۸

- (۱۹۶) حج/۵۲
- (۱۹۷) بقره/۱۱۱
- (۱۹۸) نساء/۱۲۳ - در سه آیه دیگر، یعنی قصص/۸۲ - توبه/۹۴ - جمعه/۷
نیز به همین معنا آمده است.
- (۱۹۹) معجم الفاظ القرآن الکریم (مجمع اللغة العربیة) ۶۶۰/۲ چ دوم ۱۳۹۰
مصر
- (۲۰۰) همان مدرک
- (۲۰۱) حج/۴۲ تا ۴۴
- (۲۰۲) حج/۴۷ تا ۴۹
- (۲۰۳) حج/۵۰، ۵۱
- (۲۰۴) حج/۵۲
- (۲۰۵) همان
- (۲۰۶) همان
- (۲۰۷) انعام/۱۱۲
- (۲۰۸) حج/۵۳ تا ۶۰
- (۲۰۹) حج/۵۲
- (۲۱۰) سباء/۴۳
- (۲۱۱) کهف/۶
- (۲۱۲) انفال/۳۱
- (۲۱۳) نحل/۲۴

- (۲۱۴) مدثر / ۱۸ تا ۲۵
- (۲۱۵) فصلت / ۲۶
- (۲۱۶) بقره / ۲۳
- (۲۱۷) نحل / ۲۴
- (۲۱۸) روایت محمد بن کعب قرظی و محمد بن قیس در تاریخ طبری ۳۴۰/۲ ،
 ۳۴۱ چ محمد ابوالفضل ابراهیم
- (۲۱۹) اسراء / ۷۳ ، ۷۴
- (۲۲۰) یوسف / ۲۴
- (۲۲۱) نحل ۹۸ تا ۱۰۰
- (۲۲۲) حجر / ۴۲ - اسراء / ۶۵
- (۲۲۳) جن / ۸۲ ، ۸۳
- (۲۲۴) فصلت / ۴۱ و ۴۲
- (۲۲۵) حجر / ۹
- (۲۲۶) نجم / ۲ ، ۳
- (۲۲۷) یونس / ۱۵
- (۲۲۸) حاقه / ۴۴ ، ۴۷
- (۲۲۹) رجوع کنید ن د ۳۰۲/۱ ، ۳۰۳ چ کیان ۱۳۸۵
- (۲۳۰) رجوع کنید ن د ۳۰۴/۱ ، ۳۰۵ چ کیان ۱۳۸۵
- (۲۳۱) الدر المنثور ، تفسیر آیه «ما من نبی و لارسول الا اذا تمنی» سوره حج
- (۲۳۲) ابن هشام ۱۸۲/۱ - ن د ۳۰۸/۱

- (۲۳۳) تاریخ یعقوبی ۱۷/۲ چ نجف
- (۲۳۴) ابن هشام ۵۳۸/۱ - ن د ۳۱۰/۱
- (۲۳۵) یوسف / ۴۰
- (۲۳۶) انبیاء / ۹۸
- (۲۳۷) نوشته های ابن کلبی دقیق ترین نظرات تاریخی را در بر دارد. چنان که منقولات وی در باب تاریخ قدیم عرب بویژه حیره، غالبا با حفریات و کشفیات جدید تأیید شده است.
- (۲۳۸) الاصنام ابن کلبی ۱۹/ چ قاهره ۱۳۸۴
- (۲۳۹) این عبارت را فخر رازی نقل می کند. تفسیر الکبیر ۵۰/۲۳ چ اول مصر؛ ن د ۳۱۴/۱
- (۲۴۰) الموضوعات ابن جوزی ۳۷،۳۸/۱ چ اول مدینه منوره ۱۳۸۶
- (۲۴۱) به چهار مجلد "عبدالله بن سبا" و "خمسون وماء صحابی مختلق" مراجعه فرمایید.
- (۲۴۲) محمد، پیامبر و سیاستمدار، ترجمه اسماعیل والی زاده/۳۳
- (۲۴۳) همان/۷۸،۷۶
- (۲۴۴) ن د ۳۱۹/۱
- (۲۴۵) همان/۲۶۰
- (۲۴۶) همان
- (۲۴۷) همان/۳۲۰/۱

(۲۴۸) الهدایه ۶۵،۶۱/۱ چ دوم مصر ۱۹۰۰ میلادی، زیر نظر مسیونهای مسیحی

امریکایی

(۲۴۹) صحیح مسلم ۱۱۶/۷، چ محمد علی صبیح

(۲۵۰) قلم/۴

(۲۵۱) احزاب/۵۳

(۲۵۲) النجم/۴،۳

(۲۵۳) سنن بیهقی ۲۰۶/۷؛ المغنی ابن قدامه ۵۲۷/۷، ن د ۳۷۰/۱

(۲۵۴) یوسف/۱۰۸

(۲۵۵) ن د ۳۹۳،۳۸۷/۱

(۲۵۶) دیرهای مسیحی نشین در اطراف بلاد اسلام، مرکز بدترین و قبیح ترین

فسق و فجور و شراب خواری ها بوده است، همه خوشگذران و مترفین عصر

اموی و عباسی، برای استفاده از وسایل لهو و لعب به این مکانها - که در اصل

برای عبادت بوده است - روی می آورده اند. یزید نیز به همین جهت به دیر مران

که مرکزی سرسبز و خرم و آماده برای فسق و فجور بوده است، پناه برده

است. (رجوع کنید به «الدیارت» شایستی و «معجم البلدان» یاقوت حموی)

(۲۵۷) معجم البلدان ۵۳۴/۲

(۲۵۸) بنی هاشم از نظر نسب به هاشم بن عبد مناف می رسند و بنی امیه هم به

عبد شمس، پسر عبد مناف. در واقع عبد مناف جد مشترک آنهاست و این دو

تیره عمو زاده هستند. ن د ۱۹۴/۱

- (۲۵۹) در جنگ احد پس از شکست مسلمانان، ابو سفیان به عنوان استهزاء و تمسخر، پیامبر را ابن ابی کبشه نامید. رجوع کنید به انساب الاشراف (بلاذری) ۹۱/۱ و ۳۲۷؛ امتاع الاسماع (مقریزی) ۱۷۷ و ۱۵۸
- (۲۶۰) شرح النهج ۴۶۳/۱ چ قدیم، مروج الذهب ۴۵۴/۳ چ دارالاندلس، بیروت، الاخبار الموفقیات/۵۷۶ چ عراق
- (۲۶۱) بخاری، کتاب الصلوة، باب ما جاء فی القبلة ۸۰۹/۱؛ ترمذی ۲۰۶/۵ چ مصر؛ نسائی ۳۲۳/۲ باب الاشرية
- (۲۶۲) بقره/۱۲۵
- (۲۶۳) احزاب/۵۹
- (۲۶۴) تحریم/۵
- (۲۶۵) مؤمنون/۱۲، ۱۴
- (۲۶۶) مسند طیالسی ۴۲/۹ چ هند
- (۲۶۷) تاریخ الخلفاء (سیوطی) ۱۲۲/۱ چ قاهره ۱۳۷۱، فصل موافقات عمر
- (۲۶۸) بقره/۹۸؛ ن د ۳۳۳، ۳۳۴
- (۲۶۹) توبه/۸۴
- (۲۷۰) فتح الباری ۵۱/۲؛ عمده القاری ۱۴۴/۴
- (۲۷۱) بقره/۲۱۹
- (۲۷۲) نساء/۴۳
- (۲۷۳) مائده/۹۱

(۲۷۴) این حدیث را از ابو سعید خدری با سه سند، از ابوهریره بادو سند، از عبدالله بن عمر با سیزده سند و از ابوبکر نیز با سیزده سند نقل کرده اند. رجوع کنید به تاریخ دمشق (ابن عساکر) ۷/۱۳، ۸، ۹

(۲۷۵) این عبارت از طارق بن شهاب و از ابوسعید خدری با دو سند و از عبدالله بن عمر با سیزده سند روایت شده است.

(۲۷۶) بخاری، کتاب الانبیاء ۱۷۴/۴ چ بولاق؛ صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابه ۱۱۵/۷ چ قاهره؛ ترمذی ۶۲۲/۵ ح ۳۶۶۳؛ مسند احمد ۳۳۹/۲ و ۵۵/۶

(۲۷۷) تاریخ ابن عساکر ۱۱/۱۳

(۲۷۸) همان/۱۰، ۱۱

(۲۷۹) همان/۹، ۸؛ ن د ۳۳۶/۱

(۲۸۰) ن د ۳۴۶/۱ - روایات از دو کتاب صحیح بخاری و مسلم و کتاب تفسیری درالمنثور نقل شده است.

(۲۸۱) ن د ۳۴۶، ۳۴۵/۱

(۲۸۲) بقره/۲۱۹

(۲۸۳) نساء/۴۳

(۲۸۴) مائده/۹۰

(۲۸۵) تفسیر طبری ۲۱۱/۲

(۲۸۶) مائده/۹۱

- (۲۸۷) المستطرف فی کل فن مستطرف (محمد بن احمد ابشیهی متوفای ۸۵۰ ق) ۲۶۰/۲ چ حلبی مصر ۱۳۷۱؛ سنن ابی داوود، کتاب الاشریة ۳۲۵/۳
- (۲۸۸) تفسیر قرطبی ۲۰۰/۵
- (۲۸۹) العقد الفرید ۲۸۶،۲۸۵/۵ چ محمد سعد العربان مصر ۱۳۷۲ ق؛ ن د ۲۰۹/۱
- (۲۹۰) العقد الفرید ۵۱/۵؛ ن د ۳۷۳/۱
- (۲۹۱) تاریخ طبری ۶۷/۵ حوادث سال ۸۹؛ ابن اثیر ۲۰۵/۴؛ ابن کثیر ۷۶/۹
- (۲۹۲) ابن کثیر ۸/۱۰
- (۲۹۳) صحیح مسلم، باب الامر بلزوم الجماعة ۲۱/۶
- (۲۹۴) همان ۲۱،۲۰/۶
- (۲۹۵) همان
- (۲۹۶) همان
- (۲۹۷) شرح نووی بر صحیح مسلم ۲۲۹/۱۲
- (۲۹۸) نساء ۵۹/
- (۲۹۹) السواد الاعظم (ابو القاسم اسحاق بن محمد حکیم سمرقندی)، ترجمه چ تهران ۱۳۴۸
- (۳۰۰) مروج الذهب (مسعودی) ۷۲،۷۱/۳ چ بیروت
- (۳۰۱) یعقوبی ۲۵۲،۲۵۱/۲ چ بیروت ۱۳۷۹ ق
- (۳۰۲) همان

- (۳۰۳) خلاصه ای از تاریخ الاسلام (ذهبی) ۱۱۴/۳ ؛ ابن کثیر ۳۲۹/۸ ؛ طبری ۸۴۵، ۸۴۴/۲ چ اروپا ؛ تاریخ الخلفاء / ۲۱۲
- (۳۰۴) تاریخ الاسلام (ذهبی) ۱۱۴/۳
- (۳۰۵) تاریخ الخمیس ۳۰۵/۲
- (۳۰۶) ابن زبیری از شعرای کفار قریش در عصر جاهلی بود. وی شعر مزبور را در باره شهدای مسلمانان در احد سروده و اظهار تشفی از کشته های اهل بدر نموده است.
- (۳۰۷) خلاصه ای از این مدارک : طبری ۱۴، ۱۱/۷ حوادث سال ۷۲ ؛ ابن اثیر ۴۷/۴ و ۴۸ و ۱۶۴ ؛ ابن کثیر ۲۲۵، ۲۲۰/۸ ؛ تاریخ یعقوبی ۲۵۲، ۲۵۱/۲ ؛ ن د ۳۸۰/۱
- (۳۰۸) تاریخ الاسلام (ذهبی) ۱۹، ۱۸/۳ چ اول
- (۳۰۹) این کتاب به زبان عربی به نام "العقیده والشریعه فی الاسلام" ترجمه و بخشی از آن نیز متأسفانه به فارسی برگردانده شده است.
- (۳۱۰) بصائر الدرجات (محمد حسن صفار متوفای ۲۹۰ ق) ۳۰۱/ سال ۱۲۸۵
- (۳۱۱) اصول کافی ۵۳/۱ تحقیق علی اکبر غفاری
- (۳۱۲) صحیح مسلم، باب فضائل الصحابه ۳۷، ۳۶؛ مسند احمد ۳۶۶/۴
- (۳۱۳) البته در قرون اخیر به خاطر این که زرتشتیان در جوامع اسلامی زندگی می کرده اند ، رفته رفته از این عمل دست بر داشته و آن را زشت شمرده و انکار کرده اند. رجوع کنید به تاریخ اجتماعی ایران (سعید نفیسی) ۳۵/۲ ؛ ایران در زمان ساسانیان (کریس بن سن) ترجمه رشید یاسمی ۳۴۸/ چ دوم

- (۳۱۴) وسائل الشیعه ۹۸/۱۱ ح ۷؛ سفینه البحار ۵۲۷/۲ ۱
 (۳۱۴/۱) جعل حدیث به صورت دروغ بستن به پیامبر، در زمان خود آن حضرت شروع شد و کار تا آنجا بالا گرفت که ایشان با کلماتی بس تهدید آمیز، از این عمل سخن گفته و در برابر آن وعده آتش داده اند. رجوع کنید به: ترمذی ۶۳۴/۵
 ح ۳۷۱۵ - ابن ماجه ۱۳/۱ - ۱۵ چ محمد فؤاد عبدالباقی
- (۳۱۵) الاغانی ۲۸۸، ۲۸۷/۱۳ چ بیروت ۱۹۵۸ و ۸۱/۱۲ چ ساسی
- (۳۱۶) البدایه والنهایه ۱۵۳/۱۰؛ الموضوعات ۷۸/۳؛ لئالی المصنوعه ۴۶۸/۲
- (۳۱۷) وی در سال ۲۲۴ در سن ۹۳ سالگی وفات کرده است. (میزان الاعتدال ۱۵۳/۳؛ الفهرست ابن الندیم ۱۱۳/)
- (۳۱۸) مقصود از عام الجماعه، سال ۴۰ هجری است که معاویه بر تمام عالم اسلام حکومت یافت. از آن رو این سال را عام الجماعه نام نهاده اند که در آن کسی با معاویه مخالفت نکرد. اینکه به پیروان مکتب خلفاء، اهل سنت و جماعت می گویند به خاطر این است که ایشان در پیروی از خلفاء اتفاق و اجماع دارند و با ایشان مخالفت نمی کنند.
- (۳۱۹) ن د ۴۰۴/۱
- (۳۲۰) همان
- (۳۲۱) بنا به نقل شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۱۶، ۱۵/۳ چ قدیم و ۴۵، ۴۴/۱۱ چ محمد ابوالفضل ابراهیم
- (۳۲۲) همان

- (۳۲۳) تاریخ طبری ۱۱۷۲/۳، ۱۱۷۳ چ لیدن ؛ ابن اثیر ۴۱/۲، ۴۲ چ دار الکتب العربی ؛ مسند احمد ۳۵۲/۲ ح ۱۳۷۱؛ ن د ۴۰۷/۱
- (۳۲۴) صحیح مسلم ۱۳۳/۱ چ محمد علی صبیح و اولاده
- (۳۲۵) تاریخ طبری ۳۱۹/۲ چ مصر ؛ تاریخ ابن اثیر ۴۱/۲ ؛ ابن کثیر ۳۷/۳ ؛ ن د ۴۰۸/۱
- (۳۲۶) الطبقات الكبرى ۵۸/۸ چ بیروت ؛ اسد الغابۀ ۱۸۸/۶، ۱۹۲
- (۳۲۷) رجوع کنید به تحقیق مسند احمد به وسیله احمد محمد شاکر ۳۵۲/۲ ح ۱۳۷۱
- (۳۲۸) اصول کافی ۴۵۷/۱، ۴۵۸ ؛ تاریخ الائمه (ابن ابی الثلج) ۶/ ، مجموعه نفیسه ؛ المستدرک علی الصحیحین ۱۵۶/۳
- (۳۲۹) صحیح مسلم ۱۳۳/۱ کتاب الایمان ح ۳۴۸ ؛ سنن نسائی ۲۴۸/۶، ۲۵۰ کتاب الوصایا ؛ مسند احمد ۳۳۳/۲
- (۳۳۰) الطبقات الكبرى ۷۸/۱ ؛ فتح الباری ۳۱/۶ ؛ ن د ۴۱۰/۱
- (۳۳۱) مسند احمد ۴۷۶/۳ و ۶۰/۵
- (۳۳۲) الاصابۀ ۵۳۶/۱ ؛ تهذیب التهذیب ۳۴۷/۳
- (۳۳۳) الاصابۀ ۲۱۵/۳ ؛ الطبقات ۳۰۹/۱، ۳۱۰ ؛ اسد الغابۀ ۳۸۴، ۳۸۳/۴
- (۳۳۴) مسند احمد ۲۸۱/۱ و ۳۰۷ ؛ صحیح مسلم ۱۳۴/۱
- (۳۳۵) الاصابۀ ۳۲۲/۲
- (۳۳۶) ن د ۴۱۳/۱، ۴۱۴
- (۳۳۷) ن د ۴۱۹/۱

- (۳۳۸) الدر المنثور (سیوطی) ۹۶/۵ ح ۱۲ در زیل آیه مزبور
- (۳۳۹) اسدالغابه ۸۶/۱ ، ۸۷ - الاصابه ۵۰/۱ - الاستیعات ۸۰/۱ - ۸۲ - المعارف (ابن قتیبه) / ۳۰۹
- (۳۴۰) طبری ۳۱۱/۲ ، ۳۱۲ ، سه حدیث - چ دوم مصر - الاصابه ۴۸۰ / ۲ - اسد الغابه ۴۹/۴
- (۳۴۱) مراجعه کند به روایات مربوطه در صحیح مسلم ۱۳۳/۱ به بعد
- (۳۴۲) صفات الشیعه ، ح ۸ ص ۱۶۵ چ نجف ۱۹۵۸
- (۳۴۳) نگاه کنید به تحقیقات احمد محمد شاکر در پاورقی مسند (احمد) ۲ / ۳۵۲ ح ۱۳۷۱
- (۳۴۴) طبری ۳۱۹/۲ - ابن اثیر ۴۱/۲ چ دارالکتاب العربی
- (۳۴۵) مستدرک الصحیحین ۱۲۶/۳ - ن د ۱ / ۴۲۱
- (۳۴۶) ترمذی ۶۳۷/۵ - الجمع الصغیر ۱۰۸/۱ - منتخب الكنز ۳۰/۵
- (۳۴۷) تاریخ بغداد ۲۰۴/۱۱
- (۳۴۸) الصراغ المحرقه / ۳۴ چ دوم ۱۳۵۸
- (۳۴۹) ترمذی ۶۵۶/۵ و ۶۶۱ ح ۳۷۶۸ و ۳۷۸۱ - مسند احمد ۳/۳ و ۶۲ و ۶۴ و ۸۲ - ن د ۱ / ۴۲۲
- (۳۵۰) ابن ماجه ۳۶/۱ ح ۹۵ - ترمذی ۶۱۰/۵ ، ۶۱۱ ح ۳۳۶۴ ، ۳۳۶۵ ، ۳۳۶۶
- (۳۵۱) ن د ۱ / ۴۲۷
- (۳۵۲) همان / ۴۲۸
- (۳۵۳) همان

- (۳۵۴) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۵۸/۱ چ اول مصر
- (۳۵۵) صحیح بخاری، کتاب الادب ۶/۸ چ بولاق؛ صحیح مسلم، کتاب الایمان ۱۳۶/۱ چ مصر؛ مسند احمد ۲۰۳/۴
- (۳۵۶) صحیح بخاری، کتاب الادب، باب یبل الرحم ببالها ۶/۸ و ۴۳/۳ چ مصر
- (۳۵۷) مفردات القرآن (راغب اصفهانی) و القاموس المحيط (فیروز آبادی) واژه «آل» - الصحاح اللغه (جوهری) و المصباح المنیر (فیومی) واژه «اول»
- (۳۵۸) اعلام الوری باعلام الهدی / ۱۵۱
- (۳۵۹) تاریخ طبری ۲۲۲/۴، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، سخنان عمر بن خطاب به ابن عباس
- (۳۶۰) نهج البلاغه، خطبه ۱۷۲، ۲۱۷، ۳۳
- (۳۶۱) ترمذی ۶۳۳/۵، ح ۳۷۱۳، ابن ماجه ۴۳/۱، ح ۱۱۶؛ مستدرک الصحیحین ۱۰۹/۳ و ۱۱۰، ۱۱۶؛ مسند احمد ۲۸۱/۴
- (۳۶۲) یعقوبی ۸۹/۳ و ۸۱؛ ن د ۴۳۱/۱
- (۳۶۳) فتح الباری ۴۵۳/۴، چ مصر
- (۳۶۴) شرح ابن ابی الحدید ۳۵۹/۱ چ اول مصر
- (۳۶۵) طبری ۳۷۸/۲ - ابن هشام ۴۸۵/۱ - انساب الاشراف ۲۶۰/۱ - ن د ۴۳۳/۱
- (۳۶۶) ن د ۴۳۳/۱ و ۴۳۴
- (۳۶۷) بقره/ ۲۰۴ و ۲۰۵

- (۳۶۸) بقره/۲۰۷
- (۳۶۹) شرح النهج ۳۵۸/۱ - ۳۶۱ چ قدیم
- (۳۷۰) ن د ۴۳۶/۱
- (۳۷۱) دلیل تفصیلی این سخن در کتاب «من تاریخ حدیث» از مؤلف
این سطور آمده است
- (۳۷۲) الخصال (صدوق)/۱۹۰ چ بیروت «سه نفر بودند که بر رسول
خدا دروغ بستند، ابوهریره، انس بن مالک و زنی»
- (۳۷۳) جمعه/۲ و ان كانوا من قبل لفي ضلال مبين
- (۳۷۴) توبه/۹۷ الاعراب اشد كفراً و نفاقاً
- (۳۷۵) اصول کافی ۳۲/۱ ح ۱- منتخب الكنز ۵۵/۴
- (۳۷۶) بخاری، کتاب نفقات باب ۲ - مسند احمد ۲۵۷/۲ و ۲۹۹
- (۳۷۷) بخاری، کتاب بدء الخلق باب ۱۷ و کتاب الطب باب ۴۸ -
مسند احمد ۲۰۳/۲ و ۲۴۶ و ۲۶۳ و ۳۴۰ و ۳۵۵
- (۳۷۸) تاریخ بغداد ۱۰۶/۲
- (۳۷۹) آل عمران / ۶۲ بدرستی که این قرآن در بردارنده تنها داستان
های صحیح و حق است.
- (۳۸۰) مسند احمد ۴۴۹/۳، حدیث سائب بن یزید - تاریخ ابن عساکر
۴۸۰/۱ ن د ۴۶۶/۱
- (۳۸۱) صحیح (مسلم) ۲۰۴/۸؛ الاصابه ۱۸۶/۱ ش ۸۳۷ - اسدالغابه
۲۵۶/۱ شماره ۵۱۵

- (۳۸۲) الاصابه فی تمییز الصحابه (ابن حجر عسقلانی) ۱۸۶/۱ ترجمه شماره ۸۳۷
- (۳۸۳) صحیح بخاری، کتاب الوصایا ۱۳/۴، ۱۴ چ عبدالحمید- ن د ۴۶۸/۱
- (۳۸۴) تهذیب تاریخ ابن عساکر ۳/۳۶۰ - سیر اعلام النبلاء (ذهبی) ۴۴۸/۲ چ لبنان
- (۳۸۵) الاصابه ۳/۴۷۳ چ قاهره ۱۳۵۸ و در روایات ذهبی خیرالمؤمنین آمده است (سیر اعلام النبلاء ۲/۴۴۶ چ بیروت ۱۴۰۱)
- (۳۸۶) فتوح البلدان / ۵۵۶ چ مصر
- (۳۸۷) تاریخ ابن عساکر ۱۰/۴۷۹ - سیر اعلام النبلاء ۲/۴۴۷
- (۳۸۸) سیر اعلام النبلاء ۲/۴۴۳ چ بیروت - تهذیب تاریخ ابن عساکر ۳/۳۴۷ چ بیروت
- (۳۸۸/۱) جساسه یعنی کسی که بسیار جاسوسی می کند.
- (۳۸۹) بیسان نام قریه ای، طبریه نام دریاچه ای و زغر نام سرزمینی در شام است.
- (۳۹۰) صحیح (مسلم) ۸/۲۰۳ - ۲۰۵ چ قدیم مصر، کتاب الفتن الباب ۲۴ ح ۱۱۹- ن د ۴۷۲/۱
- (۳۹۱) شاگرد مشهور محمد عبده و متوفای سال ۱۲۵۸ - بنیانگذار مجله المنار و نویسنده تفسیر المنار - اعلام زرکلی ۶/۳۶۰

- (۳۹۲) مجله المنار ۹۹/۱۹ چ مصر
- (۳۹۳) شرح نووی بر صحیح مسلم در شرح همین حدیث
- (۳۹۴) ن د ۴۷۴/۱ و ۴۷۵ چ کیان ۱۳۸۵
- (۳۹۵) ابن عساکر ۶۹/۱۰ - ن د ۴۷۶/۱
- (۳۹۶) منتخب کنز العمال ۵۶/۴ - تهذیب التهذیب ۲۵۷/۱۰ - وسائل
- الشیعه ۵۱۵/۳
- (۳۹۷) ابن سعد ۱۵۶/۷ ق ۲؛ تذکره الحفاظ ۵۲/۱ چ هند
- (۳۹۸) ابن سعد ۱۵۶/۷ ق ۲؛ تهذیب التهذیب ۴۳۸/۸؛ الاصابه ۲۹۸/۲
- (۳۹۹) شذرات الذهب ۴۰/۱ چ دوم بیروت
- (۴۰۰) تاریخ مدینه دمشق (ابن عساکر) ۱۱۰/۱ چ دمشق
- (۴۰۱) همان ۱۴۷/۱
- (۴۰۲) همان ۲۱۱/۱-۲۱۲
- (۴۰۳) ابن عساکر ۱۲۲/۲؛ الدر المنثور ۳۴۴/۵
- (۴۰۴) زمر/۷۵
- (۴۰۵) ابن عساکر ۱۱۰/۱
- (۴۰۶) تفسیر الدر المنثور ۱۳۶/۱
- (۴۰۷) فروع کافی، کتاب الحج، باب فضل النظر الی الکعبه ۲۴۰/۴، ح
- ۱
- (۴۰۸) تاریخ طبری ۴۰۲/۱ چ دوم
- (۴۰۹) همان ۲۶۵/۱ و ۲۶۶ و ۵۵/۲۳ چ بولاق

- (۴۱۰) تذکره الحفاظ (ذهبی) ۳۶/۱؛ الاصابه ۲۰۶/۴، ترجمه ابوهریره شماره ۱۱۹۰، باب الکنی
- (۴۱۱) الطبقات الکبری ۲۴۰/۳ چ اروپا و ۳۳۲/۳ چ بیروت
- (۴۱۲) همان ۳۵۷/۳ چ اروپا و ۳۵۴/۳ چ بیروت
- (۴۱۳) غافر/۸ و ۹
- (۴۱۴) تفسیر قرطبی ۲۹۵/۱۵؛ تفسیر الدرالمنثور ۳۴۷/۵
- (۴۱۵) الدر المنثور ۱۳۲/۱
- (۴۱۶) العمده (ابن رشیق) ۲۵/ چ مصر
- (۴۱۷) الدرالمنثور ۲۴۸/۴
- (۴۱۸) الطبقات الکبری ۳۵۸/۲ چ بیروت
- (۴۱۹) البته تفاسیری همچون تفسیر ابوالفتوح رازی و تفسیر گازر پاره ای از احادیث کعب الاحبار را آورده اند که با اصول اسلام منافاتی نداشته است.
- (۴۲۰) مقصود از اصل حکیم، تورات است و این صفت قرآن است که کعب آن را در مورد تورات تحریف شده به کار می گیرد.
- (۴۲۱) نزهه الناظر و تنبیه الخاطر (مشهور به مجموعه ورام) ۲۳۵/ و ۲۳۶
- (۴۲۲) سنن دارمی ۱۱۵/۱ چ دمشق؛ مسند (احمد) ۳۸۷/۳ و ۴۷۰
- (۴۲۳) همان ۵۴/۱ - تفسیر ابن کثیر ۲۳۲/۴ - تفسیر قرطبی ۲۹/۱۸ چ قاهره
- (۴۲۴) فتح الباری ۲۲۱/۱۰ - ن د ۴۹۷/۱

- (۴۲۵) رجوع کنید به اصول کافی ۷۴/۱ - توحید(صدوق)/۲۹۶، ۲۹۷ -
 احتجاج طبرسی ۷۴/۲، ۷۶ چ نجف - بحارالانوار ۴۵/۳
- (۴۲۶) تاریخ طبری ۳۷۶/۳ چ اروپا - البدایه و نهایه ۱۱۳/۱۰ - ابن
 اثیر ۳۸/۵، ۳۹
- (۴۲۷) ن د ۵۰۲/۱ و ۵۱۰
- (۴۲۸) همان ۵۱۰/۱، ۵۱۳
- (۴۲۹) همان ۵۲۲/۱
- (۴۳۰) همان ۵۲۴/۱، ۵۲۶
- (۴۳۱) همان ۵۲۶/۱ و ۵۴۶
- (۴۳۲) همان ۱/۵۲۸
- (۴۳۳) رجوع کنید به: یکصد و پنجاه صحابی ساختگی ۱۰۰، ۱۰۴ او
 ۳۴۵، ۳۴۷
- (۴۳۴) طبری بیشتر روایت های سیف را «سری» نقل می کند
- (۴۳۵) معراج السعاده / ۳۴۰، انتشارات علمیه اسلامیة
- (۴۳۶) جامع السعادات ۱۱/۲ فصل الشهوه الجنسیه
- (۴۳۷) احیاء علوم الدین ۱۰۱/۳، کتاب کسر الشهوتین
- (۴۳۸) همان ۱۲۵/۳
- (۴۳۹) الذریعه ۴۰۹/۲، ۴۱۱ در ترجمه الانوار فی مولد النبی المختار -
 ن د ۵۴۸/۱

- (۴۴۰) الجمل / ۴۷، ۴۸ چ حیدریه نجف اشرف ۱۳۶۸ ق - روایات
 مزبور در تاریخ طبری ۱۰۳/۵ و ۱۵۵ و ۱۵۶ چ اول مصر آمده است.
- (۴۴۱) برای شناخت بیشتر ابن ابی العوجاء به کتاب یکصد و پنجاه
 صحابی ساختگی مراجعه کنید ۵۹/۱، ۶۳
- (۴۴۲) مقدمه صحیح کافی ص (د) به بعد
- (۴۴۳) ن د ۵۶۷/۱، ۵۸۱
- (۴۴۴) صحیح ترمذی ۲۰۱/۱۳؛ اسدالغابه، در شرح امام حسن (ع)؛
 درالمتثور سیوطی در تفسیر آیه مودت از سوره شوری؛ خصائص نسائی / ۳۰؛ ن
 د ۶۰۳/۱
